سال سوم شمارهٔ اول

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم

شمارهٔ اوّل

یادگار

شهریور ماه ۱۳۲۵ رمضان ـ شوّال ۱۳۶۵ اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

اصلاح فرهنگ

برای اثبات اینکه فرهنگ ما خراب است گویا محتاج باقامهٔ بینهٔ و برهانی نباشیم زیرا که اگر معارف وفرهنگ ما خراب نبود گرفتار این درجه انحطاط اخلاقی و بیسوادی و بیخبری نبودیم و در میان ملل معتبرهٔ امروزی عالم که بدانش وفرهنگ و اخلاق و مناعت طبع خود بحق می‌بالند اسم و رسمی داشتیم پس همینکه در عالم بیسوادی و پستی اخلاق انگشت نما هستیم واز لحاظ علم و ادب در دنیا نام و نشانی نداریم چون همهٔ این حیثیات زادهٔ معارف و فرهنگ درستی است پس بلا تأمل باید اقرار کنیم که یا هیچ معارف و فرهنگ نداریم یا آنکه داریم بهیچ کار نمیخورد بلکه بجهاتی مضر نیز هست.

شاید بعضی چنین تصوّر کنند که آنچه ما امروز بنام فرهنگ داریم نسبت بفرهنگ اروپائی پست تر است و اگر جدّ و جهدی شود ممکنست در مدّتی کم یا زیاد آنرا بمرتبهٔ معارف اروپائی رساند و بهمین علت چندان ننگی نیست اگر معارف ما مثلاً چند پله از معارف دیگران پست تر باشد!

ای کاش چنین بود و زود یا دیر امیدی میرفت که نهال معارف ابتدائی و نوزاد ماهم بتدریج رشد کند تا وقتی درختی استوار و تنومند و سایه افکن شود وقوم بیچارهٔ

تیز هوش مستعدّ ایرانی که در تاریخ پر افتخار خود کمتر دوره‌ای را باین نکبت و سر-افکندگی گذرانده ازازهار واثمار آن متنعم گردد .

بدبختانه هر چه باطراف و جوانب مینگریم و دل خود را بمشاهدهٔ کوچکترین مظاهر فریبنده‌ای که گاه گاهی برق آسا پیش چشمان ما بظهور میرسد خوش میکنیم باز در این مرحله بهیچ نشانه وعلامتی که امیدی بآینده - ولو آیندهٔ بسیار بعیدالوصول - باشد برنمیخوریم و در میان کارهائی که تا کنون بدست نالایق یك مشت مدّعیان اصلاح در کار معارف ما پیش آمده کاری را نمی بینیم که عاقلانه و بجا انجام شده باشد و تخم صلاحی باشد که بدست باغبانی کارآگاه با رعایت جمیع مناسبات زمانی و مکانی از روی بیغرضی در زمینی مستعد افشانده شده باشد تا از مشاهدهٔ آن بآیندهٔ آن امیدوار باشیم و یقین کنیم که چنین تخم اگر چه حوادث برای رشد آن اسبابی ناسازگار فراهم کند رشد خواهد کرد و مثمر ثمر خواهد شد .

اگر بذری فاسد نباشد و در زمینی مستعد بیفتد بقدرت همان نشاطی که در سلامت ذات و صلاح گوهر او نهفته است در موقع رشد سخت ترین زمینها را از هم میشکافد و با دواندن ریشه باین طرف و آن طرف برای سر کشیدن و گل و میوه بار آوردن بجهت خود موادّ غذائی تهیه میکند و در اندك مدّتی درخت خرّم وسرکش و تنومندی میشود که در مقابل شدید ترین صرصر حوادث مقاومت میکند و در برابر هیچ تندبادی خم بقامت او نمی‌آید .

از زمانی که مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر یعنی بزرگترین سیاستمداران وطن دوست بعد از اسلام ایران دست بکار اصلاح معارف ما زد تا کنون درست یکصد سال میگذرد. آنچه آن مرد بزرگ شروع کرد چون متکی بکمال عقل و تجربه و بیغرضی و مصلحت خواهی بود با اینکه دولت مستعجل او دوامی نکرد تا شصت هفتاد سال بعد از او با وجود تمام مخالفتها وکارشکنیها وگربه رقصانیهای همسایگان مغرض بازنتایج بسیار بزرگ داد و یك سلسله علما و سیاستمداران و وطن پرستان و ترقیخواهانی که در عهد ناصر الدّین شاه و مظفر الدّین شاه بظهور رسیدند و اکثر نیز در راه پیش

بردن مقاصد خود که با شور و ایمانی خالص توأم بود جان سپردند یا از دست پروردگان مستقیم امیر کبیر بودند یا از سر چشمهٔ افکار اصلاح طلبانه واصول تربیتی و راه و رسم صحیحی که او بی نهاده بود مستفیض شده بودند.

امّا آنچه بعد از آن مرد در مرحلهٔ اصلاح معارف بخصوص از دورهٔ دوم مشروطیت ببعد و بالأخص در بیست و پنج سالهٔ اخیر شده یاهمه از روی کمال جهل بوده یا از روی نهایت غرض و بد نفسی و این داستان دلخراش تفصیلی دارد که اوراق محدود این مجله حوصلهٔ گنجایش آنرا ندارد و البته کسانی که بعدها در سرّ تنزّل سریع معارف ایران دراین نیم قرن اخیر بعدها بحث خواهند کرد آنرا روشن خواهند ساخت.

تا قبل از آنکه امیر کبیر دست بکار اصلاحاتی در باب معارف و فرهنگ بزند و اهل علم ایران که بسائقهٔ استعداد نژادی و سابقهٔ تاریخی همه وقت از آموختن و بحث و درس تغافل نمی ورزیدند چون بالسنهٔ اروپائی و روش تحقیق علمی وحکمتی جدید آشنائی نداشتند همان روش قدیم آباء و اجدادی را تعقیب میکردند و با اینکه بهمین علت آشنا نبودن ایشان بالسنهٔ اروپائی و روش تحقیق جدید کارهای آنان چنانکه باید کامل و عالی نیست لیکن چون مبتنی بر اساسی است که در عین قدیمی بودن باز برای زمان خود صحیح بوده بهمه جهت قابل ملاحظه است. تألیفاتی نظیر روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری و فارسنامهٔ ناصری و طرایق الحقایق و بعضی از مؤلّفات مرحوم رضا قلیخان هدایت ویك عدّه از تألیفاتی که بنام اعتماد السلطنه منتشر شده از شاهکار هائی است که در تمام دورهٔ مشروطه و دیکتاتوری و دموکراسی (!) با وجود این همه پروفسور و دکتر و مهندس اروپا رفته و تحصیل کرده ناقص ترین نمونه‌ای از آن قبیل بوجود نیامده حتی فهم آن مؤلّفات هم امروز برای تمام این تحصیل کرده های متجدّد مشکل و غیر مفهوم شده است.

اصلاحاتی که مرحوم امیر کبیر در معارف ایران کرد چون مدّبرانه و عاقلانه بود و بدست مرد مجرّب و خیرخواهی انجام می گرفت درعین آنکه آرام آرام روش تحقیق جدید اروپائی را با جمیع مزایای آن در ایران برقرار میکرد بهیچوجه با روش

صحیح قدما در کارهای علمی و ادبی کاری نداشت بلکه آنرا تقویت نیز مینمود زیرا که امیرکبیر بفراست طبیعی دریافته بود که برای معالجهٔ مریضی محتضر که طبعش سالها با مرضی سخت خوگرفته راه چاره منحصر بآنست که بتدریج وقطره قطره شربت شفا را در حلق او فروبرند وذرّه ذرّه ریشهٔ فساد و ناخوشی را در وجود او نابودسازند.

از بدبختی آنچه از بعد از این مرد بزرگ در خطّ اصلاح معارف شروع شده همه بیخبرانه یا مغرضانه بوده و بهمین علت نتایج خوب که نداده سهل است تیشه بریشهٔ هرعمل صالحی دراین راه زده ومعارف ما را بصورتی در آورده که مضرّات آن بمراتب از فواید آن بیشتر است چنانکه مدارسی که ما امروز داریم و در سال ملیونها پول خرج آن میشود کارخانهٔ تربیت جهلای پر مدّعائی است که پس از صرف سالها عمر شریف جز مشتی اصطلاحات و کلیات غیر متناسب با زندگانی و بدون مورد عمل در عالم خارج هیچ نیاموخته اند و چون ازاین مدارس با اخذ تصدیق و دیپلوم بیرون می آیند بدون آنکه تقصیری داشته باشند یا بفهمند خود را عالم و فاضل و برای راه بردن هرکاری شایسته می پندارند واولیای امور هم که درجهل وکار ناشناسی ازایشان دست کمی ندارند هر یك از آن جمع را بکار مهمی میگمارند و طولی نمیکشد که هم کارها خراب میشود و هم علوم و معارف جدید که در دنیا مصدر این همه خدمات و معجزات شده و درایران تحصیل کرده های سطحی ما آنرا بادّعا برخود بسته‌اند درمیان عامّه مورد استهزاء و سخریّه قرارمیگیرد و چنان ایمان مردم نسبت بآن متزلزل میشود که در آینده نیز بزحمت ازخطر آن جلوگیری ممکن خواهد شد.

تحمل جهل و ادّعای این جماعت باز آنچنان دشوار نیست که بی تقوائی و ناپاکی ایشان. تنها عیب مدارس ما این نیست که بشاگردان علوم ومعارف جدیده را بآن شکل نمی آموزند که بکار زندگانی بیاید و در میدان عمل وسیلهٔ صلاح و فلاحی جهت ایشان و آب و خاکی که پروردهٔ دامان آنند باشد بلکه بزرگترین نقص و عیب این مؤسسات ظاهر فریب اینست که علاوه بر آنکه از تربیت مردم با ایمان و تقوی عاجزند در طیّ دوران درسی اطفال معصومی را هم که بر اثر تربیتهای خانوادگی

وتعالیم اخلاقی ومذهبی مایه‌ای ازفضیلت وتقوی بودیعه داشته‌اند ازاین مایه محروم میکنند و عناصری بی بند و بار وخلیع العذار تحویل جامعه میدهند.

با این مقدّمه معلوم است که نتیجه چه خواهد بود وجوانانی که تحصیلی صحیح ندارند و بهیچیك ازاصول اخلاقی وفضایل معنوی نیز پای بند نیستند بچه نحو عمل خواهندکرد و کارهائی که بدست ایشان سپرده شود چگونه از آب درخواهد آمد.

این وضع فعلی فرهنگ ماست و این حال تباه که از ده پانزده سال قبل بدست یك عدّه مغرض متعمد درست شده و هر کس هم بعد آمده است آنرا تقویت نموده بزرگترین تیشه ای بوده است که ببنای خیر مرحوم امیر کبیر زده شده و هر کس که مدّعی خلاف این دعوی است بهترین تحصیل کرده های یکی از مدارس عالیهٔ امروزی ما را ازجهت عمق و مایه و وسعت اطّلاع و از خودگذشتگی درمقابل علم ومعرفت وایمان و تقوی با تحصیل کرده های دارالفنون عهد ناصری مقایسه کند تا تفاوت را از زمین تا آسمان ببیند. البته بحث ما در کیفیت است نه در کمیت. مسلماً عدّهٔ مدارس و شمارهٔ الفبا خوانـان چندین برابر بیشتر شده امّا بر اهل بصیرت پوشیده نیست که سیاهی لشکر درمیدان تنازع بکار نمی آید و یك مرد جنگی دراین مورد ازصد هزار جنگی نما بهتر است.

کسی که امروز بادّعای اصلاح فرهنگ بر میخیزد باید قبل از هر چیز از هرگونه غرض ومرض‌شخصی ومسلـکی مبرّا باشد ومنظوری را جز ریشه‌کن کردن فساد وجهل و مصلحت عام و ترّقی و تعالی مملکت رعایت نکند.

اصل مطلب دراینست که شخص مدّعی اصلاح اوّل خود بـاید صالح باشد تاغرض ومرض وهوای‌نفس ورعایت مصالح شخصی وصنفی اورا ازراه راست منحرف نسازد و پایهٔ بنائی‌که میخواهد بسازد از خشت اوّل کج و بی اندام و متزلزل نهـاده نشود و آن بنا بالمآل برسر بانی و ساکنان آن درهم فرو نریزد.

چه فرق میکند، طبیب ومعالج اجتماعی نیز درایفای‌وظیفه همان حال وتکلیف طبیب ومعالج جسمانی را دارد. کدام طبیب بیوجدانی است که درصورت امکان برای

نجات بیماری صالح ترین داروهـا و شایسته ترین پرستاران و بهترین آب و هوا ها را رها کند و مثلاً خرید دوا را بدکان همدست خود حواله و فلان وابستهٔ خویش را بپرستاری معرفی نمـاید و درمعالجهٔ مریض بجای صرف کمال دقّت و مواظبت بتفنن بپردازد و با جان مردم بازی کند سپس سیاههٔ بالا بلندی از حق العلاج و حق القدم و غیرها پیش اولیای متوفّی بفرستد.

یك عدّه از قدمای ما علم و معرفت را زینت وجود و حلیهٔ نفس میشمردند تا آنجا که جماعتی فقط تحصیل علم وکسب معرفت میکردند تا درمجالس ومحافل فضل فروشی کنند و در مباحثات و مناظرات برخصم چیره گردند.

با اینکه هیچکس منکر زینت بودن علم و معرفت برای وجودو نفس نیست امروز دیگر کار علم و معرفت بجائی کشیده است که مردم عاقل تنها باین مزیّت آن نمیتوانند قناعت کرد بلکه سعی عمومی در اینست که از مزایای دیگر آن برای راه بردن چرخهای زندگانی مادّی و معنوی هردو برخوردار شوند و حدّ اکثر تمتع را از آن بردارند.

علم و معرفت همه وقت جزء حوائج بشر و از ضروریّات زندگانی بوده و تنها تفنن وَ کنجکاویهای یك عدّه مردم با ذوق آنرا بوجود نیاورده است.

برای زنده ماندن و تأمین مصالح حیاتی و توفیق در میدان مبارزات زندگانی انسان وسایل وآلات دفاعی و لوازم کار میخواهد و این وسایل و لوازم وآلات را باید بقدرت علم و معرفت تهیه کند تا متناسب با احتیاجات و مقتضیات زمانی و مکانی باشد و بدیهی است که تهیهٔ این جمله بدون علم و معرفت امکان پذیر نخواهد بود.

اگر ما علوم و معـارف و مدرسه و کتابخانه میخواهیم نه برای آنست که در مقام خود نمائی و فضل فروشی بر آئیم و بسایر ملل جهان بفهمانیم که اگر شما از این نعمتها نصیب دارید ما هم از آنها بی نصیب نیستیم بلکه باید آنها را برای آن تأسیس کنیم که بکار راه بردن زندگانی ما بیاید و همانطورکه ملل دیگر بوسیلهٔ آنها حیات مادّی و معنوی خودرا تأمین میکنند و فایده بر میدارند از آنها رفع حاجت کنیم و بقدرت آنها برمشکلات فایق آئیم.

حال که معلوم شد که علم و معرفت از ضروریّات زندگانی بلکه پایه و مایهٔ هرگونه نشاط و فعالیت است این نکته را نیز باید گفت که این امر حیاتی هیچگونه شوخی و تفنن بر نمیدارد و اداره و اصلاح آن اگر بـا اینگونه سبکسریها توأم باشد حیات یك قوم را با عظیمترین مخاطرات مواجه خواهد ساخت.

معمولاً هرکس که تا کنون باداره و اصلاح فرهنگ و معارف ما قیام کرده در قدم اوّل یك عدّه از اعضـای اداری را عوض و از اصحاب و اقوام خود عدّه‌ای دیگر را بدون رعایت سابقه و لیاقت بجای آنها گماشته، اسم و تشکیلات چند اداره را برگردانده و برای برنامهٔ دروس طرح تازه‌ای ازجیب خود بیرون کشیده است تا آنجا که این آزمایشهای جاهلانه درد را روز بروز مزمن تر و مهلك تر کرده است.

اگر بنا شود وجود مریض محتضری هر روز میدان آزمـایش یك طبیب قرار بگیرد و هریك از ایشان هرچند روز دوا و پرستار و مکان اورا عوض کنند و همه هم مدّعی باشند که روش ایشان بهترین روشهاست باید گفت که در تعقیب این سیره که عاقبتی جز هلاك نخواهد داشت روش جلّاد یا ملك‌الموت زودتر بنتیجه میرسد و سریعتر مریض بیچاره را از رنج و الم میرهـاند. باید ابتدا مرض را تشخیص داد سپس با اطمینان خاطر وخلوص نیت بقطع ریشهٔ آن همت گماشت.

علوم و معارف بصورتی که امروز در ممالك آزاد عالم تعلیم میشود از هرقید و شرطی فارغ است وجز عقل و منطق و تجارب لابراتواری هیچ حکم و امری نمیتواند صورت قضایای آنها را برگرداند امّا چنانکه بدیهی است همه وقت این نعمت شامل حال علوم و معارف نبوده بلکه قرنهای متمادی گذشته است تا در نتیجهٔ پافشاری و مجاهده و جانفشانی یك عدّه دوستداران واقعی حقیقت باین صورت درآمده و ازچنگ قیود مذهبی و آزار و جلوگیریهای خشك مقدّسین و روحانیوّن تنـگ ظرف رهائی یافته است.

از اواسط قرن هجدهم تا ربع اوّل قرن بیستم میلادی بر اثر همین آزادی که مردم در راه تعلیم و تعلم و تحقیق داشته‌اند علم و معرفت بقدری در دنیا ترقّی یافته

که در تمام مدّت دورهٔ تاریخی نظیر آن دیده نمیشود. کلیهٔ تشکیلات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بشر بر اساس همین علوم و معارف مبتنی بوده و هرقدر پیشرفت دامنهٔ تحقیقات بیشتر میشده بهمان نسبت در اوضاع سیاسی و اجتماعی واقتصادی عالم تغییراتی در جهت ارتقاء پیش می‌آمده است باین معنی که علم و معرفت بدون دخالت دولتها یا قوائی از این قبیل راه خود را با کمال بی‌طرفی طیّ میکرده و تحت تأثیر کـه واقع نمیشده در سایر شؤن زندگانی بشر نیز مؤثر بوده است.

از وقتیکه مذاهب سیاسی مخصوصی[1] در اروپا نضج گرفته و دولتهائی ناشر این مذاهب شده اند چون قوام این قبیل دولتها برروی دولتی کردن کلیهٔ منابع ثروت و فعالیت است سعی کرده‌اند که علوم و معارف مخصوصاً ادبیات را نیز «دولتی» بکنند و بتعبیر خود علم و ادب را برخلاف روشی که در سابق داشته باستخدام دولت درآورند.

شاید این روش بمزاج بعضی از ملل بسازد زیرا که هرقوم طبیعتی خاص دارد آن غذا راکه در حال سلامت و آن دوا را کـه در صورت انحراف استقامت طبعی میتواند بپذیرد طبیعتی دیگر هیچیـك از آنها را در هیچیك از دو حال نمیتواند قبول کند و اگر آنرا بعنف یا بتقلید در گلوی او فرو کنند قطعاً هلاك خواهد شد.

ایرانی بشهادت سابقهٔ تاریخی و آثار گرانبهائی که از اجداد فاضل و شاعر و هنرمند بجا مانده نژادی است با ذوق وحکیم مشرب وآزاد فکر و شاهباز ذوق وفکر او در پرواز بهیچ حدّ و سدّی اعتنا نکرده و تا آنجاکه وهم و خیال تیز بال میپریده رفته و باز از تنگی قفس شکوه‌ها کرده و از محدود بودن فضای لایتناهی نالیده است.

چه خوب فهمیده است این نکته را یکی ازمحققین‌اروپائی آنجا که میگویدکه وهم و ذهن ایرانی را در تحقیق و تفحص هیچ حدّ و مـانعی نمیتواند محدود کند، او بدون آنکه در پیمودن راه خود بموانع و مشکلات آشنا باشد خود را بی باکانه در فضای بی منتهی پرتاب میکند همچنانـکه لشکریـان داریوش کبیر و خشایارشا بدون آنـکه بدانند بکجا میروند و مشکلات پیشرفت تا چه اندازه است در دشتهای وسیع

۱- Idéologie

روسیهٔ جنوبی وصحاری برقه و نوبه پیش تاختند وسرزمینها واقوام تازه‌ای را بمردم شناساندند

قومی که شعرای آزاد فکر بلند نظر آن گفته‌اند که :

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید   تبارك الله ازاین فتنه‌ها که درسرماست

یا :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

یا :

من باطن نیستی و هستی دانم   من ظاهر هرفراز و پستی دانم
بااینهمه ازدانش خود شرمم باد   گر مرتبه ای ورای مستی دانم

افراد آزادهٔ چنین قوم هرگز زیر بار فرهنگ ومعارف « دولتی شده» نمیروند تا مغز و خاطر آزاد خودرا باستخدام مغز و خاطری دیگر که بهیچوجه معلوم نیست از مغز و خاطر ایشان عالی‌تر باشد و بهتر فکر کند بگذارند .

باید معارف و فرهنگ از هرقید و بند مسلکی و ایدئولژی فارغ باشد تا همه کس بهرفرقه و مذهبی که هست ازآن تمتع بردارد . باید مدّعیان اصلاح سعی کنند که اساس فرهنگ و معارفی بیطرف متناسب با مصالح ایران برای مردم پی ریزی کنند تا از برکت آن جوانان ما حقیقةً فاضل وباتقوی ومؤمن وپیش‌ازهرچیز ایران پرست و وطن دوست بار آیند تا باکمال آزادی همه چیز خود را فهمیده و سنجیده منحصراً باستخدام آب و خاك خود و مصالح و منافع آن بگذارند و قبله ای دیگر جز سرزمین آباء و اجدادی خود نشناسند ، تقلید کور کورانه از روش دیگران نه بنفع ماست نه بمزاج ما میسازد و هرکه باین کار دست زند عرض خود میبرد و زحمت ما میدارد .

خاندانهای مشهور تاریخی

خاندان خجندی در اصفهان[1]

بقلم آقای م . صدر هاشمی

یکی از خانواده هائیکه بعلم دوستی وادب پروری نامشان در کتب تاریخ مثبت و ضبط است خاندان خجندی است .

این خاندان مدّت یك قرن و نیم ریاست مذهبی و بلدی اصفهان را داشته و از هر نوع کمکی در بارهٔ شعرا و ادبا دریغ نکرده‌اند. بدبختانه تا کنون شرح حال جامعی از افراد این خانواده در جائی ضبط نشده فقط تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم علاّمهٔ محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی دام افضاله درحواشی کتاب لباب الألباب عوفی (جلد اوّل صفحهٔ ۳۵۶) بمناسبت نامی که عوفی از صدر الدّین خجندی بمیان آورده فهرستی از هفت تن از خاندان خجندی را ذکر کرده اند . این فهرست در محل خود جامع و مانند سایر تحقیقات علاّمهٔ محترم فاضلانه و از روی کمال تتبع و تحقیق و دقت جمع آوری شده است ولی مع ذلك ازروی مآخذی که بعدها معلوم شده باین فهرست میتوان اطلاعات بیشتری بعنوان تکلمه اضافه نمود .

نگارنده که مدتیست راجع بخانواده های گمنام اصفهان مشغول تتبع هستم این خانواده را نیز از نظر دور نداشته و از این جهت آنچه راجع بافراد آن در کتب ادب پراکنده بود جمع آوری نموده و اکنون بدینوسیله بخوانندگان محترم مجلهٔ یادگار و تاریخ تقدیم میدارم . امید است این خدمت ناچیز مورد پسند ارباب فضل ودانش واقع گردد.

---

۱ ـ مقالهٔ آقای صدر هاشمی از این مفصلتر بود ما برای آنکه تمام آنرا در یك شماره بگنجانیم باذن فحوای ایشان پاره‌ای فقرات مکرر واشعاری را که در جاهای دیگر چاپ شده از آن حذف کردیم . (یادگار)

قبل از آنکه بشرح حال یك یك ازافراد خجندیان بپردازیم لازم است بطور اختصار شرحی راجع به خجند که موطن اصلی این خانواده بوده و ایشان بآن شهر منسوب شده‌اند بیان نمائیم .

در باب خجند یا خجندة (بضم اوّل وفتح ثانی و نون ساکنه) یاقوت حموی در معجم البلدان چنین مینویسد :

«شهریست ازاقلیم چهارم درماوراء النهر درکنار سیحون ، طولش ۹۲ درجه ونیم و عرضش ۳۷ درجه و سدس . بین این شهر وسمرقند ده روز راه است و درماوراءالنهر شهری بدین نیکوئی و خوش آب و هوائی نمیتوان یافت . از وسط شهر خجند نهری میگذرد و اطراف آنرا کوه احاطه نموده است . ابن الفقیه راجع بخجند از یکی از شعرای آنجا این شعر را نقل میکند:

وَلم ارَ بلدةً بازاء شرق ولا غرب بأنزه من خجندة
هرالفرّاء تُعجبُ مَن رآها و هی بالفارسیة دل بَرنده

اصطخری بنقل یاقوت ازو راجع بخجند چنین مینویسد: خجند در مقابل فرغانه و درمغرب رود چاچ واقع شده و طول آن بیشتر از یك فرسخ و تمامش را خانه و بستان فرا گرفته است . از توابع خجند یکی کند و دیگری قهندز است که دارای قرای کوچکیست ونیز اصطخری مینویسد خجند شهریست با طراوت و دارای میوه های نیکو و آب گوارا و مردمانی خوش رو و نیکو سیرت و از شهرهای آباد و پر جمعیت ماوراءالنهر بشمار است

فتح خجند بدست مسلمین درزمان خلافت یزیدبن معاویه اتفاق افتاد بدین قسم که پس از آنکه حکومت خراسان بدست سلم بن زیادقرار گرفت وی ازاینجا بسغد رفت و از سغد قشونی برای فتح خجند فرستاد و قضا را لشکر مسلمین در این جنك شکست خوردند و اعشی همدان که در قشون سلم بن زیاد بود دراین باب شعری سرود و آن این است :

لیت خیلی یوم الخجندة لم تهـــــزم و غودرت فی‌المکرّ سلیباً

ولی عاقبت مسلمین خجند را درهمان ایام فتح نمودند.

خجند مدّت چند قرن ازشهرهای آباد وپر جمعیت ماوراء النهر بود تا اینکه در فتنهٔ مغول بکلی خراب و ویران گردید و تفصیل قتل عام و خرابی آنرا عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا بتفصیل آورده و ما از خوف اطناب ازنقل آن خودداری‌میکنیم، خوانندگان ممکن است بآن کتاب (صفحات ۷۲ و ۷۳ جلد اوّل چاپ اروپا) مراجعه فرمایند.

صاحب بستان السیاحه مینویسد خجند شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است (ص ۲۳٤). خجند اکنون بنام خوقند در ترکستان روس واقع شده وازمتصرفات آندولت است. بیشترشهرت خجند بواسطهٔ علما ودانشمندانیست که از آنجا بیرون آمده و باعث معروفیت این شهر گردیده اند. من جمله از این فضلا و دانشمندان خجندیانند که احوال ایشان موضوع گفتگوی ماست ونیز علمای دیگری که ذکرایشان از موضوع این مقاله خارج است.

خجندیان اصفهان که از موطن اصلی باین شهر هجرت کرده اند شافعی مذهب بوده و بهمین علت درمحلهٔ دردشت میزیسته اند، توضیح آنکه اصفهان در زمان سلجوقیان بدوناحیه یا دومحله منقسم بوده یکی بنام « دردشت » دیگری باسم « جوباره » محلهٔ اوّل مخصوص شافعیان و محلهٔ دوّم مرکز حنفیان بوده است و چون این دو طایفه هیچوقت بایکدیگر نمیساخته اند مدت چند قرن بجان همدیگر افتاده وفتنه های عظیم در اصفهان بپا کرده اند.

خلاق المعانی کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی درقطعهٔ ذیل اشاره بدو محلهٔ دردشت وجوباره نموده وچون از اختلاف مردم این دو محل بستوه آمده درحق آنان چنین نفرین کرده است:

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
تاکه دردشت را چودشت کند جوی خون آورد ز جوباره
عدد خلق را بیفزاید هریکی را کند دو صد پاره

عاقبت نفرین کمال الدین باجابت میرسد و دیری نمیگذرد که لشکر خونخوار مغول باصفهان تاخته و هردو دستهٔ شافعی وحنفی را از بین میبرند وخجندیان شافعی مذهب که درمحلهٔ دردشت میزیسته اند درقتل عام اصفهان از بین میروند. ابن ابی‌الحدید بتفصیل از این قتل عام اصفهــان سخن میراند و مینویسد که لشکریان مغول شهر را چنان آتش زدند که بتل خاکستر مبدل گردید (جلد اول چاپ ایران صفحهٔ ٤٦٥) و چون از این موقع ببعد دیگر از خجندیان اطلاعی در دست نیست معلوم می‌شود که در قتل عام اصفهان بکلی منقرض گردیده و دیگر فرد شاخصی از میان ایشان برنخاسته است.

از گفته های مورخین معلوم میشود بیشتر منازعات شافعیان وحنفیان، درعصر سلجوقیان، در اصفهان نتیجهٔ تحریکات همین خجندیان بود وگاهی خود نیز در این گیر ودار جان خویش را ازدست داده اند چنانکه درسال ٥٤٢ که دراصفهان غوغای مذهبی پیش آمد و سلطان مسعود بن محمد سلجوقی جماعت کثیری از شافعیان را بکشت خاندان خجندی را نیز بی‌نصیب نگذاشت.

افراد خاندان خجندی در زمان سلاجقه اقتدار و اعتبار بی پایانی حاصل کردند و برحسب سیاستِ وقت گاهی از سلاجقه و زمانی ازخلفای بغداد طرفداری مینمودند و سلاجقه که مدّتی پایتختشان دراصفهان بود بناچارغالباً با ایشان برفق ومدارا رفتارمینموده و چون ریاست بلدی و مذهبی بعهدهٔ این خانواده بوده ازآنان طرفداری میکردند ولی گاهی این حمایت و طرفداری بزیان آنان تمام میشده چنانکــه بنداری در تــاریخ سلجوقیان مینویسد که وقتی بوزابه والی فارس بر محمد و محمود پسران ملکشاه یاغی شد و باصفهــان حمله کرد در رسیدن بنزدیك شهر صدر الدّین خجندی دروازه ها را براو باز نمود وشهر را بتصرف او داد. در این وقت والی اصفهان از جانب سلطان یعنی نجم‌الدّین رشید غیاثی که از دشمنان شافعیان و برای آزار ایشان پیوسته منتظر فرصت میبودخواست ازصدرالدّین محمدبن عبداللطیف خجندی‌انتقام گیرد، صدرالدّین از قضیه آگاه گردید واز شهر بیرون رفت وبجمال الدّین وزیر موصل پناه برد ولی

نجم‌الدّین والی اصفهان باین اندازه قناعت نمود و عوام را تحریك کرد که بمدرسهٔ خجندیان حمله کنند، عوام نیز بدانجا حمله نمودند و مدرسه را غارت کرده کتابخانهٔ آنرا سوختند و در این واقعه پسران خجندی از شهر بیرون رفته پراکنده گردیدند.

عوفی در کتاب لباب الالباب (ج ۱ ص ۲٦٦-۲٦۷) در وصف این خاندان چنین مینویسد: «خاندان خجندیان در صفاهان ملاذ ارباب فضل ومعتصم اصحاب دانش و مستجمع کاملان جهانست وهر فردی از افراد آن جمع درّ فرید جهان وشه بیت قصیدهٔ افضالند صدای صحبت ایشان باقاصی آفاق رسیده وشکر آب جود ایشان سکرات جان را تسکین داده.»

مؤلف کتاب مرزبان نامه (صفحه ۳ چاپ ایران) درحق صدرالدّین خجندی چنین گوید:

«قاضی‌القضاة احمد بن‌عبد اللطیف تبریزی بورود نتایج فکراو که وقتی باصفهان بخدمت صدر سعید صدر الدّین خجندی فرستاده بود سه هزار دینار ضمیمهٔ جواب آن گردانید».

پس از بیان این مقدمه میپردازیم بذکر حال شرح حال یك یك از افراد این خانواده و اطلاعاتی که درین باب در دست است ذیلاً مینگاریم

۱ - امام ابو بکر محمد بن ثابت الخجندی

مورّخین وتذکره نویسان که از خاندان خجندی نامی برده اند این شخص را اوّل کسی دانسته‌اند که شهرتی بسزا پیدا کرده ولی نسب اورا تا ثابت بیشتر ننوشته اند امّا صاحب کتاب طبقات‌الشافعیه (جلد ٤ ص ۸۰) نام پدر و جدّ ثابت را نیز برده و اورا بدین قسم معرّفی مینماید: «ابوبکر محمد بن ثابت‌بن حسن بن علی».

نسب خجندیان بمهلب بن‌ابی صفره که ازشجاعان معروف عرب است [۱] میرسد

---

۱ - مهلب و پدرش ابو صفره ولاءً عرب بوده اند نه اصلاً چه بتفصیلی که غالب مورخین یادآور شده‌اند ابوصفره پدر مهلب ایرانی است از مردم جزیرهٔ خارك و در ابتدا بدین زردشتی سر میکرده وشغل جولائی داشته و نامش بسفره بن بهبوذان بوده وهمین بسفره است که عرب آنرا بابوصفره مبدل ساخته‌اند. پس از آنکه ابوصفره بعمان آمد و خود را بقبیلهٔ ازد بست ولاءً بأزدی معروف گردید (رجوع کنید بکتاب الأعلاق النفیسهٔ ابن رسته ص ۲۰۵-۲۰٦ ومعجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۳۸۷ ازچاپ لیپزیك) (یادگار)

واین مهلب که مدّتی والی خراسان و سیستان بوده وبا حجاج جنگها نموده وعاقبت در یکی از نواحی خراسان موسوم به خرون (بفتح خاء) وفات کرده مشهور تر از آنست که بذکر احوال او احتیاجی باشد.

پس ازفوت مهلب پسرش یزید والی خراسان شد و بعدازعزل او در سال ۸۵ برادرش مفضل بجای او نشست (ابن الأثیر جلد ٦ ص ۱۹۲) و از همین تاریخ است که بازماندگان مهلب درخراسان و ماوراء النهر ساکن گردیدند و محمد بن ثابت خجندی که ذیلاً ترجمهٔ حال اورا بدست میدهیم ازبقایای ایشان است.

ابوبکر محمد بن ثابت اول کسیست ازخاندان خجندی که از مرو باصفهان آمده باین تفصیل که این مرد ابتدا ازوعاظ معروف مرو بود ودر این شهر بموعظه وهدایت افکار مردم میپرداخت روزی خواجه نظام الملك وزیر ملکشاه سلجوقی که بصوفیهٔ ؛ وعاظ عقیدهٔ خاصی ابراز می‌داشت بمحضر وی حاضرشد وچون وعظ او را پسندید ویرا برای تدریس و وعظ در مدرسه ای که در اصفهان ساخته بود همراه خود باین شهر برد. این مدرسه را بعدها بمناسبت لقب صدر الدین یکی ازافراد خاندان خجندی «صدریه» نامیدند.

نظام الملك در زمان حیات خود نزد محمد بن ثابت می رفت واز انفاس شریفش تبرّك میجست بهمین‌علت محمد بن ثابت خجندی پیش خواجه مقام ومرتبتی بلند داشت

ازمحمدبن ثابت چهار فرزند ماند بقرار ذیل:

۱ ـ عبداللطیف بن محمد بن ثابت، ۲ ـ ابوالمظفر بن محمد بن ثابت، ۳ ـ ابوالقاسم مسعود بن محمد، ٤ ـ ابوسعید احمدبن محمد بن ثابت.

۲ ـ عبداللطیف بن محمد (متوفی سال ۵۲۳)

این شخص بگفتهٔ ابن الأثیر از رؤسای شافعیان اصفهان بوده و در این شهر ریاست و فرمانروائی میکرده است. وی در سال ۵۲۳ هجری در اصفهان بدست اسماعلیة مقتول گردید (جلد ۱۰ ص ۲۵٦ ازآن کتاب).

۳- ابوالمظفر بن محمد بن ثابت (متوفی سال ۴۹۴)

ابوالمظفر فرزند دوم محمد بن ثابت بوده و در شعبان سال ۴۹۶ در ری هنگامیکه از کرسی وعظ پائین می آمد مردی علوی اورا کشت ودر جامع شهر اورا دفن کردند (ابن الأثیر جلد ۱۰ حوادث سال ۴۹۴).

۴- ابوسعید یا ابوسعد احمد بن محمدبن ثابت (متوفی سال ۵۳۱)

کنیهٔ این شخص را ابن الأثیر و سایرین «ابوسعید» نوشته اند ولی صاحب کتاب طبقات الشافعیه (جلد ۴ ص ۵۰) آنرا «ابوسعد» ضبط کرده است.

وی از رؤسای شافعیه اصفهان بوده و فقه را نزد پدرخود محمد تحصیل نموده مدتی در مدرسهٔ نظامیه اصفهان تدریس میکرده است از ابوالقاسم بن علیك و غیره سماع حدیث نموده بود و ابن سمعانی از او روایت میکرده است.

پس ازگذشتن بیش ازهشتاد سال از عمرش روز شنبه غرهٔ ماه شعبان سال ۵۳۱ در اصفهان وفات نمود. (طبقات الشافعیه جلد ۴ ص ۵۰ وابن الأثیر جلد ۱۱ ص ۲۱)

۵- ابوالقاسم مسعود بن محمد

ابوالقاسم مسعود چهارمین فرزند محمد بن ثابت است، از تاریخ وفات و ولادت او اطلاعی دردست نیست آنچه راجع بزندگانی او میدانیم شرح مختصریست که ابن الأثیر درحوادث سال ۴۹۴ ذکر کرده، بنا بگفتهٔ این مورخ پس از آنکه باطنیان در اصفهان کشتار عظیمی نمودند و کور علوی نابینائی مردم را بخانهٔ خود می برد و در آنجا بهلاك می رسانید مسعود خجندی که از فقهای شافعیان بود برای انتقام از باطنیان جمع بسیاری را بدور خود گرد آورد وبآنها سلاح پوشانید و دستور داد گودالهائی حفر نموده آنها را پر از آتش کنند و باطنیان را دسته دسته آورده در آتش بیندازند و مردی را بنام مالك در پهلوی آتش قرار داده بود، دراین واقعه جمع زیادی از باطنیان کشته شدند. (ابن الأثیر جلد ۱۰ ص ۱۰۹).

ازعبداللطیف پسر اوّل محمد بن ثابت سه پسر شهرت پیدا کرده اند بشرح ذیل:

۱ ـ ابوبکر صدر الدین محمد بن عبد اللطیف ، ۲ ـ جمال الدین محمود بن عبد اللطیف ، ٤ ـ صدرالدین محمود بن عبد اللطیف ، وجای تعجب است که دو برادر بیك نام «محمود» اسم گذاری شده اند . شرح حال این سه برادر بدینقسم است .

٦-ابوبکر صدر الدّین محمد (متوفی سال ۵۵۷)

وی از بزرگان خاندان خجندی و پیوسته نزد سلاطین عزیز وبزرگوار و دارای مرتبتی ارجمند بوده ودر حسن مناظره وانشاء عبارات بلیغ سرآمد علمای عصر بشمار می رفته است . هنگام حرکت در کوچه وبازار باجلال و شوکتی بی نظیر حرکت مینموده و همیشه جمعی مردمان حاضر السلاح در رکاب او می رفته اند .

صدر الدّین محمد در اصفهان نزد ابوعلی حدّاد و غانم بن احمد و ابوالقاسم اسماعیل بن فضل بن احمد سرّاج و کسانیکه در این طبقه بوده اند علم حدیث را فرا گرفته سپس ببغداد رفته ودراین شهر مدّتی در نظامیه بتدریس پرداخته ودرآنجا و در جامع القصر بغداد بوعظ و هدایت مردم مشغول بوده است .

سمعانی بنقل صاحب طبقات الشافعیه از او در حقش مینویسد : صدر الدّین دانشمندی سترك و واعظی شیرین گفتار و کریمی سخی النفس بود ، زندگانی او بیشتر شبیه بوزرا بود تا بعلما و هم او گوید که صدرالدّین احادیث را در بالای منبر از حفظ روایت میکرد (طبقات سبکی ج ٤ ص ۸۵ وتاریخ ابن الأثیر ص ۸٦ ج . ۱) .

از وقایع زمان صدرالدّین خجندی چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم طغیان بوزابه والی فارس است برمحمد و محمود پسران ملکشاه و حملهٔ او براصفهان و گشاده شدن دروازه های آن شهر برروی او بامر صدرالدّین خجندی .

والی اصفهان نجم الدّین رشید غیاثی چنانکه سابقاً گفتیم بعلت دشمنی با شافعیان چون فهمید که صدرالدّین خجندی راجانب بوزابه میلی است لشکری باصفهان فرستاد تا یاغیان را دفع کند صدرالدّین محمد خجندی از شهر خارج شد و با برادرش

جمال‌الدّین بطرف موصل رهسپار گشت. دو برادر در موصل بجمال‌الدّین جواد وزیر موصل پناه بردند وجمال‌الدّین آن دو را از باران رحمت خود سیراب نمود سپس جمال خجندی از موصل بجانب مکه رفت و صدرالدّین مدّتی در موصل ازخوان احسان وزیر موصل برخوردار بود.

صدرالدّین خجندی را در حق جواد موصلی اشعاریست از آن جمله:

جئتُ الی بابِك فرداً وقد   خَرَجتُ مِن نَعماكَ فی قافلة

صدرالدّین پس از مدّتی باصفهان بازگشت ومردم اورا با نهایت حرمت پذیرفتند و اطاعت اورا بر خود واجب شمردند و پس از اندکی سلطان از او رضامندی حاصل کرد و صدرالدّین دو مرتبه در اصفهان دارای جاه و مقامی بلند گردید. (تاریخ السلاجقه تألیف فتح بن علی البنداری چاپ مصر ص ۲۰۱). از نوشته های صاحب کتاب تاریخ السلاجقه معلوم میشودکه این واقعه در سال ۵۴۲ بوده است.

در طبقات الشافعیه دو شعر ذیل را بصدرالدّین نسبت داده است:

اَنفق جَسوراً و اَسترقّ الوری   ولاتخف خشیة املاق
الناس اکفاء اذا قو بلوا   ان فاق شخص فبأنفاق

صدرالدّین در سال ۵۵۲ یعنی دوازده سال بعد از واقعهٔ بوزابه در یکی ازسفر های خود از بغداد بعزم اصفهان خارج میشود، در اثنای راه درشب ۲۲ شوال ۵۵۲ در یکی از قرای بین همدان و کرج منزل مینماید و برای استراحت با کمال صحت و سلامت شب را بخواب می رود صبحگان او را مرده در بسترش می یابند وکسی ازعلتش آگاه نمیگردد. (جلد چهارم طبقات الشافعیه ص ۸۰) بطور قطع این هم یکی ازهزاران فجایع باطنیان بوده است.

ابن‌الاثیر (ج ۱۱ ص ۸۶) مینویسد: «متعاقب مرگ او دراصفهان فتنهٔ عظیمی رخ دادکه در آن فتنه خلق بیشماری کشته شدند».

درتاریخ منتظم ابن‌الجوزی (نسخهٔ خطی نگارنده) سطور ذیل راجع بصدرالدّین خجندی آمده:

«محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت ابوبکر الخجندی. سمع اباعلی الحداد و غیره و تقدم عند السلاطین و کان یصدرون عن رأیه و قدم بغداد و ولّی تدریس النظامیة و ماکان بغداد فی الوعظ (کذا ؟) و کان متقیاً و هو بالوزراء اشبه منه بالعلماء خرج الی اصبهان فنزل قریة فنام فی عافیة فاصبح میتاً فی شوال هذه السنة (منظور سال ۵۵۲ است) و حمل الی اصفهان [1]

۷ - جمال الدّین محمود بن عبداللطیف

این جمال الدین محمود چنانکه در شرح حال برادرش صدرالدّین محمد یاد آور شدیم در فتنهٔ بوزابه از اصفهان خارج شد و با او بپناه جمال الدّین موصلی رفت و ازآنجا بحج عازم شد و درصفر ۵۴۳ ببغداد مراجعت نمود.

فتح بن محمد بنداری درتاریخ آل سلجوق (ص ۲۰۱ چاپ مصر) مینویسد: «در صفر سال مذکور جمال الدّین را که از حج باز میگشت دربغداد ملاقات نمودم وچون پدرم عزم بازگشت باصفهان را داشت با جمال الدّین از بغداد بیرون شدیم، وی را رفیقی پسندیده و نیکو یافتم ولی در راه از یکدیگر جدا شدیم جمال الدّین با قافلهٔ همدان و من باکاروان اصفهان سفر نمودیم. دیری نگذشت که خبر رسید که سلطان ازاو و برادرش راضی شده و هر دو را خلعت بخشیده است».

جمال الدّین پس از مراجعت از مکه زمان زیادی در حیات نبوده و در روزگار جوانی در اصفهان درگذشته است. کمال الدّین اسماعیل اصفهانی قصیدهٔ بسیار مؤثر و سوزناکی در مرثیه این جمال الدّین سروده که مطلع آن اینست:

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی

تا آنجا که میگوید:

ز بالای چرخست نام تو گرچه بزیر زمین میدهدت نشانی
چو آنجا مقام تو محمود آمد نکردی در این خاکدان ایرمانی...
بحمدالله ار چه ستاره فروشد بجایست خورشید و چرخ معانی

---

۱ - مؤلف شذرات الذهب (ج ۳ ص ۱۶۳) بنقل ازسمعانی وذهبی گوید که اورا درمحلهٔ سنبلان (چنبلان) بخاك سپردند. (یادگار)

امام جهان صدر دین رکن عالم سزاوار ایام نعمان ثانی[1]

۸ - صدرالدین محمود بن عبداللطیف (متوفی سال ۵۲۹)

صدرالدّین محمود نیز مانند سایر بزرگان خاندان خجندی از رؤسای شافعیهٔ اصفهان و قبل از آنکه در این شهر عظمت و مقامی حاصل کند ناظر مدرسهٔ نظامیه بغداد بوده است. (راحة الصدور ص ۳۸۱) این صدرالدّین چنانکه ابن‌الأثیر مینویسد در سال ۵۸۸ وارد بغداد شده و در آنجا مدّتی اقامت گزیده و از همین وقت است که نظارت مدرسهٔ نظامیه بعهدهٔ او واگذار گردیده است. ولی از قصیده ای که کمال الدّین اسماعیل (دیوان او ص ۸۸) در تهنیت عید نوروز بمطلع ذیل:

خفتهٔ بیدار بودم دوش کز دارالسلام مسرع باد صبا آورد سوی من پیام

بتاریخ سال ۵۸۵ گفته و از اصفهان بمحضر صدر الدّین ببغداد فرستاده معلوم میشود صدرالدّین قبل از سالیکه ابن‌الأثیر تصریح نموده سفر دیگری نیز ببغداد نموده است. تفصیل مراجعت صدرالدّین باصفهان این است که وقتی مؤیدالدّین قصاب وزیر خلیفه خواست از بغداد بخوزستان رود صدر الدّین نیز با وی بآنجا رفت بعد هردو باصفهان آمدند و از همین موقع است که صدرالدّین در اصفهان مختار مطلق و فعال مایشاء شده و بابودنش در این شهر کسی را حق فرمانروائی نبوده است.

قتل صدرالدین بدست سنقر طویل - درسال ۵۹۱ که صدرالدّین بمنتهای شوکت و عظمت رسیده و شهر اصفهان در تصرف سپاه خوارزمشاه وپسرش بود مردم ناراضی صدرالدّین خجندی را بر آن داشتند که مراسله ای بدیوان بغداد نوشت و در آن متعهد شدکه شهر را بکسیکه ازطرف دیوان خلافت باصفهان آید تسلیم کند، ناصر خلیفه سپاهی بسرکردگی سیف الدّین طغرل بجانب اصفهان گسیل داشت وسیف الدین

---

۱ - کمال الدین اسماعیل خود مذهب ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت را داشته و بدین جهت با اینکه صدر خجندی شافعی بوده ویرا بنعمان ثانی ستوده است. برای تمام این مرثیهٔ سوزناك رجوع کنید بدیوان کمال اسماعیل چاپ بمبئی صفحات ۲۱۲-۲۱۳.

شهر را محاصره نمود. صدرالدّین برطبق قرارداد شهر را تسلیم فرستادهٔ خلیفه کرد و لشکر خوارزم شاه بجانب خراسان رهسپار شدند.

این پیش آمد باعث شد که روز بروز براستیلای صدرالدّین افزوده گردد و باحکام خلافت وقعی ننهد تا در سال ۵۹۲ فلک الدّین سنقر طویل بشحنگی اصفهان منصوب و با دو هزار مرد بجانب این شهر روان گردید و صدرالدّین را بقتل رسانید.

عین عبارت صاحب کتاب راحة الصدور (ص ۳۸۱) در بارهٔ این واقعه این است:

«درسال ۵۹۲ سنقر طویل با دو هزار مرد باصفهان رفت و صدر خجندی را از دارالخلافه عظمتی نهاده بودند و باصفهان استیلا میکرد سنقر طویل سرش برگرفت.»

ابن الأثیر (جلد ۱۲ ص ۴۸) علت قتل صدرالدّین را بدست سنقر اختلاف و کشمکشی که بین آندو واقع شده مینویسد.

ازصدرالدین محمد دومین فرزند عبداللطیف دوپسر را میشناسیم یکی صدرالدین عبداللطیف بن محمد دیگری ابوالقاسم مسعود بن محمد.

صدرالدّین عبداللطیف یکی از افراد بزرگ خاندان خجندی است و نسبةً شرح حال مفصلی از وی در دست هست ولی از ابوالقاسم مسعود اطلاعی نداریم.

۹ـ صدرالدین ابوالقاسم عبد اللطیف بن محمد
(متوفی سال ۵۷۰)

لقب این صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف را صاحب کتاب راحة الصدور (ص ۱۵۸) شرف الاسلام نوشته است و ابن جبیر در سفرنامهٔ خود اورا رئیس العلماء می‌نامد و مینویسد که این لقب را افراد خاندان خجندی پسر از پدر ارث میبردند.

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم درحق صدرالدین مینویسد که: «صدرالدین افضل القضاة صفاهان بوده و همواره در سرایش برعلما گشاده و پیوسته خوان احسانش برشعرا نهاده.»

گویند که این صدرالدین بن عبداللطیف سعد الملك وزیر راپیش سلطان محمد بن ملکشاه متهم نمود که با احمد عطاش داعی باطنیان دراصفهان متحد است و دعوت

ملاحده را پذیرفته و سلطان را از قصد سوئی که باطنیان در بارهٔ او داشتند آگاهانید بدینگونه که پس از آنکه سلطان محمد بمحاصرهٔ قلعه دژکوه مرکز دعوت باطنیان پرداخت احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملك وزیر فرستاد و پیغام داد که چون اهل قلعه را ذخیره نمانده چاره‌ای جز امان طلبیدن وقلعه را تسلیم کردن نیست. سعدالملك جواب داد که هفته‌ای دیگر تأمل باید نمود تا من این سك یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فاخر فریفته باوی مقرر نمود که سلطان را بنیش زهرآلود فصد نماید. سلطان را عادت بود که هرماه یکنوبت فصد میکرد وچون وقت آن کار رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شد و آن راز را با منکوحهٔ خویش در میان نهاد وزن حاجب غلامی داشت شب خلوت در میان معاشرت واثنای مفاوضت این حال با او گفته شد. مولی دوست کامل لقبی داشت ازو کلای شرف الاسلام (منظور صدر خجندیست) این ماجری باستفاضت بدو رسیده شرف الاسلام توقف روا نداشت و هم در شب بسرای سلطان آمد و بخلوت حال باز نمود وسلطان از قضیه آگاهی یافت و فرمود بهمان نیش فصاد را رگ زدند وسعد الملك را هلاك نمودند و احمد عطاش را مقید کرده دست و پا بسته برشتری نشاندند و باصفهان آورده بعدازچند روز آن ملحد را بتیغ مقتول گردانیده بسوختند (رجوع کنید بکتاب حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحهٔ ۱۸۲ وراحة الصدور ص ۱۵۸ وکتاب العراضة ص ۸۹).

مؤلف العراضة (ص ۷۹) قسمت اطلاع سلطان را بدینقسم ذکر کرده: «و آن جوان بایکی از دوستان که وکیلدر قاضی صدرالدین خجندی بود تقریر کرد و بعنعنه آن خبر شایع شد و قاضی صدرالدین از آن حکایت آگاهی یافت وعلی الفور خدمت سلطان رفت وعرضه داشت سلطان روز دیگر تمارض ساخت.... »

صدرالدین خجندی چون از اسخیای زمان خود وضمناً مردی ادیب و شاعر و واعظ بوده از این جهت شعرا و دانشمندان از اطراف بآوازهٔ انعام او راه اصفهان سپرده و در محضر او وارد شده‌اند. از این شعرا یکی ظهیر فاریابیست که مدتی در

اصفهان ازخوان احسان او برخوردار بوده وبمداحی‌او پرداخته است. در دیوان ظهیر چندغزل وقصیده بنام این صدرالدین موجود است یکی قصیده ایست که مطلعش این است:

شبی بخیمهٔ ابدا عیان کن فیکون — حدیث حسن تومیرفت والحدیث شجون

تا میرسد باین اشعار:

خدایگان صدور زمانه صدرالدین — که قامت فلك از بارشکر اوست نگون
بعقل اگر چه قیاست بانبیا گیرند — بعقل نیز بهی از هزار افلاطون
بزرگوارا بعد از هزار قرعه و فال — مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون

درجای دیگر میگوید:

فرزانه صدر دین که همی سازند — بر درگهش صدور ز من مسکن

ونیز در قصیدهٔ دیگری میگوید:

ای ز سعی تو بر فراخته سر — دین یزدان و شرع پیغمبر

ظهیر فاریابی در چند جا از دیوان خود از صدرخجندی شکایت وگله کرده و با اینکه صدرالدین از اسخیای زمان خود بوده و کمتر شاعری از درگاه او نا امید بازمیگشته است ولی معلوم نیست بچه علتی نظر لطفی بظهیر نداشته و از این جهت شاعر از اوگله داشته است. دولت شاه سمرقندی مینویسد: ظهیر پس از آنکه صیت رفعت و جلال صدرالدین را شنید بقصد صحبت وی بجانب عراق در حرکت آمد و پیش از آنکه کسی اورا پیش صدرالدین معرفی نماید بمجلس او درآمد و صدرالدین چنانکه باید بدو پرداخت وظهیر از این غصه در آتش غم نشسته چون دود برخاست و این قطعه انشا کرده بدو فرستاد بیت:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس رازیبد بدان سرافرازی

صاحب تذکرهٔ مرآت الخیال چنین مینویسد: «ظهیر الدین فاریابی بعد از وفات اتابك قزل ارسلان بطریق سیاحت باصفهان رفت و درآن هنگام صدرالدین رفت دید. که صدرخواجه مسکن علما وفضلاست سلام کرد وغریب وار بگوشه ای بنشست التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهة گفت و بدست خواجه داد و از مجلس

برخاست خواجه بعد از مطالعهٔ آن چندانکه مراعات و مردمی کرد دراصفهان اقامت نموده بآذربایجان رفت.»

باید دانست که آنچه صاحب مرآت الخیال نوشته اشتباه است چه اشعاری در دیوان ظهیر یافت میشود که مشعر برآنست که شاعر یکسال و نیم تا دوسال دراصفهان مانده و التفاتی ندیده است چنانکه میگوید:

دوسال شد که برین فرخ آستانه مرا شده است دست تفکو بزیر روی‌ستون

درجای‌دیگر پس از اظهار افسردگی‌از کساد هنر وشکایت ازطول توقف سفرمیگوید:

منم امروز و حالتی که مپرس گر بگویم نداریم باور
فقر درکار من گشاده کمین فاقه در روی من کشیده حشر
محنتم چون وظیفه های کرام هیچ می نگسلد ز یکدیگر.....
من چو بربط زبون‌زخمهٔ دهر همچو ساغر غریق خون جگر
راست یکسال و نیم شد که مرا همچو ساغر غریق خون جگر
تنم از فاقه خشك شد که نشد لبم از آب این کریمان تر

صدرالدین دراصفهان علم حدیث را نزد ابوالوَقت سجزی و دیگر علمای مقیم آن شهر فراگرفت و درعالم فقه وادب تبحری بسزا یافت، شعر فارسی و تازی را نیکو میسرود و اشعاری بهردو زبان گفته که اکنون جز مختصری از آنها باقی نمانده ودست حوادث آنها را ازبین برده است.

از اشعار فارسی صدرالدین جزچند رباعی ویك قطعه دربارهٔ زاینده رود اصفهان چیزدیگری باقی‌نمانده، برای رباعیات اورجوع کنید بلباب‌الألباب ج ۱ ص ۲۶۵-۲۶۶.

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم علاوه برزباعیات مذکور درلباب الألباب رباعی ذیل را بصدر خجندی نسبت داده است:

رباعی

گر خادمت امروز بخدمت نرسید عذرش ز سر لطف ببایدت شنید
دانی‌توکه روز ابر وباران هرگز کس چهرهٔ آفتاب نتواند دید

آقای جواهر الکلام در صفحهٔ ۳ کتاب زنده رود بمناسبت آنکه صدر الدّین عبدّاللطیف خجندی زاینده رود را « زرین رود » خوانده قطعهٔ ذیل را از او نقل کرده است :

ای چوسیم مذاب زرین رود اصفهان پر نوا شده ز تو رود
گشته‌ای عین زندگی در جی [1] فی مجاریك کلّ شیئٍ حی
در لقای تو داشت خضر برات آب گشته ز شرم تست فرات

از اشعار عربی اوُ یك قطعه درِ تاریخ ابن الأثیر (ج ۱۱ ص ۱۹۲) آمده بدانجا رجوع شود و نیز رجوع کنید بسفر نامهٔ ابن جبیر ص ۱۲ از چاپ لیدن و فوات الوفیات ابن شاکر ج ۲ ص ۷ .

صدرالدّین نه تنها در فقه و حدیث مهارت داشته بلکه درموعظه نیز دارای‌بیانی شیوا و درحلاوت گفتار وتأثیر بیان بی نظیر بوده است، برای تأیید این قسمت شرحی را که ابن جبیر راجع بوعظ او در مدینه نوشته برای خوانندگان محترم ترجمه و نقل مینمائیم .

ابن جبیر پس ازشرحیکه راجع بدختر امیر مسعود مسماة بخاتون وتشریفات ورود او در مدینه در مسجد و مقبرهٔ پیغمبر اکرم بیان میکند مینویسد: «شب جمعه هفتم محرم سال ۵۷۹ درمحضر خاتون دختر امیر مسعود مجلس وعظی آراسته بودند، و بنا بود صدرالدّین خجندی رئیس شافعیان اصفهان مردم را موعظه نماید . اتفاقاً برائر تأخیر ورود امیرحاج، صدرالدین نیز تا پاسی‌ازشب گذشته بمسجد نیامد بالأخره پس از مدتی انتظار وارد شد و برروی کرسی که در مقابل روضهٔ مطهره برای وعظ او مهیا کرده بودند قرارگرفت.

پس قاریان خوش الحان بآوازهای خوش و نغمات دلکش شروع بقراءت قرآن نمودند. در تمام این مدت صدرالدین نگاه بقبر پیغمبر میکرد، پس ازآن خطبه ای را که درنهایت فصاحت و بلاغت خود انشا کرده بود خواند، بعد بزبان عربی و فارسی

---

۱ - جی از محلات قدیم اصفهان بوده است .

مردم را موعظه نمود و اشعاری بدیع از گفته های خود انشاء کرد از جمله اشعارش که در هر قسمتی از وعظ آنرا تکرار نموده اشاره بمرقد نبی میکرد این شعر بود :

هاتیك روضة تفوح نسیماً صلـوا علیه وَسلموا تسلیماً

در اثنای وعظ از گناهان خود طلب عفو میکرد و از اینکه در چنین مقامی در مقابل افصح ناس چگونه میتواند از ادای وعظ برآید عذر خواهی مینمود . وعظ را آنقدر طول داد که دلها از ترس خدا از جا کنده شد و مردم بدست و پای او افتاده موها ازسر کنده بر پیشانی میزدند وصدرالدین با قطعات عمامهٔ خود زخمها را میبست وفوراً عمامهٔ دیگری یکی از قرّاء یا یکی از حاضرین که قدر ومنزلت او را میدانستند بدستش میدادند ، هرچه عمامه برسرش میگذاشتند فوراً برداشته میشد بقسمیکه چندین عمامه از سر او برداشته شد ومقدار زیادی گیسوان مردم کنده گشت . درآخر وعظ خود چنین گفت : ای گروه حاضرین شبی در خانهٔ خدا شمارا موعظه کردم امشب نیز در حرم رسول خدا هستم ، هرواعظی اجر و مزدی دارد همین امشب از شما حاضرین خواهش دارم که اگر ضمانت انجام آنرا میکنید آبروی خود را بریزم و از شما انجامش را درخواست کنم ، بناگاه فریادی از جمعیت بلند شد که حاجت شما برآورده خواهد شد . گفت درخواست من این است کـه سر ها را برهنه کرده دست ها را بجانب این قبر درازکنید و از صاحب قبر خواهش نمائید که از من خشنود گردد و نزد خدای کریم شفاعت مرا نماید ، سپس بشمردن گناهان خود پرداخت ، مردم عمامه هارا ازسر افکندند دستها را بسوی قبر پیغمبر دراز کردند و درحال گریه و زاری برای او طلب مغفرت نمودند . ابن جبیر مینویسد در عمرم چنین شبی را که اینقدر مردم گریه و زاری کنند ندیده بودم . مجلس تمام شد و مردم پراکنده گردیدند . »

سپس ابن جبیر شرحی از ابهت و شوکت و طلاقت زبان و شکوه صدرالدین نقل مینماید (رجوع کنید بسفر نامهٔ او صفحات ۱۹۹ - ۲۰۰) .

در ماه صفر سال ٥٦۰ در اصفهان بین صدرالدین و حنفیان در نتیجهٔ تعصبات مذهبی فتنهٔ شدیدی رخ داد وجنگ وکشتار سختی میان شافعیان و حنفیان اتفاق افتاد

و در این نزاع که هشت روز طول کشید جمع کثیری از مردم اصفهان بدیار عدم رفتند (رجوع کنید بکامل ابن الأثیر جلد ۱۱ ص۱۹۹).

تولد و وفات صدرالدین - بنابگفتهٔ صاحب طبقات الشافعیه (جلد٤ ص۲۶۱) تولد صدرالدّین در شهر رجب ۵۳۵ و وفاتش در جمادی الاولی ۵۸۰ بوده است. ابن الأثیر در حوادث سال ۵۸۰ مینویسد در این سال صدرالدین عبداللطیف خجندی هنگام بازگشت از حج دم دروازهٔ همدان وفات نمود. بنا براین صدرالدّین بیش از ٤۵ سال عمر ننموده و با اینکه زندگی درازی نداشته مع ذلك یکی از بزرگترین افراد خجندیان و از اعاظم وعاظ و دانشمندان عصر خود بشمار میرفته است.

از این صدرالدّین عبداللطیف فرزندی بنام جمال الدّین باقیمانده و صاحب لباب الألباب (ج۱ ص ۲۶۷) برای این جمال الدین در کتاب خود عنوان خاصی قرارداده و درباره اش چنین مینویسد:

«صدرالدّین که ذکر اورفت از سواران میدان فضل سابق و مجلی بود وبحلیهٔ جمال متحلی و این جمال الدین هم شکوفهٔ آن غصن وغصن آن ارومه و درّ آن صدف و درّی آن شرف است نتایج طبع او عروسان زیبا روی و پردگیان سیاه موی اند ابکار خاطر او چون حور عین موزون کأنهن بیض مکنون و برهان این دعوی ومصداق این معنی این شعر است:

چوگل بتخت بر آمد که خسرو چمنم — خدایگان ریاحین و شاه انجمنم
زشاخ چتر ز برجد مراست در عالم — زمرّدست جلال و ز لعل پیرهنم
سرور سنبل و شادی روی شمشادم — جمال سوسن و سرو و امید یاسمنم
از این نیاید با هم لب من از خنده — که لاله کرد پر از برگ ارغوان دهنم
همه تن من جانست سر بسر گوئی — همه چو عیسی روحم گمان مبرکه منم
مراخود ازلب خود آرزوی بوسه کند — کدام بلبل من مست عشق خویشتنم

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم پس از ستودن جمال الدّین همین اشعار از او نقل نموده است. نگارنده بیش از این از جمال الدین خجندی اطلاعی ندارم.

کتابخانهٔ خجندیان در اصفهان

خاندان خجندی در اصفهان کتابخانهٔ مهمی داشته اند و با اینکه در سال ۵۴۲ بدستور نجم الدین رشید عثمانی کتابخانهٔ ایشان سوخت باز می‌بینیم که بعد از این واقعه از کتابخانهٔ آنان نامی برده میشود و دانشمندان از کتب آن استفاده می‌نموده اند. یکی از کسانیکه از کتب کتابخانهٔ خجندیان ذکری بمیان آورده ابوالشرف گلپایگانی در ترجمهٔ تاریخ یمینی است (ص ۲۵۳) در ذکر تفسیری که بفرمان خلف بن احمد سیستانی تألیف کرده بودند، در آنجا گوید:

«و نسخهٔ این تفسیر درمدرسهٔ صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز اتفاق افتاد در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح بوقتیکه از وطن منزعج بود و باصفهان مقیم مدتها بریاض فواید آن تفسیر مستأنس بود و از انوار نکهت ودقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است در قطع حال که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود وتحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ وکتبهٔ امین و کتابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود.»

مقبرهٔ خجندیان

نزدیك محلهٔ فلفل چی در خارج دروازهٔ سید احمدیان جائیکه سابقاً محلهٔ «کرّان» نامیده میشده و در زمان سلجوقیان شهرت وآبادانی داشته است اکنون قبرستانی باسم «قبرستان میرحمزه» موجوداست. دراین قبرستان مقبرهٔ مخروبه ایست بنام «خواجه صدر» که بواسطهٔ نداشتن کتیبه و سنگ لوح نمیتوان تشخیص داد صاحب قبر کیست و خواجه صدر چه شخصی بوده ولی باغلب احتمال این قبر وشاید بعضی از قبور روی قبرستان متعلق بافراد خاندان خجندی بوده و خواجه صدرهم یکی

از افراد این خاندان که همه ملقب بلقب « صدر » بوده اند باشد.

آنچه نظر ما را در این قسمت تأیید میکند چند چیز است یکی احترامیکه هنوز مردم اصفهان نسبت بقبر خواجه صدر معمول میدارند و از تربتش تبرّك میجویند و این میرساند که صاحب قبر در ایام قدیم از بزرگان و دانشمندان اصفهان بوده و در میان بزرگان این شهر در ایام بنام خواجه صدر کسی را جزء افراد خاندان خجندی نمیشناسیم.

دوّم اینکه این مقبره در جائی قرار گرفته که در زمان سلجوقیان جزء محلات با رونق شهر بوده و شاید قبرستان مردم اصفهان در آن ایام در همین محل بوده است.

سوّم سبك بنای مقبره است که قطع نظر از تعمیراتیکه بعد از آن شده اصل بنا بی شباهت بسایر ابنیهٔ زمان سلجوقیان نیست. با این همه چون آثار و علائم قطعی در دست نیست بطور یقین نمیتوان گفت که حتماً این مقبره از خجندیان باشد.

دیگر از کسانی که بنسبت خجندی ذکر او در بعضی از کتب تاریخ آمده جمال الدّین مسعود نامی‌است که اشعاری بفارسی بنام حبسیات داشته و صاحب تاریخ وصّاف ص ۱۸۳ و بنقل ازاو مؤلف تاریخ روضة الصفا درشرح حال محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد دو بیت ازحبسیات اورا بمناسبتی آورده اند وآن این دو بیت است:

کی باشد از این سنگ برون آمدنم نامیست ازاین تنگ برون آمدنم
گوئی مگر از سنگ برون می آید پروانهٔ از سنگ برون آمدنم

امّا معلوم و مسلم نشد که این شخص هم از همان خاندان خجندیان اصفهان است یا یکی دیگر از صدها دانشمند و شاعری‌که بشهر خجند منتسب بوده اند.

اصفهان اردیبهشت ماه ۱۳۲۵

***

پس از درج قسمت اساسی مقالهٔ مفصل و فاضلانهٔ آقای صدرهاشمی برای تکمیل آن و خدمت بتاریخ بدرج دونکتهٔ ذیل مبادرت مینمائیم:

۱ — اینکه آقای صدر هاشمی نوشته اند که خاندان خجندیان اصفهان پس از

استیلای مغول بر اصفهان و کشتار فظیع ایشان از آنجا منقرض شده اند ظاهراً نباید درست باشد زیرا که نگارنده تصادفاً بنام یك تن دیگر از افراد این خاندان برخورده ام که مدّتها بعد از استیلای مغول براصفهان میزیسته و تا اواخر قرن هفتم حیات داشته واوعضدالدّین ابومحمد ثابت بن عبدالصمدبن محمد بن عبدّاللطیف نوادهٔ عبدّاللطیف بن محمدبن ثابت بن حسن است وچون جدّ او عبداللطیف ثانی درسال ۵۹۲ بقتل رسیده زمان حیات خود او باواسط و اواخر قرن هفتم کشیده میشود. این شخص ازمعاصرین کمال الدّین عبد الرزاق بن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) است و ابن الفوطی از او که فقیه و حافظ وواعظ بوده در معجم الألقاب یك قطعه شعر عربی دروصف زردآلوی اصفهان نقل میکند.

در همین کتاب ابن الفوطی ازیکی دیگر از افراد قدیمتر این خاندان خجندی نامی هست بعنوان علاء الدّین ابومحمد ثابت بن محمد بن احمد بن ثابت که خطیب بلخ بوده و او ظاهراً از آن شعبه ازاین خاندان است که باصفهان نیامده اند.

۲ — نکتهٔ دیگر که مهمتر است در باب کسی است که در حقیقت محمد بن عبد اللطیف نام دارد وعلامهٔ استاد آقای قزوینی درحواشی لباب الألباب (ج ا ص ۳۵۵) بتبع ابن الأثیر نام او را «محمود» دانسته و او را پسر عبداللطیف بن محمد بن ثابت (مقتول در سال ۵۲۳، شمارهٔ ۵ از مقالهٔ آقای صدر هاشمی) شمرده اند و آقای صدر هاشمی نیز باوجود اظهار تعجب از اینکه دو پسر یك شخص هر دو محمود نام داشته باشند در همین اشتباه افتاده اند.

حقیقت مطلب این است که این شخص پسر عبداللطیف بن محمد بن ثابت نیست بلکه پسرعبد اللطیف بن محمدبن عبد اللطیف بن محمدّ بن ثابت است ونام اورا مؤلف شذرات الذهب (ج ۳ ص ۱۶۳) و ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری (مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ٤) محمد نوشته اند وهمین کس است که در یکی از دو جمادی اوّل یا ثانیه ازسال ۵۹۲ بتحریك سنقر طویل بقتل رسید و مؤلف شذرات صریحاً او را نوادهٔ محمد بن عبداللطیف اول مینویسد. پدر او عبداللطیف ثانی در ۵۸۰ وجدّش ابوبکر

محمد بن عبد اللطیف اول در ۵۵۲ از این جهان رفته اند ، بنابراین فهرست کاملتر خاندان خجندیان اصفهان چنین خواهد بود:

۱ ـ ابوبکر محمد بن ثابت بن حسن ،
۲ ـ ابوالمظفر بن محمد بن ثابت (متوفی ٤۹٤)
۳ ـ عبداللطیف بن محمد بن ثابت (متوفی ۵۲۳)
٤ ـ برادر دیگرش احمد بن محمد بن ثابت (متوفی ۵۳۱)
۵ ـ برادر دیگر او ابوالقاسم مسعود بن محمد بن ثابت ،
٦ ـ ابوبکر صدرالدین محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۵۲)
۷ ـ برادر این شخص جمال الدین محمود بن عبداللطیف .
۸ ـ صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۸۰)
۹ ـ و پسر این شخص ابوبکر محمد بن عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۹۲)
۱۰ ـ عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف ثانی
۱۱ ـ عضدالدین ابو محمد ثابت بن عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف .

شاید اگر باز هم در کتب ادبی و تاریخی و دواوین شعرا مخصوصاً دیوانهای جمال الدّین عبد الرّزاق و کمال الدّین اسماعیل و رفیع الدّین لنبانی و ناصح الدّین ارّجانی و شرف الدّین شفروه وغیرهم استقصائی بیشترشود بتوان افراد دیگری را نیز از این خاندان بدست آورد .

(یادگار)

ورقی از تاریخ قاجاریه

رجال دورهٔ ناصری

یحیی خان مشیر الدّوله

(۱۲۴۷ - ۱۳۰۹ قمری)

دورهٔ بالنسبه طولانی سلطنت ناصر الدین شاه قاجار که از ۱۴ شوال ۱۲۶۴ تا ۱۷ ذی القعدهٔ ۱۳۱۳ یعنی چهل و نه سال و یك ماه و سه روز طول کشیده از لحاظ مطالعات تاریخی برای ما ایرانیان که میخواهیم علل تنزل و بدبختی و وضع نکبت شعار امروز خود را دریابیم یکی ازپرعبرت ترین دوره های تاریخی ماست چه این دوره دوره ایست که در طی آن دو عامل خصم پیوسته در زد و خورد و مبارزهٔ با یکدیگر سر میکرده وهریك ملت ودولت ایران را بیك طرف میکشیده اند، یکی عامل خیر و صلاح برای آشنا کردن ایران بتمدن جدید اروپائی و رفع تعدی از مردم و بر قرار کردن قانون وعدالت در کشور واصلاح دستگاه فاسد حکومت دیگر عامل فساد وبدخواهی که جداً باعامل اول دشمنی میورزیده و پیوسته اعمال کارکنان آنرا خنثی میکرده است.

علمداری فرقهٔ اول بایك عده مردم با خبر ایران دوست مصلحت خواه بود که یا بالأخره در این جهاد جهان جان سپردند یا چنان مغلوب و شکسته خاطر شدند که چندان مدّتی دوام نکردند و با حسرت و دلسردی تمام دنیا را وداع گفتند، میرزا تقیخان امیر کبیر ومیرزا یوسفخان مستشارالدّوله وحاجی میرزا حسینخان سپهسالار وحاجی محسنخان مشیر الدوله و حاجی میرزا علیخان امین الدوله ومرتضی قلیخان صنیع الدوله ازاین طبقه مردمند که همگی را عامل ثانی از میان برده و یا از کار باز داشته است.

بااینکه قریب چهل سال است که بظاهر حکومت فساد و استبداد سابق ازمیان رفته و زمام کارها بدست ملت افتاده است باز اوضاع اخلاقی واجتماعی وعلمی مردم



ناصر الدین شاه

بهتر نشده بلکه قدم زمانه در سیری که بسمت انحطاط وقهقری اختیار کرده بود سریعتر شده تا آنجا که امروز بچشم یقین وشهود می بینیم که همان عامل تبه کار بعلت قدرت

و پیشرفتی که در آن مدّت تحصیل کرده و ریشه های محکمی که بهرطرف دوانیده بود بعمل زشت خود ادامه داده و تا حدّی بد را بد تر کرده و هنوز هم دست از فساد و زبانکاری برنداشته است .

همانطور که بسعی در آبادی کشور و بیداری مردم بدست امثال کسانی که اسم بردیم اقدام میشده و پهلوانانی مانند ایشان عرض هنر میکرده اند خرابی مملکت و جاهل و فاسد نگاه داشتن عامه نیز عمالی داشته و بیشتر این رجال و عمال چه در طرف خیر و صلاح چه در جانب شر وفساد در دستگاه ناصرالدّین شاه میزیسته و در همان میدان با یکدیگر مبارزه میکرده اند .

شناختن این رجال وتحقیق اعمال و افعال ایشان وبستگی باطنی ایشان بایران یا بیگانگان در راه شناختن تاریخ واقعی دورهٔ ناصری وفهم علل تنزّل ایران در آن دوره و دوره های بعد در درجهٔ اوّل اهمیت است بهمین نظر ما تا آنجا که میسر باشد همچنانکه در سال گذشته بمختصری از احوال میرزا جعفر خان مشیرالدوله و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اشاره کردیم از این ببعد هم بذکر شرح حال بعضی دیگر از رجال این دوره میپردازیم و این بحث را ازمیرزا یحیی خان مشیرالدوله برادر حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و شوهر خواهر ناصرالدّین شاه که یکی از مردان زیرك و متنفذ و تربیت شده و توطئه ساز آن زمان بود شروع میکنیم .

مستر بنجامین اوّلین وزیر مختار امریکا در ایران که از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ در طهران بود و پس از مراجعت بوطن خود کتابی بعنوان « ایران و ایرانیان » نوشته [۱] درجائی از آن کتاب میگوید :

« دراین اواخر در تابستان روزی اعلیحضرت شاه درعمارت ملوکانهٔ سلطنت آباد دراز کشیده بودند در صورتیکه امنای ایشان درپائین نشسته با پادشاه و ولینعمت خود بطور محرمانه صحبت میداشتند ، در اثنای صحبت شاه گفت چرا انوشیروان را عادل

۱ - برای وصف این کتاب و مأموریت مؤلف آن بایران رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ششم

میگفتند مگر من هم عادل نیستم، احدی جسارت نمیکرد که جواب دهد. چه سؤال سختی بود. شاه دوباره پرسید آیا میان شما هیچکس نیست که جواب دهد، باز احدی جواب نداد تا اینکه این سکوت اسباب ناراحتی بلکه خطر همه گردید. آخر الأمر حکیم الممالک[۱] مرگ را درپیش نظر آورده با تردید و تعلل گفت قربانت شوم انوشیروان را عادل میگفتند برای اینکه عادل بود. شاه ابروی خودرا درهم کشیده گفت آیا ناصرالدّین شاه هم عادل نیست؟ احدی جواب نداد فقط حکیم الممالک شانه های خود را حرکت داده دست خود را بازکرد. آنوقت شاه با کمال تغیر جواب داد ای فلان فلان شده ها من یقین دارم که اگر انوشیروان مثل شما ها الواط رشوه خوار نادرست دردور و کنار خود داشت هیچوقت ممکن نبود که اورا عادل گویند، همه جواب دادند قربانت گردیم قبلهٔ عالم حقیقت را فرمودند».

در باب عادل بودن ناصرالدّین شاه چنانکه خود او ادعا میکرده البته بسیار حرف میرود امّا در باب حقیقتی که آن «قبلهٔ عالم» بیان کرده و همهٔ متملقین دور او نیز آنرا تصدیق نموده اند گویا هیچ شك و شبهه ای نباشد فقط بحث در اینجاست که پادشاهی که عالماً عامداً یك مشت الواط رشوه خوار نادرست را دردور و کنار خود نگاه میداشته و بمعاشرت با آنها خوش بوده و باداشتن کمال قدرت ایشانرا در الواطی و رشوه خواری و نادرستی آزاد میگذاشته بدیهی است که خود چگونه میزیسته وتا چه حدّ بحال تباه مردم و مملکت که ملعبهٔ همین رجال الواط رشوه خوار و نادرست بوده اند توجه داشته است!

---

۱ - میرزا علی نقی حکیم الممالك پسر حاجی آقا اسمعیل جدید الاسلام، پدرش که در سال ۱۲۹۳ فوت کرده از پیشخدمتان فتحعلیشاه ومحمد شاه و درعهد این پادشاه و ناصرالدین شاه پیشخدمت باشی بود وپس از اواین شغل بپسرش میرزا علی نقی رسیده. میرزا علی نقی با حفظ این سمت پس از افتتاح مدرسهٔ دارالفنون در آنجا علم طب را آموخته و در سال ۱۲۷۲ بمعیت فرخ خان امین الدوله کاشی بسمت نیابت دوم سفارت عازم دربارهای اروپا شده و درسفارت حسنعلیخان امیر نظام گروسی درفرانسه نیز همین سمت راداشته وضمناً درپاریس تکمیل طب میکرده، پس ازمراجعت ازندما و محارم شاه شده و در ۱۲۸٤ بلقب حکیم الممالکی ملقب گردیده است. ازاین تاریخ حکیم الممالك که مردی بافضل و ادب وشاعر وخوش صحبت بود پیوسته باشاه در سفر وحضر همراه میزیست تا آنکه درسال ۱۲۹۳ بحکومت بروجرد وبختیاری منصوب گردید، در ۱۲۹۵ باشاه بفرنك رفت، در۱۲۹۹ بوزارت معادن وعضویت دارالشوری منتخب وازسال ۱۳۰۲ ببعد رسماً پیشخدمت باشی سلام بود ودرهمین ایام است که مستر بنجامین درکتاب خود از او نام میبرد.

باری اکثر درباریان این پادشاه و رجال آن عهد باستثنای معدودی از این قماش بوده اند، یحیی خان مشیرالدّوله چنانکه ذیلاً ازاحوال او معلوم میشود ازمردم بین بین آن دوره است.

این مرد که در سال ۱۲۴۷ یعنی سه سال مانده بآخر سلطنت فتحعلی شاه متوّلد شده پسر سوّم میرزا نبی خان قزوینی است و میرزا نبی خان پسر عابدین دلّاك اصل خانوادهٔ ایشان از مازندران بوده است.

میرزا نبی خان را علیقلی میرزا رکن الدّوله پسر فتحعلیشاه در حکومت قزوین تربیت کرد و خط و ربط آموخت و چون او مردی زیرك و فهیم بود بزودی ترقی نمود و در عهد صدارت حاجی میرزا آقاسی امیردیوانخانهٔ عدّلیه شد و در ۱۲۵۶ بایالت فارس رفت وهموست که در ربیع الثانی سال ۱۲۶۵ مأمور تهیهٔ اسباب و مراسم عروسی میرزا تقیخان امیر کبیر با ملك زاده خانم عزّة الدّوله خواهر ناصرالدین شاه شده و همین عزة الدّوله چنانکه بعد خواهیم گفت بعدها بعقد ازدواج یحیی خان پسر سوّم همین میرزا نبی خان امیر دیوان درآمده است.

میرزا نبی خان امیر دیوان چهار پسر داشت : ۱ ـ حاجی میرزا حسینخان سپهسالاراعظم، ۲ ـ نصرالله خان نصرالملك، ۳ ـ یحیی خان مشیرالدّوله ٤ ـ حاجی میرزا عبدالله خان علاءالملك.

مسعود میرزای ظلّ السلطان که بمناسبت دشمنی با حاجی میرزا حسینخان سپهسالار با هیچیك از برادران اونیز خوب نبوده در تاریخ مسعودی خود (ص۳۱۳) درباب این چهار برادر چنین منیویسد : « حقیقةً چهار شیطان مجسم بودند بخصوص برادر بزرگشان حاجی میرزا حسینخان... » عباس میرزای ملك آرا هم در شرح حال خود موقعیکه از نصرالملك رئیس قشون قزوین پسر دیگر میرزا نبی خان صحبت میدارد میگوید که : « این بزرگوار یکی ازمردمان بد ذات ایران بود، آحاد سرباز هرقدر دزدی و هرزگی میکردند تأدیب نمیکرد بلکه ضمناً تعلیم مینمود که بقدر قوه شلق کاری کنند. »

میرزا نبی‌خان که در تربیت پسر های خود جهدی داشت حاجی میرزا حسینخان و یحیی خان را بفرنگ فرستاد، حاجی میرزا حسینخان بزودی بر گشت و از طرف میرزا تقیخان امیر کبیر در سال ۱۲۶۶ بقنسولگری بمبئی مأمور شد ولی یحیی خان در پاریس بتکمیل زبان فرانسه مشغول ماند و پس از مراجعت بمترجمی وزارت امور خارجه سپس بنیابت سفارت پطرزبورگ منصوب گردید.

یحیی خان را در سال ۱۲۷۳ میرزا آقا خان صدر اعظم بسمت آجودانی خود انتخاب کرد و چون میرزا آقا خان در سال ۱۲۷۵ معزول شد ناصرالدّین شاه یحیی خان را آجودان مخصوص خود و مترجم حضور نمود و در همین تاریخ بود که برادرش حاجی میرزا حسینخان نیز بوزیر مختاری ایران در دربار عثمانی نامزد گشت. یحیی خان در ۱۲۷۷ از طرف ناصرالدّین شاه بمأموریتی مخصوص باستانبول رفت و در مراجعت از طرف سلطان عثمانی نشانهائی برای شاهزادگان و اعیان دولت آورد و در ۱۲۷۸ فرمان ولایت عهد مظفرالدّین شاه و خلعت اورا از جانب شاه بتبریز برد و در ۱۲۸۴ بلقب معتمدالملك ملقب گردید.

بعد از آنکه شوهر سوّم[1] ملك زاده خانم عزة الدوله خواهر تنی ناصر الدین شاه یعنی اعتضاد الدولهٔ قوانلو درسال ۱۲۸۴ مرد یحیی خان معتمدلملك طالب مزاوجت باخانم عزّة الدّوله گردید و این کار بوساطت و اصرار آقا میرزا یوسف مستوفی الممالك که اعتمادی مخصوص بیحیی خان داشت صورت بست.

حاجی میرزا محمد خان مجدالملك سینکی پدرمرحوم حاجی میرزا علیخان امین الدّوله در رسالهٔ مجدیهٔ (ص ۳۵ ازچاپ آقای سعید نفیسی) دراین باب بتعریض چنین مینویسد:

«از این وصلت که بکد خدائی آقا صورت بست اعتبار وعزت دولت برای خود جای پستی اختیار کرد و شبهه نماند که در ایران همینقدر که ابرام و سخت روئی بدرجهٔ

۱ - شوهر اول عزة الدوله چنانکه میدانیم میرزا تقیخانِ امیر کبیر بود، بعد از قتل آن مرد ناصرالدین شاه بعنف خواهر خود را بعقد میرزا کاظم خان نظام الملك پسرمیرزا آقا خان نوری در آورد و چون میرزا آقاخان در ۱۲۷۵ معزول و باتمام کسانش تبعید گردید عزة الدوله هم ازمیرزا کاظم خان طلاق گرفت وبعقد شیرخان اعتضاد الدوله (عین الملك خوانسالار) پسرخال خود درآمد.

مخصوص رسید بخواهشهائی که ممنوع دولتی ومذموم ملییست میتوان دست یافت »

باز همان مجدالملك در باب یحیی خان معتمدالملك که از او بقوهٔ کاذبه تعبیر میکند مینویسد :

« اما شخص قوهٔ کاذبه که بصوابدید جناب آقا بالفعل از منسوبان معتبر پادشاه است بعد از آنکه عزّت دولت را برد و آبروی خانوادهٔ سلطنت را بخاك مذّلت ریخت بامید آنکه باصل خود رجوع کند با همه کس گرم گرفت که درین گرمابهٔ جدید مردم را خوب سرو کیسه کند، مثل شعلهٔ جواله سروته هوارا احاطه کند که مبادا یك مشتری از حمام جدید بی سرو کیسه بیرون رود [1] این جوان کامجو و کامیاب بعد از این آبرو وانتساب در حضرت اقدس همایون بحدّی جسارت و جلافت کرده که گویا آوردهٔ اوست ... کسی را مجال منع نیست زیراکه پادشاه محجوب است و پیشگاه بی حجاب و او بی حجب، در انظار خارجه و داخله چنین جلوه داده که رأی صواب پادشاه تابع رأی ناصواب اوست و جمعی از متمولین را بالقای این شبهه ببیراهه کشیده و همه را لخت کرده. »

در سال ۱۲۸۸ بعد از آنکه حاجی میرزا حسینخان بایران آمد و وزیر عدلیه شد یحیی خان معتمدالملك هم حکومت عراق یافت بعد عربستان و بروجرد را هم ضمیمهٔ حوزهٔ حکومتی او کردند امّا کمی بعد بدربار خواسته و بوزارت مخصوص مفتخر شد و کمی بعد از این تاریخ بود که برادرش بمقام سپهسالاری و صدارت رسید و در ۱۲۹۰ که سپهسالار شاه را بفرنگ برد یحیی خان نیز در رکاب بود و چون از این سفر برگشتند شاه در ۱۲۹۱ او را بحکومت یزد فرستاد و در ۱۲۹۲ والی فارس شد.

مسعود میرزای ظل السلطان که سال قبل از این تاریخ از ایالت فارس معزول شده وهنوز بآنجا چشم داشت در تاریخ مسعودی درباب مأموریت یحیی خان معتمدالملك بآنجا شرحی مینویسد ونظر وغرض خودرا دراین باب درخصوص یحیی خان وبرادرش علنی میکند و میگوید :

---

۱ ـ اشاره است بجد یحیی خان که دلاك حمام بوده ومشتریان را سروکیسه میکرده .

« حکومت فارس در این سال ازحسام السلطنه تغییر کرده بیحیی خان معتمد الملك مرحمت شد من درعمارت خود خوابیده بودم ظهری بود ازهیچ جای دنیا خبرنداشتم، هیچ ازاین معامله هم مسبوق نبودم یك مرتبه دراطاق باز شد یحیی خان معتمد الملك با عبد الحسین فخر الملك پسر خانبابا خان برادر ابوالفتح خان صارم الدوله که مشهور بود بعبد الحسین خان کفری وارد شدند، بسیار پسرهٔ متقلب کثیف لامذهبی بود من از این نوع اشخاص فطرةً بدم می آید، انیس و جلیس یحیی خان شده قوهٔ جذابیت وقوهٔ همجنسی اورا بآن مأنوس کرده . من گمان کردم حامل خلعتی است برای من چرا که هرگز گمان نمیکردم همچو جمادی را حاکم فارس بکنند. گفتم جنابا راه گم کرده اید خوش باشید، چون اولاد میرزا نبی خان یك نوع متملق غریبی بودند افتاد بروی دست و پای من و بوسیدن و قربان و صدقهٔ دروغی رفتن وتملق گفتن که چاکر مأمور فارس است آمده ام اگر مرخص بفرمائید بروم والا فلا. بعد از این صحبتهای رسمی گفتم چطور شد همچو بیخبر آمده اید و از این تغییر حکومت و غیره و غیره ما بتوسط تلگراف بیخبر بودیم، گفت نمیدانم قبلهٔ عالم با سپهسالار چه قراری دادند مراخواسته دستخطی نوشته برای شما داده و بچاپاری فرستادند بعد پاکتی سر بمهر از پدرتاجدارم بمن داد، دستخط جهانمطاع بخط مبارك این بود: « ظل السلطان جناب معتمد الملك را فرمانفرمای فارس کردیم و بچاپاری فرستادیم آنچه لازم دارد تو برای او تدارك کرده معجلاً او را بفرستش » زیارت کرده برچشم مالیده گفتم سمعنا و اطمنا همین قسم برادرش سپهسالار عریضهٔ بما نوشته و اظهار خصوصیتی کرده بود ....

«همه چیزش فردا عصر حاضر بود لیکن بجهت بعضی دستورالعملها که ازتلگرافخانه بگیرد از برادرش سپهسالار و بعضی تلگرافها بشیراز بکنند تقریباً یك هفته سوهان روح بنده بودند و کمال نفرت را از ملاقاتش داشتم بخداوند علیم، روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم، فقط یك کلمه باو نصیحت کردم و بی پرده و پلاس باو گفتم من اخلاصی ببرادرت ندارم و بشرح ایضاً بخودت امّا فرمانفرمائی فارس کار آسانی نیست باعبدالحسین خان کفری فارس را نمیتوان اداره کرد .....

«گفت خیال دارم بمشیر[1] کارها را رجوع کنم گفتم این سیه‌کاسه در آخر بکشد مهمان را این ناپاك چون منی را سه مرتبه از فارس در بدر کرد تو پیشش هیچی

جائی کـه عقاب پر بریزد — از پشهٔ لاغری چه خیزد

دیدم بمغز کجش فرو نمیرود بخصوص باو گفتم تو را هفت ماه یا ششماه دیگر با کمال فلاکت وذلت درهمین عمارت ملاقات خواهم کرد تو چطور مرد میدان مشیری اینها را باو گفتم و مرخص کـردم ...... رفت طرف فارس بعد از چندی عمه‌ام عزّت الدّوله که مادر زن من هم بود[2] با کسان وبستگان فرمانفرما برما وارد گردیدند مبلغی هم زحمت و مبلغی هم پول نقد برای آنهـا خرج شد آنها هم رفتند ..... همانقسم که من گفته بودم بیحیی خان شد، یحیی خان معزول و حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله برقرار شد یحیی خان با عزّة الدّوله و قروض زیاد برما وارد شدند خدا میداند دراین دو سفر ایاب و ذهاب و فرستادن یحیی‌خان با آن اردوی منظمی و خوبی بمبلغ گزافی بر من ضرر وارد آورد این هم یك ضرر اولاد میرزا نبی خان بود که بمن وارد شد.»

خلاصه یحیی خان معتمد الملك پس از مراجعت از مأموریت فارس تا سال ۱۲۹۴ که بحکومت مازندران منصوب شد شغل مهمی نداشت و در این سمت اخیر

---

۱ ـ مقصود حاجی میرزا ابوالحسنخان مشیر الملك ثانی (۱۲۲۶ ـ ۱۳۰۳ قمری) است که از سال ۱۲۶۲ وزیر فارس بود ودر این شغل کمال قدرت واستبداد را داشت وولاة فارس آلت دست او بودند تا آنکه در۱۲۷۳ حاجی فرهادمیرزا معتمدالدوله که بعد از یحیی خان معتمدالملك بشیراز آمد او را بچوب بست وحبس کرد و مشیرالملك پس از رهائی بمکهٔ مشرف شد وپس از مراجعت همواره بسرپرستی املاك خود مشغول بود .

۲ ـ خانم عزة الدوله از میرزا تقیخان امیر کبیر دودختر داشت یکی تاج الملوك که بعدها ام الخاقان لقب یافت دیگری همدم الملوك که به همدم السلطنه ملقب شد . مهد علیا این دو نوادهٔ دختری خود را بعد ها بدو نوادهٔ پسری خوش یعنی مسعود میرزای ظل السلطان ومظفرالدین‌میرزا ولیعهد دو پسر ناصر الدین شاه داد، ام الخاقان زن مظفر الدین میرزا شد و همدم السلطنه زن ظل السلطان و این دو دختر در سال ۱۲۸۴ بخانهٔ شوهران خـود رفتند ، ام الخاقان مادر محمد علیشاه و خانم عزة الدوله زن عبد الحسین میرزا فرمانفرماست وهمدم السلطنه‌که در۱۲۹۶ فوت‌کرده مادر جلال الدوله وکوکب السلطنه و شوکة السلطنه میباشد

بود تا آنکه برادرش سپهسالار که در ۱۲۹۵ بمعیت شاه بسفر دوم فرنگستان میرفت او را بجای خود بکفالت وزارت خارجه و سپهسالاری قشون در طهران گذاشت.



یحیی خان مشیر الدوله و برادرش حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

در ۱۲۹۷ یحیی خان وزیر بنائی دیوانی کل ممالك محروسه شد وچون دو سال بعد برادرش حاجی میرزا حسینخان در مشهد مرد یا بقولی مسموم گشت ناصر الدّین شاه یحیی خان را بلقب مشیر الدّوله ملقب و بوزارت عدلیه مفتخر ساخت. در سال ۱۳۰۱ ناصرالدین شاه یحیی خان مشیر الدّوله را بمناسبت انتساب نزدیکی که بخاندان سلطنتی ایران داشت برای تبریك جشن بلوغ ولیعهد روسیه با تشریفات تمام

بدربار پطرزبورگ فرستاد و در همین سفر بود که یحیی خان بلقب جناب اشرفی ملقب گردید.

یحیی خان مشیر الدّوله که همواره میکوشید که بمقام وزارت خارجه شغل سابق برادرش برسد و شاه و بعضی از درباریان بآن راضی نبودند درهمین سفر پطرزبورگ خود را سخت بروسها نزدیك کرد و چون در همین اوان میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر امور خارجه نیز فوت کرده بود روسها برای وزیر خارجه شدن یحیی خان کوشش بسیار کردند لیکن انگلیسها که باین کار بهیچوجه رضا مندی نداشتند از آن کار جداً جلوگیری نمودند و شاه را بر آن داشتند که محمود خان ناصر الملك قرا گوزلو را که سابقاً در لندن مأموریت داشت و در این تاریخ از جانب ظل السلطان حاکم کرمانشاه بود بوزارت خارجه انتخاب کنند و در این قضیه انگشت ظل السلطان هم که دشمن یحیی بود دخالت کلی داشت.

اینك ترجمهٔ شرحی را که مستر بنجامین وزیر مختار امریکا در همین ایّام در باب یحیی خان مشیر الدّوله نوشته عیناً نقل میکنیم، وزیر مختار مزبور میگوید:

«درماه ژون ۱۸۸۵ (رمضان ۱۳۰۲) یحیی خان مشیر الدوله که چند سال در شغل وزارت عدلیه بر قرار بود بطور اکراه از آن وزارت استعفا نمود، گویند که جهت این امر آنکه وقتی در سال ۱۸۸۴ (۱۳۰۱ سال فوت میرزا سعید خان) وزارت امور خارجه تعلق بکسی نداشت مشیر الدّوله مدعی آن شد و چون این ادعای او پیشرفت حاصل نکرد از این شغل نیز استعفا کرد.

مشیر الدّوله بهواخواهی دولت روس مشهور است و گویا بهمین جهت بود که بسمت وزارت امور خارجه منصوب نگردید. بعضی اخبار شایع بود که دولت روس بعنوان قرض شیرینی بزرگی باو داده است تا او بتواند از عهدهٔ تجملات و جلالی که دارد برآید. من این اخبار را چون شنیده ام مینویسم وشخصاً اظهار عقیده نمیکنم، روابط شخصی من با او نهایت خوش بوده است ومسلماً نیز مشیر الدّوله یکی از مردان بسیار با کفایت و با ملاطفت و مؤدب طهران میباشد. برادرش وزیر لشکر یکی از سرکرده های ذیشأن

قشون ایران وشخصی است باصفات حسنهٔ زیاد وشمایل وجیه با وقری دارد و گویا باطناً از صمیم قلب دوست امریکائیهای مقیم ایران است

در فصل بهار ۱۸۸۴ (۱۳۰۱) مشیرالدوله تمام امریکائیهای طهران را دعوت کرد و نهار بسیار خوبی برای آنها تهیه دید و اسباب مهمانی را در یك تالار بزرگ مخصوص مهمانی که در باغ خود دارد فراهم آورد. این باغ باشکوه که در انتهای شهر واقع شده و بقدر یك ملیون دلار که یك کرور تومان باشد بمصرف آن رسیده است مشیرالدّوله فقط در وقت پذیرائی دولتی بآن میرود ولی خانهٔ مخصوص او در داخل شهر قدیم است و بهمان درجه شکوه دارد و چون بطرز قدیم و سبك مخصوص ایران ساخته شده بیشتر قابل تماشاست.

مهمانی بکلی بطرزفرنگی، ودوایر رسمیه اکنون این وضع عادت ومعمول میگردد، در وسط میز فوارهٔ کوچکی بود که آب گلاب میپاشید، میزبان با ملاطفت بما بطور پسندیده و مطبوعی تکایف «تست» کرد، بعدمارا دعوت کرد که درمیان باغ گردش کنیم وازآنجا مارا بحوضخانهٔ زیر عمارت برد. این حوضخانه قدری ازسطح زمین پائین‌تر ساخته شده ولی از هرطرف راه عبور نسیم باز است و در هرطرف مرمر های الوان بکار برده شده و سقف حوضخانه بر روی چند ستون که سرهای آنها طلاکاری شده قرار گرفته است.

در وسط حوضخانه حوضی ازمرمر است و از اطراف فواره ها بمرکز می‌جستند در این حوضخانه برای ماقهوه و غلیان و شربت و بستنی آوردند. در تمام این مهمانی شکوه وتجملات فرنگی ومشرقی مخاوط هم بود ودلالت برسلیقهٔ میزبان باکمال ماهینمود.

یحیی خان مشیرالدوله در مناصب دولتی متدرجاً پیشرفت حاصل کرده امّا وقتی که جوان بود و در دربار شغل غیر مهمی داشت یك روز که بیکار بود با یکی از همقطاران خود مشغول بازی قمار شد، در وقت بازی نزاعی در گرفت و طرف مقابل باقمه بصورت او زد وعلامت آن زخم هنوز در صورت او باقیست، فوراً خون آلوده بحضور شاه دویده تظلم نمود، اعلیحضرت شاه در باب نزاع آنها وارسی نمود دید که

حق بجانب اوست و مرتکب را امر بقتل نمود[1] و این صاحب منصب جوان بدین واسطه طرف توجه اعلیحضرت شاه واقع شد و کم کم ترقی کرد و یحیی خان از این واقعه بطوری با مهارت منتفع گردید که بشرف مزاوجت با خواهر اعلیحضرت شاه که زن بسیار باکفایتی است و زوجهٔ میرزا تقیخان امیر نظام بود مفتخر گردید ...»

یحیی خان مشیر الدوله بهرنحو بود بالأخره موفق شد که در سال ۱۳۰۳ پس از فوت محمود خان ناصر الملك بوزارت خارجه برسد و او این مقام را از تاریخ فوق تا سال ۱۳۰۵ داشت ولی در این تاریخ اخیر حادثه ای که خود او در آن دست داشت اتفاق افتاد و شاه را بعزل او مجبور نمود.

درسال ۱۲۹۹ قمری سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علیخان که پدرش بتحریك روسها سالها با انگلیسها جنگیده و خود او از دست امیر عبدالرحمن خان منهزم شده بود بایران پناه جست و بخدمت ناصرالدّین شاه آمد و مورد ملاطفت و انعام قرار گرفت و از طرف دربار ایران برای او مخارج گذران و مهماندار مخصوص تعیین شد.

در اواخر سال ۱۳۰٤ یعنی در ایّام وزارت امور خارجهٔ یحیی خان مشیرالدوله سردار محمد ایوب خان غفلةً از طهران فرار کرد و برای آنکه کسی بر احوال او اطلاع نیابد چند پاکت سربسته بتاریخ روز های پی در پی بنام یحیی خان مشیر الدوله دایر بنقاهت خود و ادامهٔ آن نوشت و در خانهٔ خویش گذاشت تا هرروز یکی از آنها را پیش وزیر خارجهٔ ایران بفرستند و چنین جلوه کنند که علت دیده نشدن ایوب خان درطهران بستری بودن وی است، و خود بسمت هرات حرکت نمود لیکن بزودی مطلب فاش

۱ - مقصود نزاعی است که بین یحیی خان با حاجی مبارك از خواجه سرایان ناصر الدین شاه درشبی از شبهای اواخر سال ۱۲۷۵ درسفر شاه بقم برسر بازی قمار آس درمنزل حوض سلطان درگرفته وحاجی مبارك باقمه پیشانی یحیی خان را سخت مجروح کرده است. شاه درهمان شب واقعه پس از آنکه اورا ازخواب بیدار نمودند وبرحرکت زشت حاجی مبارك اطلاع حاصل کرد امر داد که سر آغا مبارك بیچاره را ازتن جدا کردند بعد بخوابگاه خود رفت و راحت خوابید! (برای تفصیل واقعه رجوع کنید بکتاب شرح زندگانی جناب آقای عبدالله مستوفی ج ۱ ص ۲۰ ۵ - ۵۲۳)



یحیی خان مشیر الدوله

شد و انگلیسها که این کار را بتحریك روسها و بدستیاری یحیی خان مشیر الدوله میدانستند از یك طرف بدولت ایران فشار آوردند که سردار محمد ایوب خان را دستگیر کند و از یك طرف عدم اعتماد خودرا نسبت بمشیر الدوله بناصرالدین شاه علنی نمودند عاقبت ایوب خان را در صفر ۱۳۰۵ والی خراسان گرفت و تحویل قونسول انگلیس در مشهد داد و یحیی خان مشیر الدّوله هم از وزارت خارجه افتاد و خانه نشین شد و ناصر الدّین شاه مقام او را بمیرزا عباسخان قوام الدولهٔ تفرشی واگذاشت[1]

یحیی خان که مردی بسیارجاه طلب ودسیسه‌کار بود در مدّت بیکاری بیش ازپیش خود را بروسها نزدیك کرد و علی رغم میرزا علی اصغر خان امین السلطان که طرف بیمهری پرنس آلکساندر دالگروکی[2] وزیر مختار روس قرار گرفته بود این وزیر مختار را بر آن داشت که بار دیگر او را بمقام وزارت خارجه برساند لیکن نه شاه نه امین السلطان نه انگلیسها هیچکدام با این کار موافقت نکردند تابالأخره برای راضی نگاه داشتن وزیر مختار روس و یحیی‌خان او را دو باره بوزارت عدلیه برگرداندند و وزارت تجارت را هم ضمیمهٔ مشاغل او کردند.

عباس میرزا ملك آرا که خود در این تاریخ مدّعی گرفتن وزارت تجارت بود در شرح حال خود درباب این واقعه چنین مینویسد:

« یحیی خان پسر میرزا نبی خان قزوینی بعد از چندی خانه نشینی چون بستگی باطنی بدولت روسیه داشت بحکم وزیر مختار روس که مسمی بود بپرنس آلکساندر

۱ - محمد حسنخان اعتماد السلطنه درکتاب خلسهٔ خود اززبان میرزا علی اصغر خان امین السلطان این واقعه را چنین نقل مینماید:

« اول کاری که کرد خیال تغییروزارت خارجه بود فرارایوب خان را که بسوء تدبیر یا خیانت یحیی خان مشیر الدوله صورت گرفت یابقول مشهور باغوای سفارت روس بهانه کردم واسباب عزل یحیی خان را فراهم آوردم وانگلیسها که بواسطهٔ دوست بودن یحیی خان با روسها با او بد بودند وبا من نیز دراین وقت کج می تابیدند قلباً از این کار راضی شدند، خلاصه یحیی خان معزول ومیرزا عباسخان قوام الدوله که بعد از مستوفی الممالك وزیر داخله شده بود بتوسط من بجای او منصوب گردید».

۲- Alexandre Dalghorouky

دالغروکی خواست دوباره بمنصب وزارت خارجه منصوب شود. چون امین السلطان میل نداشت باطناً وزیر مختار انگلیس مسمی بولف[1] را دیده تحریك نمود که مانع شود، او هم محض رقابتی که میان روس و انگلیس است در کمال سختی بممانعت برآمد، پرنس دالغروکی برتشدّد افزود و تحصیل رضای میرزا یحیی خان مشیر الدوله را از شاه حکماً خواست، مشار الیه هم بجز وزارت خارجه یا حکومت خراسان بچیز دیگر راضی نمیشد، بهزار التماس و مرارت شاه و امین السلطان اورا راضی کردند که وزارت عدلیه و وزارت تجارت هردورا معاً باو واگذارند لهذا وزارت عدلیه را از علیرضا خان ملقب بعضد الملك و وزارت تجارت را از علیقلیخان ملقب بمخبر الدوله گرفته بمشار الیه دادند»

یحیی خان مشیر الدوله در همین دو شغل اخیر بود تا در شب پنجشنبه بیستم جمادی الآخره ازسال ۱۳۰۹ بمرض ذات الرّیه بسن شصت ودو در طهران فوت کرد و نعش او را بمشهد بردند و در جوار برادرش سپهسالار مرحوم بخاك سپردند، لرد کرزن که کتاب معروف خود بنام «ایران و موضوع ایران» را در همین سال فوت یحیی خان مشیر الدوله نوشته درباب این مرد چنین مینگارد:

« یحیی خان مشیر الدوله در نتیجهٔ تربیت ابتدائی خود در اروپا فرانسه را فوق العاده خوب تکلم میکند و کاملاً بآداب و سیاسات غربی آشناست و شاید او یکی از روشن فکر ترین زمامداران امروزی ایران باشد. منزل او درعمارتی مجلل است که شاه آنرا از اموال مصادره شدهٔ برادرش باو بخشیده است و آن چسبیده بمسجد سپهسالار است که از موقوفات برادر اوست.

در موقعیکه من در طهران بودم پسر ارشد یحیی خان با یکی ازدختران ولیعهد ازدواج کرد[2]، مشیر الدّوله که هرکاری را آقا منشانه میکرد و معروف بودکه مقروض است بیك مهمانیها و تشریفاتی دست زدکه تا مدّتی نقل مجالس مردم طهران بود مثلاً

۱- SIR Henry Drummond Wolf

۲ - مقصود حسینخان معتمد الملك پسر یحیی خان است که با قمر السلطنه ازدواج نمود.

یك روز وزرا را مهمانی کرد و روز دیگر رعایای خارجه را، روز سوّم دراویش و فقرای پای تخت و روز دیگر که من بدیدن او رفته بودم علمای طهران مهمان او بودند و من دویست نفر از اهل عمامه را در آنجا دیدم که بصرف نهار چرب و نرمی مشغول بودند. در شب عروسی بدستور او خیابانهای معتبر و میدان بزرگ را چراغانی کردند.

«در میان تمام وزرائی که من دیدم یحیی خان از هر کس بیشتر اروپائی منش بنظرم رسید تا آنجا که کمتر آثار شرقی در حرکات و سکنات او مشهود بُود. ده دقیقهٔ اوّل ملاقات چنانکه در برخورد با اعیان ایران معمول است صرف تعارفات لفظی شد لیکن بعد مشیرالدّوله بدقّت و خبرت تمام اوضاع شرق و غرب را مورد بحث و مطالعه قرارداد وملاحظاتی که میکرد کاملاً صحیح بود از آنجمله گفت که اگر انگلیسها نصف پولی راکه در افغانستان برای جلب مردم آن بکار برده اند در ایران صرف جلب قلوب مردم و تحصیل دوستی ایشان میکردند الآن ایران سپر محکمی برای دفاع امپراطوری هندوستان بود.

«مشیر الدّوله میان مردم بطرفداری از روسیه شهرت دارد لیکن خوداو درطی صحبت با من جداً این مطلب را تکذیب کرد. ممکن است که باردیگر مشیرالدّوله زمام سیاست را در دست بگیرد. بهر حال شخص او آینده دارد و این آینده را نباید از نظر دور داشت[1]»

علت عقب افتادن یحیی خان مشیرالدوله چنانکه سابقاً اشاره کردیم علاوه بر مخالفت انگلیسها با او شخص میرزا علی اصغر خان امین السلطان بود که یحیی خان را رقیب جدّی خود میدانست بخصوص که روسها نیز علی رغم امین السلطان سخت از او حمایت میکردند و تا یحیی خان زنده بود امین السلطان چنانکه میخواست نتوانست بروسها نزدیك شود.

محمد حسنخان اعتماد السلطنه که کتاب خلسهٔ خود را درسال ۱۳۱۰ مخصوصاً

---

۱ ـ این سطور را کرزن وقتی نوشته بوده است که مشیرالدوله هنوز درحیات بوده لیکن در حین طبع کتاب کرزن او وفات نموده بود و خود کرزن هم درحین تصحیح اوراق چاپی کتاب باین نکته اشاره کرده است.

برای نمایاندن بغض و کینه ای‌که نسبت بحاجی میرزا حسینخان سپهسالار برادر یحیی خان و میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم وقت داشته نوشته درباب یحیی خان مشیرالدوله چنین مینویسد:

«یحیای قزوینی در بذل از یحیای برمکی گرو میبرد امّا در طمع هم آنقدر غلوّ یا علوّ داشت که دست عباس دوس بآن بلندی که میدانید بدامنش نمیرسید، برو و زور میگرفت و بابرام والتماس میداد، سر تا پا غلط بود ودریك گام سه مرحله خبط مینمود، فرانسه خوب میدانست و در کلیهٔ کارها زرنگی داشت، در اجرای امور زیاده از حد پر روئی میکرد... [1]

خدا را که این یحیا مرد و آسوده شدم و بعد از او بدل درست پا کوفتم و دست زدم[2]

درجای دیگر از همین کتاب اعتمادالسلطنه باز از زبان میرزا علی اصغرخان امین السلطان درباب یحیی خان چنین سخن میراند :

«گمان میکردم مخلّ سازش من باروسها وجود غیرشریف یحیی‌خان مشیرالدّوله میباشد و این خود خبط عظیمی بود چه روسها و انگلیسها اینقدر احمق نیستند که وجود مثل یحیی خان آدمی یا همچو منی را در اجرای مقاصد خود مؤثر پندارند، بلی از نادانی مسلم می‌پنداشتم که یحیی خان نمیگذارد میان من و روسها اصلاح شود، از آنجاکه آسمان همیشه حامی ومربی مثل ما مردم است وباید ملتی و دولتی بدستیاری ما پا در بیدای فنا گذارد کمك کرده و وجود کثیف یحیی خان را بناخوشی انفلوئن زا نابود نمود، من فی‌الفور کالسکهٔ خود را سوار شده بسفارت روس تا ختم و دست بدامن بورسف سفیر روس شدم ....»

دکتر فوریه[3] طبیب ناصر الدّین شاه در کتاب معروف خود بنام : « سه سال

---

۱ - بدبختانه در اینجا از نسخهٔ اصل که درکتابخانه آستانهٔ محفوظ است قریب هشت سطر را از نسخه بریده اند،

۲ - اعتمادالسلطنه این عبارت را ازربان امین السلطان نقل میکند ،

۳ - Feuvrier

در دربار ایران » در باب یحیی خان مشیر الدّوله چنین اظهار نظر مینماید :

« یحیی خان مشیر الدّوله که معمولاً او را مشیر میگویند ترقی خود را مدیون پیش آمدی است که کاملاً ازنوع داستانهای شرقیست توضیح آنکه این مرد بسیار زیرک درجوانی بفرانسه بفرستاده شد تاتحصیلات خودرا درآنجا تکمیل کند، پس ازآنکه زبان مارا بخوبی آموخت چنانکه امروزآنرا بنهایت صحت بلکه ادیبانه تکلم میکند بطهران برگشت و شاه او را آجودان مخصوص خود کرد و بهمین وسیله بمقام سلطنت تقرب حاصل نمود . درسال ۱۲۷۵ موقعیکه اردوی شاه در منزل حوض سلطان بود ویحیی خان درجلوی چادر ناصرالدّین شاه قراول میداد و دستور داشت که احدی رانگذارد بچادر•داخل شود حاجی مبارك خواجه سرا خواست بزور بداخل چادر سلطنتی قدم گذارد و یحیی خان مانع شد، حاجی مبارك قمهٔ خود را کشیده چنان ضربتی بصورت یحیی خان زدکه بینی اورا شکافت. شاه از این سر وصدا از چادر بیرون جست وچون برجریان قضیه اطلاع یافت امر داد تا فی المجلس گردن حاجی مبارك را زدند و تمام دارائی او را بیحیی خان بخشید. بعد از چندی ناصرالدّین شاه خواهر تنی خود را بیحیی خان بزوجیت داد و باو مشاغل عمده از قبیل حکومتهای مهم بخشید و او را بالطاف جزیل سرافراز ساخت. امروز مشیر الدّوله در طهران در قصری باشکوه منزل دارد و این منزل را شاه باو بخشیده واودر آنجا باکمال مهربانی و مهمان نوازی از واردین پذیرائی میکند. روزی وی مرا بآنجا دعوت کرد و گفت میخواهیم دو بدو از فرانسه و از پاریس که همه وقت بیاد آنها هستم صحبت کنیم و از این صحبت لذّت ببریم چندین‌بار با نهایت صمیمیت بمن گفت که تمام اسبها وکالسکه های من‌دراختیار شماست وبا صفای خاصی دراین باب اصرار داشت. انصاف این‌است که من مردی باین بی ریائی و محبت و مهر کمتر دیده ام. »

همین دکتر فوریه پس ازنوشتن خبرفوت یحیی خان مشیرالدوله چنین مینویسد :

« نعش یحیی خان را بمشهد فرستادند. مردن مشیر الدّوله که عهده دار دو وزارت عدلیه و تجارت بود دیگ جاه طلبی جمعی را بغلیان آورد، باین معنی که چندین نفر

در صدد گرفتن مقام او بر آمدند، حتی دوست من اعتماد السلطنه هم که هیچوقت از هر مقامی که داشته باشد راضی نیست زن توطئه ساز خود اشرف السلطنه را پیش خانم انیس الدّوله سوگلی ناصرالدّین شاه فرستاد تا او شاه را بواگذاری وزارت عدلیه باعتماد السلطنه وادارد.

« شاه تا امروز بتکلیف هیچیك از این مدّعیان اعتنائی نکرده و بهمه گفته که هنوز نعش یحیی خان سرد نشده است تا جانشینی جهت او تعیین شود، از این جواب همهٔ مدّعیان بیم آنرا دارند که شاه انتخاب خودرا کرده باشد و بتغییر آن نیز راضی نشود

« امّا این یحیی خان نیکو سیرت در واقع حکم سبدی سوراخ را داشت که هیچ چیز در آن بند نمیشد. با اینکه در نتیجهٔ ازدواج با عزة الدوله شاه باو مال و منال بسیاری بخشیده بود و از دو وزارتخانه زیر دست خود نیز مداخل فراوان میبرد ودر اعطای بعضی امتیازات نیز مبلغی معتنی به باو داده بودند[1] باز پس از فوت قروض هنگفتی از او بجا ماند.

« وی مردی بود بسیار با لطف و مهمان نواز یقیناً بسیاری از مردم از مرگ این جوانمرد متأسف خواهند بود، شاه این برادر زن خود را بسیار دوست میداشت لیکن زیاد هم اعمال و اقوال او را جدی تلقی نمیکرد»

---

۱ - اعتماد السلطنه مدعی است که در موقع عقد قرار داد رویتر در باب راه آهن ایران اشخاص ذیل هریك این مبلغها را رشوه گرفته بودند:

« میرزا حسینخان صدر اعظم ۵۰۰۰۰ لیره،

میرزا ملکم خان همینقدر ها،

حاجی میرزا محسنخان معین الملك ۲۰۰۰۰ لیره،

مشیر الدوله ۲۰۰۰۰ لیره،

اقبال الملك مبلغی ...»

مکاتیب تاریخی

دو نامه از امیر کبیر

میرزا تقیخان امیر کبیر که از پروردگان و مخصوصین خداوند انشاء فارسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود با اینکه تحصیلاتی منظم و مرتب نداشت لیکن بر اثر هوش فطری و بار آمدن در زیر دست منشی توانائی مثل قائم مقام صاحب خط و ربطی نسبةً کامل شده بود و با اینکه در مراسلات فراوانی که از او در دست است هیچوقت در ساختن و پرداختن خط و عبارت سعی مخصوص نکرده و همیشه در تفوق معنی بر لفظ و باطن بر ظاهر میکوشیده باز هم انشاء او روان و جزیل و هم خط او پخته و جمیل است.

علی العجاله این موضوع مطرح بحث ما نیست، چیزی که بخصوص بآن اهمیت میدهیم جلب توجه خوانندگان محترم است بمیزان هوشیاری و غیرت ملی و سیاست دانی و پاکدامنی این مرد جلیل، برای آنکه این جمله ادعائی بی معنی نباشد دو نامه از نامه های او را که بمأمورین زیر دست خود نوشته ذیلاً نقل میکنیم، شایسته آنست که بعد از گذشتن صد سال از تاریخ صدور آنها زمامداران وزارت امور خارجهٔ ما و متصدیان ادارهٔ اطلاعات آن از آنها عبرت بگیرند.

در دورهٔ کوتاهی که وزارت امور خارجه تحت ادارهٔ مستقیم میرزا تقیخان امیر کبیر بود[۱] (از اواخر ربیع الأول ۱۲۶۵ تاریخ فوت میرزا مسعود گرمرودی تا ۱۹ رمضان ۱۲۶۹ تاریخ انتصاب میرزا محمد علیخان شیرازی بمقام وزارت دول خارجه) این وزارتخانه بتدریج سر و صورتی پیدا کرد، ثبت و ضبط آن منظم شد، ترتیب تذکره بشکل صحیحی مجری گردید، مأمورین ایران در خارجه موظف شدند که از حوزهٔ مأموریت خود و احوال اتباع ایران در آن حوزه ها همه ماهه اطلاعاتی

---

۱ ـ از عجایب اینکه در سالنامهٔ رسمی وزارت امور خارجه ۱۳۱۴ شمسی صفحهٔ ۴۱ ابداً از دورهٔ وزارت خارجهٔ امیر کبیر اسمی برده نشده است.

صحیح و مرتب بوزارتخانه بفرستند و درباب جزئیات امور از امیر و دستگاه سیاسی او درطهران دستور بگیرند، ثبت و ضبط مرتب وزارت امور خارجهٔ مادرحقیقت از دورهٔ امیر است و قبل از آن تاریخ کمتر سند یانوشته ای بجا مانده.

ازآنجا که غیرت ملی امیر بسرحد کمال بود و همیشه میخواست که عرض ومال



مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر

ایرانی در خارج از تعرض بیگانگان مصون بماند و مأمورین ایران در خارج مرتکب اعمالی نشوندکه نام ایران وایرانی بزشتی و خفت مشهورشود فوق‌العاده درطرز رفتار ایشان دقت بخرج میداد و غالباً با ارشاد و تحذیر ایشانرا براه راست میخواند، اینك دو فقره از دستورهائی که اوخطاب بمأمورین زیر دست خود فرستاده :

۱ ــ دستور العملی که امیر برای مأموریت بمیرزا حسینخان (یعنی حاجی میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی) کار پرداز ایران در بندر بمبئی داده و او یعنی میرزا حسینخان که در آخرسال ۱۲۶۶ باین مأموریت نامزد شده بود در اوایل ۱۲۶۷ ببمبئی عازم گردید است.

« ازاینکه بعد از انقضای معاهدهٔ تجارتی دولتین بهیتین ایران و انگلیس بروفق شروط عهد نامهٔ مقررّه تا بحال مأموری مخصوص تعیین نشده بود که در بمبئی اقامت کرده بسر پرستی و غور رسی امور تجار و عموم تبعهٔ دولت علیه که در آنجا و در سایر ممالك هندوستان مراودت و معاملت دارند بپردازد و آنها را کمایجب درحفظ وحمایت و رعایت خود بدارد لهذا آن عالیجاه بموجب حکم محکم اقدس پادشاهی وصدور فرمان ظل اللهی مأمور است که ببندر بمبئی رفته درآنجا اقامت کرده بمراقبت امور و بنهج مسطور بتقویت و حمایت تجار و تبعهٔ دولت علیه اعم از مجاور و مسافر که در بمبئی و سایر ممالك هندوستان هستند بپردازد، وظیفهٔ آن عالیجاه این است که بهیچوجه من الوجوه از احوال آنها غافل نبوده کمال حمایت و تقویت از آنها بنماید و نگذارد از کسی بآنها آزار و اذیّتی برسد و در عین بیغرضی خاطر آنها را از خود راضی وخشنود دارد، از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده مطلقا طمع وتوقعی از آنها ننماید و اگر تقصیری از آنها صادر شود مأذون و مرخص نیست که آنها را بزجر و شکنجه وچوب مبتلی سازد اگر تقصیر جزئی است اورا چند روزی محبوس داشته مرخص کند و اگر کلی است او را روانهٔ ایران نموده تقصیر اورا موافق تصدیق جمعی شهود معتبر بعرض اولیای ابد مدّت برساند تا موافق قانون دیوانخانهٔ عدالت تنبیه وسیاست شود، وظیفهٔ تجار تبعهٔ دولت علیهٔ ایران این است که کمال توقیر واحترام از آن عالیجاه بعمل آورده از سخن و صلاح دانی آن عالیجاه بیرون نروند و بدون استحضار آن عالیجاه اقدام بهیچ امری ننمایند، جمیع معاملات و داد وستدی که میکنند باید باطلاع آن عالیجاه باشد و تمسکات آنها بمهردولتی شیر وخورشید مهر شود ودردفتر آن عالیجاه ثبت شود و از قرار صد یك بآن عالیجاه کارسازی نمایند وآنچه معاملاتی که میشود از نقد وجنس

می آید و از ایران میرسد ثبت برداشته ماه بماه بفرستند، برای عموم تجار و تبعهٔ دولت علیهٔ ایران لازم است که تذکرهٔ دولتی را در دست داشته باشند و هریك از رعایای ایران که



حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

دربمبئی هستند خود بگیرند و آنهائی که درسایر بلاد هندوستان هستند از آن عالیجاه بخواهند و قیمت آنرا که یکی ده شاهی است عالیجاه کار سازی نمایند، تذکرهٔ مزبور

تا مدّت یك سال معتبر است و بعد از مدّت مزبور آن تذکره باطل و بیحاصل باید آن تذکره را نزد آن عالیجاه آورده که خط بطلان کشیده تذکرهٔ دیگر بگیرند اگر از این حکم تخلف نمایند و تذکره نگیرند از منسوبان نزدیك و شرکاء آنها مؤاخذه خواهد شد، آن عالیجاه مراتب را حالی آنها نماید، منازعات و مرافعات که دونفر از تبعهٔ دولت علیهٔ با یکدیگر دارند باید نزد آن عالیجاه باجلاس و مصالحه بگذرد و اگر نگذرد و مرافعات کلی باشد باید بحکام شرع ایران رجوع نماید وطرفین را روانهٔ ایران سازد و اگر مرافعهٔ آنها با تبعهٔ دولت بهیهٔ انگلیس باشد باید در حضور وکیلی از آن عالیجاه درمحکمهٔ عدالت بمرافعهٔ آنها پردازند، درباب وجه گمرك که در عهد نامه نوشته شده است تبعهٔ دولت علیهٔ ایران موافق دول متحابّه بدهند آن عالیجاه صورت معاهدهٔ دول متحابّه را بدست آورده بفرستد و اهتمام داشته باشد که تبعهٔ دولت علیه زیادتر از دول متحابه ندهند، باید آن عالیجاه ماه بماه تفاصیل اوضاع تبعهٔ دولت علیه و روزنامهٔ صادر و وارد را باگازت بمبئی بفرستد و از آنجا باتفاق سفاین تجارتی دولت علیه نزد حاکم بوشهر ارسال داشته که از آنجا همراه قاصد بنواب نصرة الدّوله بشیراز برسانند که از آنجا همراه چاپار دولتی ماه بماه بفرستد و در زود فرستادن کاغذ و رساندن اخبار زیاد اهتمام داشته باشد، آن عالیجاه مأذون است که سالی یك دفعه وکیلی امین بجای خود تعیین کرده برای سرکشی امورات تبعهٔ دولت علیه که درکلکته هستند رفته امورات آنها را منتظم داشته معاودت کند ودرسایر شهرها که تبعهٔ دولت علیه مجاورت ومسافرت دارند وکیلی از جانب خود گذارد که بامورات آنها وارسی نماید و ثبت معاملات آنها را بآن عالیجاه برساند، از قراری که مذکور میشود درایّام عاشورا فیمابین شیعه و طایفهٔ کرکنی که اهل کوچه وسنی هستند منازعه میشود البته آن عالیجاه پیش از حادثهٔ منازعه چند نفر سالدات برای ممانعت از منازعه از حاکم آنجا گرفته نگذارد فیمابین آنها بمنازعه ومحاربه برسد، اگر یکی ازتبعهٔ دولت علیه وفات نماید و شریك و وکیلی در آنجا نداشته باشد آنچه از او مخلف میشود بشهادت و استحضار جمعی از تجار اموال او را تصرف کرده اطلاع دهد که بوراث و کسان او برسد حررفی ٢٤ شهر ربیع الثانی ١٢٦٧ . مجدداً قلمی میشود که اگر آن نورچشم مطالب وامورانی را که بکارگذاران

ممالك هندوستان بگوید و نگذرانند آن عالیجاه مأذون است بعالیجاه مقرّب الخاقان شفیع خان مصلحت گذار دولت علیهٔ ایران که در لندن اقامت دارد بنویسد که عالیجاه مشارالیه بکارگذاران دولت بهیهٔ انگلیس اظهار کرده جواب حاصل کرده نزد آن نورچشم بفرستد و مراتب را باولیای دولت قاهره هم عرض کند حرر فی التاریخ»[۱]



حاجی میرزا محمد خان مجد الملك سینکی

۲ ـ کاغذی است که امیر کبیر بحاجی میرزا محمد خان کار پرداز ایران مقیم هشترخان نوشته:[۲]

«عالیجاه مجدت همراها عزیزا نوشتهٔ آن عالیجاه واصل شد و از مسطوراتش

۱ ـ درذیل سواد که ازاین مراسله دردفتر اسناد وزارت خارجه ضبط است مهر چهارگوشی است با این نقش: «افوض امری علی الله عبده محمد حسین» که مهر حاجی میرزا حسینخان است وآن علامت قبولی وسپردن التزام از جانب اوست.

۲ـ یعنی حاجی میرزا محمد خان که همان مجدالملك سینکی پدرمرحوم حاجی میرزا علیخان امین الدوله ومؤلف رسالهٔ مجدیه است.

آگاهی و استحضار حاصل گردید فقراتی که از مراتب صداقت و خدمتگذاری خود نوشته بود معلوم شد جوهر ذاتی و حسن استعداد و قابلیت آن عالیجاه مشهود و معلوم افتاد و بر اعتقاد و اعتماد اینجانب در بارهٔ آن عالیجاه افزود و از رفتار آن عالیجاه بسیار رضا مندی حاصل نمود وموجب مزید میل و محبت اینجانب در بارهٔ آن عالیجاه گردید انشاء الله سعی و اهتمام نماید که زیاده از پیش مصدر خدمات کلیه گردد، که در این ره نباشد کار بی‌اجر. در باب اینکه نشان خواسته بود بدیهی است بعد از آنکه خدمات کلیه از آن عالیجاه بظهور برسد موزد عاطفت خسروانه خواهد شد و باعطای نشان مفتخر خواهید گردید براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید، در باب اینکه اذن خواسته بود چندی برای سرکشی امور تجارت دولت علیهٔ ایران ببازار مکاریه رود چه عیبی دارد آدم امین کاردانی از جانب خود درحاجی ترخان گذاشته برود و اگر بقدر دو هزار تومان در آنجا اسباب خوب و مرغوب ببیند بجهت اقدس همایون شاهنشاهی ابتیاع نموده ایفاد دارد تنخواه آنرا کارگذاران دیوان همایون اعلی بآن عالیجاه خواهند رسانید، اینکه برای اینجانب ظرف آب پاشی فرستاده بود این چیز ها مایهٔ خورسندی وخوشنودی اینجانب نمیشود زیادی خدمتگذاری آن عالیجاه باعث مزید میل و محبت اینجانب است، نه اینجانب و نه خدّام اعتاب علیهٔ پادشاهی هیچکدام بجز ظهور خدمتگذاری توقع دیگر نداریم، درباب پول کالسکه که نوشته بود باید بحاجی سید جواد برسد مبلغ ششصد تومان برات حوالهٔ عالیجاه میرزا ابراهیم خان دریابیکی نموده دادیم که سید مشارالیه نزد آن عالیجاه بفرستد درباب مواجب هم مبلغ دویست تومان افزوده شد و در کتابچهٔ گیلان نوشته میشود که مباشرین آنجا هرماهی صد تومان از سال نو از قرار قبض آن عالیجاه که بهرکس حواله نماید کار سازی دارند و درباب جواب سایر مطالب آن عالیجاه از قراری است که عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان نایب الوزاره[1] بآن عالیجاه نوشته است والبته از آن قرار معمول خواهد داشت همه روزه حقایق نگار صور حالات و مهمات باشد حرّر فی ۲۴ شهر ربیع الأول ۱۲۶۷».

۱ - مقصود میرزا محمد علیخان شیرازی است که درعهد وزارت خارجهٔ امیرکبیر سمت معاونت این وزارتخانه را داشت ودر ۱۹ رمضان ۱۲۶۷ رسما بجای امیرکبیر وزیر خارجه شد وتا ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ که سال فرت اوست دراین سمت باقی بود.

تحقیقات ادبی

مجموعهٔ ادبی مرحوم میکدهٔ آشتیانی

شیخ صنعان و دلبر ترسا

بقلم آقای عبدالحسین میکده

مقدمه

دهکدهٔ خرد و حقیری که بنام آشتیان موسوم میباشد مانند بسیاری از قرای ایران مهد مردمی است که کسب معرفت و ترویج کمال و تهذیب نفس وبسط د[illegible]نی را برجمع مال و تأمین آسایش تن واندوختن ثروت و پرورش برترمیشمارند [illegible] طبیعت چنین خواسته است که تجلی معنوی و فروغ معرفت خردی و کوچکی این قریه را جبران نماید. نور معرفت و دانش از آشتیان همواره طالع بوده و مستوفیان و ارباب قلمش باعث گردیده اند که یکی از پایه های دستگاه اداری و مالی ایران در آن دیه مستقر باشد.

« فرد » های منقح و منظم آنها که با « سیاق » نوشته میشد عبارات نقدی وجنسی وجمع و خرج هررقبه را با وضوحی بی‌نظیر نشان می‌داد وغالب این «دراز نویسان» با مهارت و صداقتی بی‌حد وحصر وظیفهٔ خودرا انجام می‌دادند وبدین دو وسیله اطمینان کامل و اعتماد مطلق سلاطین را جلب می نمودند.

نگارنده با اینکه اصلاً و پدر درپدر آشتیانی هستم معهذا تا بحال توفیق نیافته ام مهد اجدادم را ببینم و نمی‌دانم کی زیارت این دهکدهٔ خرد ولی نامی نصیبم خواهد گردید وکی چشمم بکانون این مستوفیان زبردست ونویسندگان ماهر روشن خواهد شد. - در سلسلهٔ پدری این بنده که جملگی از منشیان و مستوفیان « دیوان اعلی » بوده اند

دو شاعر وجود دارد اوّلی مرحوم حاج میرزا عبدالله مستوفی متخلص به «خَلف» دیگری مرحوم میرزا علی آشتیانی متخلص به «میکده» که وی نوهٔ پسری مرحوم خلف است و تخلص آنمرحوم نام خانوادگی ماشده است.

اینك با اختصار تمام شرح حال این دو مستوفی شاعر را برای مجلهٔ نفیس و گرامی یادگار که خود در تحت مدیریت یکی از مفاخر آشتیان حضرت آقای عباس اقبال منتشر می شود می نگارم:

۱ - مرحوم میرزا عبدالله خَلف

سال تولد مرحوم حاج میرزا عبدالله خَلف را نتوانستم بطور دقیق و حتی بطور تقریب معلوم کنم زیرا در هیچ یك از «بیاض دعا» ها و دفاتر خانوادگی متأسفانه تاریخ تولد و وفات این شاعر تیره روز و خوشنویس بدبخت یافت نشد. - حاج میرزا عبدالله خلف پسر مرحوم میرزا کاظم آشتیانی ملقب به مستوفی الممالك است که وی بامر فتحعلیشاه قاجار مربی و آموزگار محمد شاه قاجار شد و قبل از اینکه محمد شاه درسال ۱۲۵۰ بسلطنت برسد وی وفات نمود. - بنابراین حاج میرزا عبدالله خلف برادر مرحوم میرزا محمدعلی مایل آشتیانی است که اشهر شعرای آشتیان میباشد. - خلف تمامی همتش را مانند میرزا مایل آشتیانی صرف کسب کمال و تهذیب نفس و تکمیل معرفت نموده ولی مرد خوشبختی نبوده و خدعه و نیرنگ همکاران و اقاربش مجال نداده که او چون برادرش خوشبخت شود و بدربار تقرب یابد. - شرح حال غم انگیز این شاعر مستغنی الطبع وخدمتگزار پاکدامن دربار معدلت مدار نمونهٔ بارزی است از عدالت اجتماعی در صد سال پیش در ایران و بخوبی نشان می دهد که دراین سرزمین چگونه ارادهٔ یکنفر را مردم حسود و بدخواه بدشمنی ارباب فضل و کمال و صاحبان معرفت و دانش برمی انگیزند.

مرحوم خلف مانند نیاکانش مستوفی و مانند برادرش مرحوم مایل شاعر بوده ولی خوشنویسی و مهارت فوق العادهٔ او در رسم الخط باعث بدبختی وسیه روزیش شده است. بنابرآنچه از اشعارش استنباط می‌شود و پدرم مکرر آنرا برای ما حکایت می کرد

در کتابخانهٔ سلطنتی فتحعلیشاه قرآنی موجود بوده که با خط نسخ بسیار زیبائی نوشته شده بود ولی روزی معلوم شد که یکی از جزوات قرآن مجید مفقود شده است. درباریان بامر شاه درصدد جستجوی کسی برآمدند که بتواند آن جزوهٔ کتاب آسمانی ما مسلمین را بهمان زیبائی و اسلوب سایر جزوات بنویسد.

قرعه بنام مرحوم حاج میرزا عبدالله خلف اصابت کرد و این شاعر خوش نویس بفاصلهٔ چند روز آن جزوهٔ مفقود شده را چنان شبیه بخط سایر جزوات نوشت که شاه در تشخیص جزوهٔ نو نوشته از سایر جزوات باز ماند و نام و نشان کاتب را پرسید تا اورا مشمول عنایات شاهانه قراردهد. - همان حاسدانی که اسلا فشان حتی حکیم سنائی را باتمام عزت نفس و بزرگواری وادار بساختن قصیدهٔ شکوائیه نموده بودند بشاه جمجاه و خدیو گردون خرگاه القاء شبهه نمودند و گفتند کاتبی که قادراست یك جزوه از قرآن خدا را تقلید کند خواهد توانست طغرای ظل اللهی وامضای صدر اعظم و سایر امضای شاه را نیز چنان تقلید کند که همه کس را درصحت امضای شاه یاامضای دولت ابد مدت درشك و تردید بیندازد.

خدعه و نیرنگی که خاص در باریان آن ایام بود باعث شد که از دربار معدلت مدار و خدیو گردون خدم امر شود که دست مرحوم خلف را قطع کنند. بپاس تکمیل نسخهٔ قرآن خدا کاتب بدبخت را حسودان بقطع ید محکوم نمودند.

وقتی که مجریان فرمان پادشاهی بخانهٔ وی در آمدند تا اورا از ماجری مطلع سازند این مستوفی بدبخت چنان مضطرب شد که ناگهان سکته نمود و دچارلقوه گردید. در نتیجهٔ این پیش آمد از بریدن دست او منصرف شدند ولی تاآخر عمر این شاعر تیره روز مطرود و بینوا وعلیل بکنج خانه اوفتاد. - دراین عزلت اضطراری قصائدی درمدح و منقبت حضرت ختمی مرتبت وائمهٔ اطهار سروده و از بیرحمی و ناجوانمردی اقارب خود شکایت نموده و از ائمهٔ اطهار استدعا می کند که او را بآستان خود بطلبند و باو سعادت التثام درگاهشان را اعطا فرمایند. -

قبل از اینکه دچارلقوه شود مرحوم خلف مشغول استنساخ خسرو وشیرین

وحشی بوده که باخط بسیار زیبا ودلکشی شروع شده ولی درصفحات نهائی نا گهان تفاوت خط محسوس میشود وبیننده می‌بیندکه هرحرفی باچه لرزش وتکان‌خوردگیهائی نوشته شده است .

وقتی که فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۱۸ هجری قمری صحن مطهر حضرت معصومهٔ قم را تعمیر نمود این شاعر مذهبی و با ایمان قصیدهٔ غرائی در این باب سرود واین امرعلی‌الظاهر باید قبل ازواقعهٔ سکتهٔ او باشد زیرا که بنظر بعید می‌آید که او پس از ابتلای باین مرض قصیده ای در مدح کسی کـه باعث این بدبختی بوده سروده باشد .

ازسال فوت‌آنمرحوم چنانکه قبلاً نوشته شد بیخبرم ولی مسلماً تا سال ۱۲۵۴ حیات داشته زیرا که سال تولد نوهٔ خود مرحوم میرزا علی میکده را بخط خود ثبت نموده است. این سال مقارن است با چهارمین سال تاجگذاری محمد شاه قاجار که در سال ۱۲۵۰ برتخت سلطنت نشسته

اینك نمونه‌ای چند از قصاید وی

مرحوم خلف درقصیدهٔ ذیل اقتدا بقصیدهٔ معروف سلمان‌ساوجی نموده است و پس از منقبت حضرت امیر المؤمنین شکایت از اقارب نا سازگار و کسالت زیانکار خود نموده است و استدعای التثام خاك در آستان یعسوب المؤمنین را نموده است :

چه باشد کـه ازلطف دادار بیچون شوم با غلامان صاحب مصاحب
شها بنده را شوق خـاك در تو ز عیش جهان کرده یکباره تائب
گرفتـارم از دهر با فقر لازم زمین گیرم از چرح با رنج لازب
جدا زینهمه کرده بختم گرفتـار باعجوبه قومی ز خیـل اقارب
نه درچشمشان رنگی ازسرمهٔ شرم نه درمغزشان بوئی از رای صائب
کسانی که از خویش به داشتمشان بجـایم کنون بدترند ازاجانب
بجـانم همه نیشها تیز کـرده چو بر قالب مرده زخم عقارب

همانا که این گفتهٔ خواجه سلمان بود شاهد حال من زین مراتب :
« پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی عجائب »
شها یك نظر کن بحالم خدا را از این بیش مپسندم این دردِ ثاقب
بخاك درت خوان خاك رهت را . . . . (لا یقرء است)
کسان را که کام از درت خواه و ناخواه برآید چه حاجت بعرض مطالب
جزاین حاجتی نیست محزون خلف را که بر درگهت جان سپارد چو حاجب

درقصیدهٔ دیگری که بقصیدهٔ عبد الواسع جبلی بمطلع :

«معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا زین هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا»

اقتدا نموده باز خطاب بحضرت علی امیر المؤمنین گوید و شفای درد خود را ازآن حضرت طلبد :

دنیا که هست مقصد ارباب کیمیا بر ذیل همتم کف گردی است چون هبا
شکر خدا که درنظر خواهشم چو خاك گیتی وهرچه هست درآن نیستش بها
گردون مراد کس ندهد زو طمع مدار گردد بخون اهل دل این کهنه آسیا

. . . . . .

روشن تر است برتو خفیات حال من چون بر سرائر دل من واقفی شها
خاصان درگهت که شفیع خلایقند چون دیر می کنند خلاصم ازاین عنا
ازحق نجات بنده طلب کن ازاین مرض تا با سگان کوی تو آرم شبی بپا
جاهت بسی منیع بود منزلت رفیع عین اجابت است ز تو لاجرم دعا

چون منظور نقل تمامی قصائد موجوده نیست ، بقید اختصار و برای آنکه خوانندگان عزیز و شفیق از طرز قصیده سرائی این شاعر ستمدیده و بیمار کم و بیش وقوف حاصل فرمایند چند بیت نیز از قصیدهٔ دیگری که باز در منقبت ائمهٔ اطهار سروده و شفای درد خود را التماس می کند ذکر می کنم :

من کیستم شکسته دلی بیکسی فقیر دائم ز بخت تیره بزندان غم اسیر
با نیك وبد چوآینه یکروی وسینه صاف چون صاف می مناسب طبع جوان وپیر

. . . .

رگ بر تنم چو جوهر شمشیر خورده تاب — در تنگنای دهر ز بس مانده ام عصیر
بیرون نرفت کینهٔ من از دل حسود — بر سنگ هر چه نقش بود هست جایگیر

. . . .

خواهم بصبر کوشم اما چه فایده — کان طاق بر فلك بود و دست من قصیر
آمد ز بس سکوت درازم عدو بحرف — وز بس بصبر چنگ زدم خصم شد دلیر

. . . .

ای شیر روزگار سگ آستان تو — ماندستم عاجز از حیل روبهان پیر
حاشا که ظلم این دد ودامم کند زبون — چون یاورم توئی چه هراسم ز گرگ وشیر
تا درگه جلال تو باشد پناه من — دشمن بدست خویش نبیند مرا اسیر

قصائد دیگری نیز از آنمرحوم موجود است که برای احتراز از اطناب نقل آنها را جائز نمیشمارم و بشرح حال نوهٔ پسری او می‌پردازم.

۲ - مرحوم میرزا علی آشتیانی متخلص بمیکده

مرحوم میکده در ۲۱ رمضان ۱۲۵٤ هجری در آشتیان بدنیا آمده و در ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۲۲ بمرض وبا در طهران درگذشته ودرجنب مزار امامزادهٔ معصوم طهران مدفون است.

وی نیز چون اجدادش مستوفی و چون پدر بزرگش شاعر اما شاعری عارف مشرب بوده است - از واقعهٔ شومی که برای جدّش روی داده بود عبرت گرفته حتی از بنی اعمام وخویشاوندان نزدیك خود نیز احتراز می‌ورزیده وایام فراغت را درصحبت عرفا وشعرا می گذرانده ویك شعر آبدار و یك جام می را بر صحبت هر صدر اعظم و مجالست هر وزیر دفتری برتر میشمرده است - یکی دو تصویر ازآنمرحوم باجبه ولباس رسمی باقی است که اورا درکسوت مستوفیان نشان میدهد.

دراشعار آنمرحوم غالباً آداب وخرافات با نهایت بی باکی مورد حمله قرار گرفته

آثار آن مرحوم عبارتست از چهار فصل میکده که در سال ۱۳۰۷ هجری در طهران چاپ شده و حاوی قصص بسیار می‌باشد از این گذشته مقداری رباعی وغزل از او موجود است که بطبع نرسیده و مطایباتی موجود است بنام چرند نامه که آن نیز تابحال چاپ نشده است . در تمامی اشعار آن مرحوم یك قطعه یا یك بیت درمدح و قدح هیچکس نیست ، خودش می‌فرماید :

درمدح وقدح هیچ کسم یك کلام نیست اندر کلام میکده یك حرف خام نیست

اگرچه مرحوم میکده بذمّ ومدح کسی لب نگشوده لیکن از تهجین و انتقاد طبقات (نه‌اشخاص) ابا نداشته فی‌المثل دربارهٔ فقها می‌گوید :

دوستی با فقیه می دانی بچه ماند، بناخوشیّ جذام
ذرّه ذرّه زجسم می کاهد تاخورد مال‌وجان‌وتن‌بتمام

دریغم می‌آید که از این دوشاعر که در خانواده وسلالهٔ پدری من وجود داشته صحبت بمیان بیاورم ونام برادرناکامم حبیب میکده را که شاعری بسیارحساس وتوانا بود ذکر نکنم و چون میترسم که خوانندگان و کار کنان مجلهٔ یادگار و خودم را غمگین سازم باین بیت این مقدّمهٔ مختصر را با اشاره بخودکشی حبیب عزیزم ختم می کنم :

بگذارکه پنهان بود این رازجگرسوز انگارکه گفتیم و دلی چند شکستیم

۳ ـ شیخ صنعان ودلبر ترسا

پس از ذکر این مقدمه که بخواهش مدیر محترم مجلهٔ یادگار نگاشته شده میپردازم بمطلبی که غرض اصلی از تحریر این مقاله ذکر آن بوده است وآن اینکه از جدّ پدری نویسندهٔ این سطور مرحوم میرزا علی مستوفی آشتیانی متخلص بمیکده جنگی باقی‌مانده شامل اشعاری بسیار شیرین و دلکش ، آنمرحوم جنگ خود را ظاهراً برای تیمن وتبرّك بترجمهٔ منظوم « صدکلمهٔ » حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام مصدّر فرموده و پس از نقل مناجات خواجه عبدالله انصاری و نوشتن چندین قصیدهٔ

شیوا ازجدّ خود مرحوم میرزا عبدالله مستوفی متخلص به خلف منظومه ای را نوشته ودر ختام آن یاد داشت فرموده است:

« این کتاب شیخ صنعان من کلام وحدت در نسخهٔ پاره پاره ای بدست آمد و تخمیناً یکجزو از اوّل آنرا نداشت. ربیع الثانی بارس ئیل ۱۳۰۸ » ۵۷ سال پیش.-

نگارنده درسالیانی پیش چون داستان شیخ صنعان را که شیخ عطار در کتاب جاویدان منطق الطیر بافصاحتی بی نظیرآورده است خوانده بودم دیگر اشتیاقی بخواندن مکرّر آن داستان نداشتم خاصه که وحدت را اصلاً نمی شناختم و ازطبع سلیس وبیان شیوای او بی خبر بودم. - چندی پیش برآن شدم که این داستان را از گفتهٔ وحدت بخوانم و بخود می گفتم اگر اشعار او جالب و جاذب نمی بود قطعاً جدّ من وقت خود را صرف استنساخ وتسوید آن نمی فرمود. - حدس بنده این بار بنومیدی منتهی نشد و باشاعری سر وکار یافتم که درانتحاب لغات و تلفیق جمل وطرد قوافی و بیان افکار بکر الحق همسنگ دلسوخته ترین شعرای داستان سرا یعنی وحشی بافقی است. گذشته از زیبائیهای لفظی و شیرینی کلام حکایات وقصص بسیار عارفانه و جاذبی براصل داستان علاوه نموده که خواننده را گاه بیاد بوستان سعدی وگاه بیاد سلامان و ابسال جامی می آورد.- خلاصه آنکه چون شروع بخواندن این داستان دلنواز نمودم چنان مست شدم که دامنم ازدست شد و باسلاست گفتار و روانی طبع وعلو فکر این شاعر شیرین سخن دریغم آمدکه فی‌المجلس آنرا تا پایانش نخوانم- قریب یکهزار ودویست سیصد بیت ببحر هزج مسدس سروده که در آن لطافت گفتار با ظرافت فکر و معنی ببهترین نحوی صورت گرفته است.

متأسفانه نمی دانم صانع این مصنوع ظریف کیست زیرا گوینده در اشعارش هیچ نوع اشاره ای بمولد و دورهٔ حیاتش ننموده و مدح و ثنائی هم از سلاطین وبزرگان نکرده که خواننده را کم وبیش بدوره ای که او می زیسته نزدیك سازد.

اینك نویسنده اشتیاق مفرطی بشناختن این شاعر یافته ام و آرزومندم بدانم وحدت کیست، کی وکجا می زیسته و مولدش کجا بوده و ترجمهٔ حالش چه بوده و کی

در گذشته است. علاوه براین باید دانست آیا سوای این داستان عاشقانه و عارفانه دارای تألیف یا تألیفات دیگری هست یا خیر و آیا از همین مثنوی نسخه ای خطی یا چاپی در دسترس خوانندگان گرامی یافت می‌شود یا نه. درمجمع الفصحاء و آتشکدهٔ آذر و تحفهٔ سامی نامی از او نیافتم اما در تذکرة الشعرای علیقلی بیك واله داغستانی موسوم به ریاض الشعراء نامی از حکیم عبدالله وحدت یافتم که می نویسد « وی ولد حکیم اسمعیل گیلانی بوده و بسبب توطن قم مشهور به قمی شدند حکیم مزبور اول راغب تخلص داشته آخر میل بوحدت نمود و در زمان شاه سلیمان مغفور بوده اوراست:

زلف بگشود و بر افروخت زمی طرفه شامی و قیامت شفقی است

چون مجله گرامی و زیبای « یادگار» تنها مجلهٔ ادبی ما است از کارکنان فاضل آن و خوانندگان عزیزش تقاضا می کنم اگر دربارهٔ وحدت هر نوع اطلاعی دارند آنرا خواه بطور مقاله برای آگاهی طبع فرمایند یا بطور خصوصی آنرا بنام این بنده ارسال فرمایند. شاید بدینوسیله در بارهٔ این شاعر فحل و شیرین سخن بتوان اطلاعات جامعی گرد آورد و روزی با کمك دوستان مثنوی شیخ صنعان و دختر ترسا را (اگر تابحال چاپ نشده است) بحلیهٔ طبع آراست زیرا الحق روا نیست این شاهکار ادبی در بند گمنامی و این درّة التاج درظلمت بی نام ونشانی اسیر بماند. برای نمونه ازطرز گفتار وحدت چند بیت از مثنوی شیخ صنعان و این مناظرهٔ کفر و ایمان نقل میشود تا خوانندگان گرامی را از فصاحت گفتار وسلاست طبع وحدت وقوف حاصل گردد:

رسیدن شیخ صنعان بقصر دختر ترسا و دیدن او

قضا را قصر عالی منظری دید در آن منظر سمنبر دختری دید
چه دختر دلبری زیبا نگاری بهشتی لاله زاری نو بهاری
بدم عیسی بلب روح معلی برخ جنت بقامت رشك طوبی
وصال او حیوة جا و دانی خرامش موج آب زندگانی
نقاب زلف آن خورشید طلعت شبی آبستن صبح قیامت

برخسار جهان آرا مه بدر بزلف عنبر آسا لیلة القدر
صفای عکس لعل آن پریوش فکنده در دل یاقوت آتش
هلال آوارهٔ رخسار آن ماه از آن شهری بشهری رفته همراه
نظر افکند چون بر روی ترسا بخاطر آمدش تعبیر رؤیا
شد از آن نرگس مست می آشام چو راز می پرستان شهرهٔ عام

ز بس حیرت شد آن دانای اسرار
در آن بتخانه همچون نقش دیوار

* * *

اشاره باحوال حکیم عبدالله متخلص بوحدت علاوه برریاض الشعرای واله داغستانی که آقای میکده بآن حواله داده اند در تذکرهٔ روز روشن و تذکرة الشعرای میرزاطاهر نصرآبادی نیز هست.

آنچه مؤلف تذکرهٔ روز روشن در صفحهٔ ۲ ۵ ٤ از آن کتاب در باب وحدت مینویسد اینست:

«وحدت، حکیم عبدالله اصلش از گیلان و نشو و نما درقم ازاینست که بعضی اورا گیلانی و بعضی قمی نگاشته اند در اکثر علوم مهارت داشت اولاً راغب تخلص گرفت بعداز آن وحدت اختیار کرد، اورا قصیده ایست در مبارکباد او رنگ آرائی شاه سلیمان صفوی که از هر مصراعش تاریخ جلوس بر می آید شاید اصلاً خاطر خواه نیافته که بترك وطن پرداخت و بهند رسید و در ملك دکن اقامت گزید».

سپس مؤلف این تذکره از اشعار وحدت چند بیتی بعنوان نمونه نقل میکند که از جنس همان شعر های بارد و متصنع عصر صفوی است.

امّا از آن قصیده که وحدت درتاریخ جلوس شاه سلیمان (۱۰۷۷ - ۱۱۰۶) گفته و در تذکرهٔ روز روشن بآن اشاره رفته دو بیت در صفحهٔ ۴۷۸ از تذکره نصر آبادی آمده وآن اینست:

مژده ها از گلشن ایمان چو گل سرزد صفی دم چو صبح از نور رای آل حیدر زد صفی

سنجها گردون ز شادی زد زمهر و مه بهم از دوال کام تـا طبـل سکندر زد صفی

و هر مصراع از این ابیات بحساب جمل ۱۰۷۷ میشود که سال جلوس شاه سلیمان صفوی است.

امّا شرح حالیکه نصر آبادی در صفحهٔ ٣٦٤ از تذکرهٔ خود از وحدت بدست داده وظاهراً واله داغستانی نیز بهمان نظر داشته و آنرا خلاصه نموده است اینست:

« حکیم عبدالله ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست امّا چون در قم بسیار بوده بقمی مشهور است مشارالیه بجودت ذهن و راستی سلیقه آراسته و دراکثر علوم مهارت دارد، ابوریحان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش برآواز و محمد زکریا در زیر ارّهٔ دو سر رشك و حسرت درگذار، از آفت شهرت وحدت گزین و در دیوان خانهٔ فضلیت بالا نشین و در ترتیب نظم طبع وقّادش قادر و اکثر خطوط را خوش مینویسد درسال جلوس قصیدهٔ گفته هر مصراع تاریخ و باصفهان آمده و با اینکه داد سخنوری داده کسی [illegible] آن نشد، در اول حال راغب تخلص داشت چون بآن راغب نبود الحال و [illegible] تخلص میکند ».

سپس نصرآبادی یك قطعه و چندبیت و یك رباعی از اشعار وحدت را می آورد که ما از آنجمله آن قطعه رباعی را نقل میکنیم قطعه را برای تکمیل بیتی که آقای میکده از ریاض الشعرا [illegible] کرده اند و رباعی را بآن علت که تخلص شاعر را متضمن است، امّا آن قطعه اینست:

از گلستان تو جنت طبقیست شوقم ازدفتر حسنت ورقی است
زلف بگشود وبرا فروخت ز می طرفه شامی و قیامت شفقی است

ورباعی اینست:

وحدت نتوانی چو عیانش دیدن بادیده مجوی جسم وجانش دیدن
معشوق بشیرینی شکر خوابست تا دیده نبندی نتوانش دیدن

چنانکه مطالعه کنندکان گرامی البته دریافته اند نصر آبادی اصل وحدت را از کاشان نوشته در صورتیکه در ریاض الشعراء و تذکرهٔ روز روشن اورا اصلاً از گیلان

دانسته اند، معلوم نیست که در کدام یك از دو مأخذ تحریفی راه یافته، شاید بمناسبت قرب جوار قم بکاشان کاشانی الأصل بودن وحدت صحیح تر باشد.

ملاحظهٔ دوّم اینکه نصر آبادی که تذکرهٔ خودرا در سال ۱۰۸۹ تألیف کرده از وحدت چنان گفتگو میکند که او در حال حیات است بنابراین وفات وحدت بایستی بعد از ۱۰۸۹ اتفاق افتاده باشد.

امّا امری که برنگارنده مسلم نشد انتساب منظومهٔ شیخ صنعان است باین وحدت چه هیچیك از کسانی که ازاحوال وحدت ذکری کرده‌اند نوشته اند که او چنین منظومه ای داشته بنابراین ممکن است مثنوی مذکور واقعاً از این حکیم عبدالله وحدت قمی نباشد چه غیر ازاوشعرائی دیگر نیز متخلص بوحدت بوده اند ازجمله شیخ عبدالأحد سهرندی دهلوی متوفی سال ۱۱۲۶ است که این دو رباعی از اوست:

تاچشم توبافتنه گری ساخته است قد تو بشوخی علم افراخته است
با گرمی بازار تو ای آفت جان خورشیدقیامت‌علم‌انداخته است[1]

ایضاً

آن تیغ که زندگی از او درخلل است آتش فکن خرمن طول امل است
هم تشنهٔ خون خلق‌وهم موج بلاست هم دست قضاوهم زبان اجل است

در کتاب کوچك شمس التواریخ تألیف شیخ اسدالله گلپایگانی که در سال ۱۳۳۱ قمری در طهران بطبع رسیده از یك نفر «وحدت» دیگری نیز نام برده شده و ما برای تکمیل این مقاله عین عبارت آن کتاب را هم در اینجا نقل میکنیم وآن اینست:

«وحدت هندی اصلش از کلکته ونامش شیخ محمد عالمی‌عارف وحکیمی‌واقف بوده درریعان جوانی از آن کشورمسافرت نموده درایران خدمت مرحوم سکوت شیرازی[2] رسیده ودرهمدان مجذوبعلیشاه همدانی[3] رادیده اشعارخوب داشته ازآنجمله است:

زاهد ارپاکدامنی‌خواهی خرقه را درخم شراب انداز
سرّعشق ای‌حکیم گرطلبی دفتر حکمتت در آب انداز (مجلهٔ یادگار)

---

۱ - علم انداختن مجازاً بمعنی عاجز شدن و گریختن است. ۲ - مرحوم میرزا ابوالقاسم سکوت ازعرفای نامی شیراز ومراد مرحوم میرزای‌وصال بوده و بسال ۱۲۳۸ قمری وفات‌کرده است.

۳ - یعنی حاج محمد جعفر قراگزلوی همدانی ملقب بمجذوبعلیشاه‌متوفی سال ۱۲۳۹ قمری

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

لرکی ها

اصل طایفهٔ لرکی از ایل قشقائی است ولی جای تعجب است که مؤلف فارسنامهٔ ناصری که کلیهٔ ایلات و عشایر فارس و کوه گیلویه را در کتاب خود مبسوطاً ذکر نموده ازاین طایفه حتی استطراداً هم اسمی نبرده است.

از علت کوچ کردن این طایفه از میان ایل قشقائی درهیچ جا ذکری نمی بینیم و خودشان نیز نمیدانند که در چه زمان و بچه سبب کوچ کرده اند فقط از اطلاعات آنها همینقدر بر می آید که اجداد ایشان چون از خاك قشقائی کوچ نموده اند ببختیاریها پیوسته اند، ولی شرحی که لرد کرزن در کتاب خود بنام «ایران ومسألهٔ ایران» در باب ایل قشقائی نوشته است راه تحقیق و جستجو را برای نگارنده باز نمود و بهدایت شرح مزبور سبب و تاریخ کوچ کردن این طایفه بدین نحو معلوم می گردد.

لرد کرزن که درسال ۱۳۰۶ - ۱۳۰۵ قمری (۱۸۸۹ مسیحی) ببختیاری رفته وفارس را نیز درهمان سال دیده است، از زبان یکی ازسران ایل قشقائی مینویسد:

«بیست سال پیش که مرحوم محمد قلی خان پدر سلطان محمد خان ایلخانی فعلی بر ما حکومت میکرد عدهٔ ایل از شصت هزار خانوار متجاوز بود ما میتوانستیم در مواقع لزوم یکصد و بیست هزار آماده سازیم ولی رفته رفته عدهٔ ما کم شد، پنجهزار خانوار بایل بختیاری پیوستند و چهزار خانوار بایلات خمسه[1] ملحق گشتند. چهارهزار

۱- ایلات خمسهٔ فارس از پنج طایفه بنام اینالو، بهارلو، عرب، باصری و نفر تشکیل میشود (رجوع شود بص ۸۱ - ۸۶ جغرافیای ایران تألیف آقای کیهان وشرح ایلات خمسه درجلد دوم فارسنامهٔ ناصری).

خانوار ده نشین شدند. حالا قریب بیست و پنجهزار خانوار از شصت هزار خانوار باقی مانده است[1].»

از شرح فوق با درنظر گرفتن اینکه لرکی ها امروز نیز خود معتقدند که پس از انتزاع ازقشقائی ببختیاری ملحق شده اند، نتیجه میگیریم که پنجهزار خانواری که بدان اشاره شد همین لرکی ها هستند ولی البته شمارهٔ خانوارهای آنها را چنانکه لرد کرزن نقل کرده جز با قید احتیاط نباید تلقی کرد چه راوی خبر بی‌شك در آن راه مبالغه رفته است.

بنا بر شرح منقول در فوق تاریخ کوچ کردن این طایفه بعد از سال ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ قمری (۱۸۶۹ مسیحی)[2] خواهد شد و درسنوات بعداز این تاریخ، واقعه ای که بتواند موجب اینگونه پراکندگی در ایلات و عشایر شود جز قحطی و مجاعه سال ۱۲۸۸ قمری سراغ نداریم که دامنهٔ آن بفارس و خوزستان هم کشیده شده بود و مؤلف فارسنامه ناصری نیز درشرح احوال سلطان محمدخان قشقائی مذکور درفوق بنتیجهٔ این قحطی چنین اشاره میکند:

«شوریدگی و خرابی و پریشانی و پراکندگی در ایلات فارس افتاد.»[3]

بنابراین، باستناد قرائن و امارات مذکور در فوق، تاریخ کوچ نمودن طایفهٔ لرکی درسال ۱۲۵۸ قمری وبعلت شیوع قحطی و مجاعه بوده است وچون امروز از این طایفه در میان قشقائی هیچ نمیتوان یافت[4] و بعلاوه در فارسنامه هم که مؤلف آن معاصر با این اوضاع بوده وکتاب خود را بسال ۱۳۱۳ قمری تألیف نموده اسمی از لرکی ها درمیان اسامی تیره های قشقائی دیده نمیشود[5]، معلوم میگردد که طایفهٔ مزبور در آن روزگار کلاً کوچ کرده بوده اند.

طایفهٔ لرکی پس از آنکه از خاك قشقـائی کوچ نمودند چند سالی در میان ایل بختیاری بسر میبردند وخوانین بختیاری هم که میانهٔ خوبی با ایلخانان

۱ - ص ۱۸۵ کتاب جهانگردی در ایران ترجمهٔ آقای جواهرکلام.
۲ - بیست سال قبل ازسنهٔ ۱۳۰۶ - ۱۳۰۵ قمری که تاریخ نقل قول مذکور درمتن است.
۳ - ص ۱۱۷ گفتار دوم فارسنامه ناصری.
۴ - رجوع شود بجغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان از ص ۷۹ تا ص ۸۵.
۵ - فارسنامهٔ ناصری ج ۲. شرح ایل قشقائی.

قشقائی نداشتند،[۱] بمنظور ضعیف ساختن قشقائی و جلب دیگر اتباع آنها نسبت بلرکی ها نهایت مهربانی و توجه را نشان میدادند بقسمی که تا چند سال از ایشان مالیاتها و مقرریهای ایلی و حق الارضی را مطالبه نمیکردند.

بدین نحو لرکی‌ها در خاك بختیاری تمرکز یافتند و ازطرف ایلخانی بختیاری[۲] اراضی نخودان واقع بین بروجن و سمیرم متعلق بسردار محتشم برای ییلاق آنها و منطقهٔ ابوالفارس واقع در نزدیکی بهبهان متعلق بنصیر خان سردار جنك جهت قشلاقشان تعیین‌شد و قصد دیگری هم ازاین تعیین جا درنظر بود و آن چنین بود که چون بعضی‌از خوانین بختیاری‌مانند امیرمجاهد وسردارجنك درخوزستان واطراف رامهرمز املاك بسیاری داشتند که از غارت و چپاول اشرار بهمئی و بویر احمدی[۳] مصون نمی ماند، قشلاق لرکی در ابوالفارس یعنی برسر راه اشرار مزبور تعیین گردید تا از دستبردها وتجاوزات ایلات مزبور جلوگیری بعمل آید ونتیجهٔ خوبی‌هم ازاین عمل بدست آمد.

رفته رفته لرکی‌ها در جوار بختیاری ها قدرتی بهم زدند و خوانین‌آن طایفه خاك ابوالفارس را ازنصیر خان سردار جنك خریدند.

وضع این طایفه تا وقتی که بختیاری درخوزستان قدرتی داشتند بدین‌نحو بود. ولی ازسال ۱۳۰۱ شمسی ببعدکه بعلت نفوذ حکومت مرکزی ایران در خوزستان از قدرت بختیاریها کاسته شد، حسین خان رئیس ایل بهمئی احمدی دست اندازیها وتجاوزاتی بمنطقهٔ قشلاقی لرکی‌ها نمود وبعد مالیات ایلی‌را که لرکی ها تا این زمان بایلخانی بختیاری میدادند او اخذ کرد.

طایفهٔ لرکی ازاین سال تاسال ۱۳۰۳ شمسی‌که بهمئی ها بریاست حسین‌خان رئیس خود بطرفداری شیخ خزعل درحدود رامهرمز و بهبهان شورشی برپا کردند همچنان خراجگزار حسین خان بهمئی بودند لیکن چون حسین خان در مقابل قوای نظامی تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ منبی گریخت وطایفهٔ او تحت‌الشعاع خوانین ایل

---

۱ برای شرح این اختلافات رجوع کنید بفارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۲۶۸ ومنتظم ناصری ج ۳ص۱۲۱) ۲ ـ ایلخانی بختیاری دراین موقع حسینقلی خان پسر جعفر قلی خان بود واوازسال ۱۲۶۷ قمری تا ۱۲۹۹ مقام ایلخانی بختیاری راداشته است (رجوع شود بص ۹۹ ـ ۹۸ تاریخ بختیاری) ۳ ـ این دو ایل ازایلات کوه گیلویه هستند.

بختیاری بهمئی علاء الدینی قرار گرفت لرکی ها از قید خراجگزاری بهمئی آزاد شدند ولی این آزادی بیش از دو سه سال طول نکشید و قبل از سال ۱۳۰٦ شمسی ادارهٔ دارائی بهبهان بعنوان اینکه اراضی ابوالفارس خالصهٔ دولتی است مالیات و بهره های مالکانه را ازآنها مطالبه کرد واین امر موجب کشمکشهائی بین رؤسای لرکی ودارائی بهبهان گردید تا اینکه قرار براین شد لرکی ها اسناد و مدارك خود را برای رسیدگی بدارائی ایالت فارس بفرستند. اسناد ومدارك دعوی پس از مدتی که در دارائی فارس مورد رسیدگی بود بطهران فرستاده شد وبالأخره صحت آنها بصحهٔ رضا شاه هم رسید ولی مقرر گردید که طایفهٔ مزبور در ییلاق وقشلاق تخته قاپوشوند وبدین ملاحظه لرکی ها در منطقهٔ ابوالفارس پنج قریه احداث کردند وازآن تاریخ دیگر تابستانها بییلاق نرفتند.

تا شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی وضع زندگی طایفهٔ لرکی بدین نحو بود. چون در ماه شهریور سال مزبور قوای نظامی متفقین بخاك ایران ورود کردند وبراثر آن اوضاع کشور دچار هرج و مرج شد و بهمئی ها باز دست بکار شرارت و یغماگری شدند و محمد علی خان پسر حسین خان بهمئی که تا این تاریخ در طهران تحت نظر دولت میبود خودرا بداخل ایل رسانید و بابوالفارس دست انداختهآنجا را دراختیار خودگرفت واین امر موجب پراکندگی و تفرقهٔ لرکی ها گردید و اغلب آنها بییلاق رفتند ودیگر باز نگشتند. اینك عدهٔ بسیار قلیلی ازآنها یکی دوسالست چون وضع امنیت خوزستان روببهبود رفته بقشلاق می آیند وقشلاق این عده درماهور دزبز گلی نزدیك رامهرمز میباشد. امروز ازاین طایفه درحدود ۸۰ خانوار درابوالفارس ساکنند و تقریباً ۱۲۰ خانواری هم در اطراف هفت گل و در مناطق واقع بین هفت گل ومسجد سلیمان وشوشتر پراکنده اند، لرکی ها مردمان آرام، مطیع و فعال اند، بوسیلهٔ زراعت وگله داری امرار معاش میکنند و بسیاری ازآنها بعداز استیلای بهمئی ها برابوالفارس در مؤسسات نفتی خوزستان کارگر شده اند. منازلشان در ابوالفارس ساختمانهای گلی و خشتی و درسایر نقاط ترکیبی از بناهای گلی وکپر یاکپر تنهاست.

مذهب لرکی ها شیعه و زبان آنها ترکی قشقائی است و ایشان تنها طایفه ای هستند درخوزستان که بزبان ترکی تکلم میکنند.

احوال بزرگان

آقا محمد رضا صهبای قمشه ای

(متوفی سال ۱۳۰۶ قمری)

بقلم آقای مرتضی مدرّسی چهاردهی

۱ - مختصر ترجمهٔ احوال او

در بارهٔ آقا محمد رضای قمشه ای درالمآثر والآثار چنین نوشته شده[1]

« آقا محمد رضا از قومشهٔ اصفهان و ازصنادید مدرّسین کتب عرفان بود اواخر عمر بطهران آمد در مدرسهٔ میرزا شفیع صدر اعظم مجلس افاضت و افادت همیداشت کتب محی الدّین و شروح آنهارا بضمیمهٔ سایر مصنفات متصوفه ورسایل عرفا تدریس میفرمود مردی درویش نهاد و بلا ادعا و بی تعین بود امسال که یکهزار و سیصد وشش هجریست در دارالخلافه وفات یافت » .

کنت گوبینو[2] که از سال ۱۲۷۱ تا ۱۲۷٤ درطهران منشی سفارت فرانسه وازسال ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۱ وزیر مختار این دولت درایران بود درکتاب خود بنام « ملل و نحل در آسیای مرکزی » درباب آقا محمد رضا قمشه ای چنین مینویسد :

« این مرد در زیرکی وفطانت دردرجهٔ اوّل و درعلم صاحب مقامی جلیل است ، حکمت وکلام را پیش حاجی محمد جعفر لاریجانی[3] ومیرزا حسن نوری[4] فرا گرفته و در عرفان و تصوف که فنّ خاص اوست و در آن مهارتی بسزا دارد شاگرد حاجی سید رضی[5] است و حالیه در اصفهان بتدریس مشغول است . »

---

۱ - صفحهٔ ۱٦٤ چاپ طهران

۲ - Le Comte Gobineau

۳ - از شاگردان ملا علی نوری حکیم معروف ٤ - پسر ملا علی نوری ٥ . حاج سیدرضی لاهیجی نیز ازشاگردان ملا علی نوری بوده که ابتدا دراصفهان تدریس میکرده سپس بطهران آمده وبسال ۱۲۷۰ وفات کرده است (برای شمه ای ازاحوال او رجوع کنید بکتاب المآثر والاثار ص ۱۷٤-۷٥)

صاحب طرائق الحقائق درباب او چنین نوشته شده است:

«آن بزرگوار مشرب صافی و اخلاق شافی داشت چندین سال درآن دیار تدریس کتب حکمت و عرفان نمود درسال مجاعه آنچه از ضیاع وعقار و مالیه داشت بفروخت و صرف طلاب و فقراء نمود و دراواخر بطهران آمد و درمدرسهٔ میرزا شفیع صدراعظم که در جلوخان مسجد شاه واقع است افادت و افاضت همی داشت گمان نمیرود فصوص الحکم را بعداز صدر قونیوی کسی بهتر از وی مباحثه نموده باشد در آداب و نوامیس چنان محکم بود که گوئی ابوذر وقت و سلمان عهد است.

«بهر تقدیر در سال هزار وسیصد و شش غرّهٔ صفر در دارالخلافه وفات یافت و درابن بابویه نزدیك مزار حاجی آخوند محلاتی مدفون شد و این شعر از منظومات آن جناب درخاطر است:

ساغر ز خون ماست باندازه نوش کن   این جام باده نیست که لبریز میکنی[1] »

حال داستانهائیکه در بارهٔ عارف قمشه ای نگارندهٔ این سطور از استادان موثق خود شنیده است در اینجا نقل مینماید:

آقا محمد رضا از شاگردان میرسید رضی لاهیجی است که در اصفهان بتون تابی اشتغال داشت و روزگاری با آن کسب مینمود و او ازشاگردان میرزا عبدالجوادشیرازی بود و سلسلهٔ استادانش منتهی میشود بملا علی نوری[2] وآقامحمد بید آبادی[3] سپس تا ملاصدرای شیرازی الی شیخ الرئیس ابوعلی سینا؛

در ایامی که هنوز بطهران نیامده بود زمستانهارا در اصفهان بسر می‌برد و بقیهٔ ایام را در قمشه میگذرانید.

عارف قمشه ای مردی خوش اخلاق و با ذوق وعارف و مؤدب بود و دراواخر در مدرسهٔ صدر طهران درس میگفت و دراویش بسیاری اطرافش بودند.

از شاگردان معروف ایشان میرزا هاشم اشکوری و میرزا علیمحمد اصفهانی

---

۱ ـ طرائق الحقائق قسمت خاتمهٔ آن چاپ طهران ۲ ـ ملاعلی نوری از مشاهیر حکمای قرن سیزدهم شاگرد آقا محمد بیدآبادی متوفی سال ۱۲٤٦ ۳ ـ آقا محمد جیلانی ساکن محلهٔ بیدآباد اصفهان از شاگردان ملا اسماعیل خواجوئی متوفی سال ۱۱۹۷

معروف بحکیم است که سابقاً معلم مدرسهٔ سیاسی طهران بود وصفای اصفهانی که ازشعرای معروف است، دیگر آخوند ملا محمد فانی سمنانی ازبزرگان علماء قرن اخیر که در حدود هفتاد و هفت سال عمر کرد و درفروردین هزار و سیصد و دوهجری شمسی وفات نمود و ملاعلی سمنانی از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری وغیر ایشان.

وفات حاج ملا علی مجتهد معروف کنی وآقا محمد رضا قمشه ای دریك شب بود امّا اگر در وفات ملاعلی کنی تمام عالم شیعه عزاداری کردند و تعطیل عمومی شد در تشییع جنازهٔ آقا محمد رضا فقط چند نفرمثل مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حضور داشتند.

مرحوم آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی حکایت میکرد که بعد از وفات آقا محمد رضا چون بدرس میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی سال ۱۳۱۴) رفتیم کتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه[۱] را شروع بخواندن کردیم میرزا را عادت براین بود که تا کتابی را تصحیح نمیکرد شروع ببحث در آن نمی نمود. امّا میرزا طاهر میگفت میدیدم آن تمهیدالقواعدی که در نزد آقا محمد رضا خوانده بودیم صفحه بصفحه وگاهی سطر بسطر افتاده داشت واو بنیروی بیان عرفانی مباحث کتاب را تقریر مینمود لیکن مرحوم میرزا ابوالحسن ابتدا تمام کتاب را اصلاح مینمود سپس درس میگفت و ازاین مقایسهٔ کوچك طرز دقت و تحقیق میرزای جلوه با طرز تدریس مرحوم قمشه ای کاملاً آشکار و مبرهن میشود.

مرحوم آقا محمد رضا قمشه ای با مرحوم حاج ملا هادی سبزواری معاصر بودند لیکن رونق حوزهٔ علمیهٔ حکیم سبزواری بیشتر از محفل بحث عارف قمشه ای بود، از آقا محمد رضا علت را پرسیدند درجواب گفت چون زهد و ورع حاجی برمقام علمی اوغلبه دارد مردم بیشتر بحوزهٔ علمیهٔ اودرسبزاور میشتابند.

۲ - تألیفات آقا محمد رضا

عمدهٔ تألیفات مرحوم قمشه ای بقرار ذیل است:

۱ - حواشی بر کتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه

---

۱ - مقصود کتاب تمهید القواعد تألیف خواجه افضل الدین محمدبن ترکهٔ اصفهانی است درشرح قواعد توحید که ازعلمای قرن هفتم هجری بوده و آن کتاب باشرح آن از صائن الدین علی نوادهٔ مولف درسال ۱۳۱۵ قمری درطهران بطبع رسیده است

۲ - رسالهٔ وحدة الوجود« که متعلق بفصل اوّل کتاب فصوص الحکم قیصری است» باحواشی میرزا ابوالحسن جلوه

این دورساله با اصل کتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه ورسالهٔ مفتاح مفاتیح الفصوص صدرالدّین قونوی[1] باحواشی شاگرد ارشد آقا محمد رضا مرحوم آقا رضا میرزا هاشم اشکوری گیلانی که بر رسالهٔ مفتاح مفاتیح الفصوص نوشته اند بضمیمهٔ چند رساله وحواشی دیگر از معاریف حکماء وعرفا در یك مجلد در طهران بچاپ رسیده است در ۱۳۱۶ هجری قمری

۳ - حواشی بر کتاب اسفار اربعهٔ ملا صدرای شیرازی (خطی)

٤ - حواشی بر شرح فصوص الحکم قیصری (خطی)

۵ - رساله درموضوع الخلافة الکبری

٦ - رساله در موضوع العلم

} این دو رسالهٔ درآخر رساله جمع بین الرأیین فارابی درطهران بچاپ رسیده است

درکتاب شهداء الفضیلة در ذیل ص ۳۷۵[2] درضمن اشارهٔ مختصری ازاحوال آقا محمد رضا ازجمله تألیفاتش را (کتاب الخلافة الآلهیة وکتاب الولایة الآلهیة) را ذکر کرده است، ممکن است این دوکتاب یك کتاب باشد چه رساله خلافت کبری در اثبات ولایت است و شاید مؤلف شهداء الفضیله رسالهٔ مزبور را دو کتاب دانسته باشد عجالةً باقید احتیاط دراینجا این نکته را یاد آوری می کنیم تا بعداز تحقیقات و تفحص های لازم حقیقت معلوم شود. این کتاب ها و رسائل تماماً بزبان عربی است.

۳ - اشعار آقا محمد رضا

آقا محمد رضا گاهگاهی برسبیل تفنن وازروی وجد وحال اشعاری سروده است که از نظر ادب وعرفان قابل توجه میباشد ودراشعار «صهبا» تخلص میکرد. متأسفانه تذکره نویسان

۱ - میشود میان فلسفهٔ ریاضی اسپینوزا و عرفان استدلالی صدرالدین قونوی در این کتاب شباهتی یافت، از لحاظ اینکه اسپینوزا مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی را که صرفاً کیفی است با اصول ریاضی یعنی طرز استدلال آن که صرفاً کمی است توفیق داده است و حکیم قونوی هم مباحث ذوقی وعرفانی را که نیازمند یك انبساط ذهنی و ذوقی است با نظم منطق ارسطو که مبتنی بریك عده دستورهای شبیه بدستور های جبری میباشد متناسب ساخته

۲ - تألیف آقای شیخ عبدالحسین امینی تبریزی چاپ نجف.

معاصرش مانند رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین متعرض اشعار او نشده اند فقط در حواشی و پاورقی بعضی از کتابها و جنگ ها اشعاری بنام آقا محمد رضا قمشه ای ثبت شده است و اینك برای نمونه اشعاری چند از گوشه و کنار استنساخ کرده در اینجا نقل مینمائیم:

دل سرگشته بزلف توبزنجیر افتاد — باز کارم همه با نالهٔ شبگیر افتاد
سر زلفت دل شوریده بابرو سپرد — کار سودائی عشق تو بشمشیر افتاد
کس بتدبیر عمل راه بسوی تونبرد — در ازل دولت وصل تو بتقدیر افتاد
گفته بودی بنمایم رخ وزارت بکشم — جان فدای تو چرا کار بتأخیر افتاد
با سرزلف تودل نرد محبت می‌باخت — زاهد آشفته شد و از پی تکفیر افتاد
درازل حسن رخت نقش معانی میکرد — مانی ازجلوهٔ آن در پی تصویر افتاد
چکند دل که فتاده‌است بسر پنجهٔ عشق — چکند صید که در معرکهٔ شیر افتاد
آب دندان تو باآن لب شیرین آمیخت — الفتی نغز میان شکر و شیر افتاد
خواب‌دیدم شبمم آشفته‌ و روزم سیه‌است — زلف مشکین بر خت دیدم و تعبیر افتاد
عشق ومستی وجوانی همه باهم بودند — ازچه «صهبا» طلبش درسر این پیر افتاد

« وله »

هوای باغ فرح بخش وبوی گل نیکوست — ولیك خار بود گل بچشم طالب دوست
مرا مخوان بتماشای باغ و سیر چمن — کدام سرو به ازوصل دوست برلب جوست
صبا در آن خم گیسو مگر مداخله یافت — که باد عطر فشان و نسیم غالیه بوست
بهشت عدن بمینای می‌توان دادن — کنونکه دامن کهسار عرصهٔ مینوست
مجال نیست مرا بی تو در جهان فراغ — بدان صفت که نگنجد دومغز دریك پوست
طریق عشق نکویان بسر از آن پویم — که دل فتاده بچوگان زلف اوچون گوست
کمر چو بست بقتلم میان اهل نظر — بکس نگشت مبین که آن میان یا موست
بدان خدای هزاران درود باید گفت — که همچو تو صنمی آیت خدائی اوست
هزار بار بگفتم که دل مده صهـ — بدست یار پریوش که خوبروی بدخوست[1] (کذا)

۱ - نقل ازورقه‌آخر مجموعه رسایل ازفصول نصیریه وآغاز وانجام خواجه نصیرالدین طوسی ولوایح جامی وجام جهان نماچاپ طهران ۱۳۱٤

مطبوعات تازه

۱ـ حکمت اشراق و حکمت ایران باستان

خطابهٔ آقای هانری کوربن بزبان فرانسه و ترجمهٔ آن بفاوسی بقلم آقایان احمد فردید و عبدالحمید گلشن بامقدمه ای بقلم فاضل محترم آقای ابراهیم پور داود شامل ۵۶ صفحه متن فرانسه و ٦٤ صفحه ترجمهٔ فارسی.

در این خطابه آقای هانری کوربن از روابطی که بین حکمت شیخ شهاب الدّین یحیی بن حبش سهروردی (۵٤۹ - ۵۸۷) معروف بشیخ شهاب الدّین مقتول یاشیخ اشراق و حکمت قدیم ایرانیان یعنی حکمت خاص زردشتیان قبل از اسلام وجود دارد بحث کرده و اصطلاحات و علائمی که از این حکمت در فلسفهٔ مخصوص شیخ اشراق مشهود است مشروحاً سخن رانده اند. این رساله سوّم نشریهٔ انجمن ایرانشناسی است و در طهران دراوایل همین سال ۱۳۲۵ شمسی درمطبعهٔ ادارهٔ اطلاعات فرانسه بچاپ رسیده.

۲ ـ رسالهٔ مشواق

تألیف ملا محمد محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱) از مشاهیر علمای اواخر عهد صفویّه با تصحیح و اهتمام آقای حسن بهمنیار عضو دانشگاه طهران، اردیبهشت ۱۳۲۵، چاپخانهٔ برادران فروردین. این رساله را مرحوم فیض در ردّ کسانی که شعروشاعری را کفروزندقه ومخالف با اسلام ودیانت میدانسته اند نوشته ودرطی آن معانی حقیقی و اصطلاحات و الفاظ متداولهٔ بین اهل تصوف و عرفان را در گفته های ایشان بیان کرده و از کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری برای اثبات دعوی خود شواهدی آورده است.

۳. شاه درویش

منظومهٔ کوچکی است از شاعر معروف بدرالدّین هلالی استرابادی مقتول در ۹۳٦، در ۸۸ صفحهٔ بقطع کوچك باهتمام آقای حسین کوهی کرمانی، طهران امردادماه ۱۳۲۵ شمسی چاپخانهٔ چهر.

این منظومهٔ لطیف یکی از بهترین آثار هلالی است و آن سی و چهارمین کتاب و رساله ایست که بهمت خستگی ناپذیر آقای کوهی تا کنون بحلیهٔ طبع آراسته شده است.

سال سوم شمارهٔ دوم

یادگار

مهرماه ۱۳۲۵ شوال ـ ذی‌القعده ۱۳۶۵ سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۴۶

مسائل روز

جمع آوری نسخه های خطی

چند شب قبل رادیوی شرق نزدیك درضمن اخبار ممالك عربی چنین خبرداد که دولت مصر جمعی از استادان دانشگاه های ملك فاروق و فؤاد اول از جمله آقای دکتر عبدالوهاب عزام استاد ادبیات فارسی در دانشگاه قاهره را مأمور کرده است که جمعاً بیك یك از بلاد معتبر اسلامی سفر کنند و درهر جا از نسخ نادرهٔ عربی نشانی می‌یابند یا آنرا عیناً بخرند یا از آن بوسیلهٔ استنساخ یا عکس برداری نسخه ای تحصیل کنند و برای استفادهٔ عموم بقاهره بفرستند.

این خبر مسرت بخش که بنفع عموم جویندگان حقیقت و طالبان استفاده از ذخایر آثار گذشتگان است و قدم بسیار مفیدی است در راه تسهیل کار کسانیکه بعدها بخواهند از این قبیل نسخ نادر الوجود و صعب الوصول فایده بردارند مرا بی اختیار بیاد واقعهٔ جانسوزی انداخت که قریب بیك ماه قبل درطهران یعنی درپای تخت مملکتی که وقتی مهد پر افتخار یکی از درخشنده ترین تمدنهای عالم بوده و هنوز هم نفایس آثار ادبی و هنری فرزندان هنرمند و باذوق آنرا هنر جویان بافهم و عشاق کمال و جمال بگران ترین قیمتها میخرند و در خزاین کتب و آثار خود بعزت تمام حفظ میکنند اتفاق افتاده. خلاصهٔ این داستان حزن آور آنکه درفروردین امسال درطی اقامت

نگارنده در اصفهان یك تن ازدوستان عزیز که عشق سوزان مرا بکتب خطی میدانست مرا بمنزل یکی از آشنایان خود هدایت کرد. و گفت که او یك نسخه از دیوان حکیم سنائی دارد که در زمان آن شاعر یا قریب بهمان ایّام نوشته شده است.

نگارنده که شك داشتم که نسخه ای باین قدمت ازسنائی متوفی سال ۵۲۵ دردنیا بجا مانده باشد بشوق تمام بزیارت آن کتاب رفتم و پس از یك ملاحظهٔ سرسری ودقّت در شواهد تاریخی منضم بآن که اینجا مجال ذکر تفصیل آن نیست دیدم که آن نسخه حداکثر در حدود سی الی چهل سال پس ازسنائی بکتابت در آمده و با وجود گذشت هشت قرن از زمان تحریرآن و این همه انقلاباتی که این مملکت ستمدیده بخود دیده و بیمبالاتیهائی که همه وقت در اولیای امور و مردم آن مشهود بوده بصورتی منقح و پاکیزه باقی مانده و تا عصر ما جان بسلامت بدر برده است.

بدبختانه من قدرت مالی برای خریدن آن نداشتم بخصوص که بعداز تحقیق دانستم که مالك آن از این قبیل نفایس بسیار دارد و علاوه برآنکه من نمیتوانم آنها را بخرم سزاوار چنین است که این نفایس در یکی از خزاین ملی ما جمع شود تاهم از تفرق و تلف مصون بماند وهم هر ایرانی که غرور ملی دارد و بوسیلهٔ همین آثار عزیز اجدادی برخود میبالد و بدیگران فخر و فضل میفروشد گذشته از استفادهٔ عامی که بعدها میتواند از آنها بسهولت بنماید آنها را در کشور خود محفوظ داشته باشد تا در آینده محتاج نشود که نشان آنها را در نیویورك وپاریس و لندن و مسکو بیابد و برفراق آنها تأسف و تحسر بخورد.

پس از مراجعت بطهران بوسیلهٔ آن دوست ارجمند و مقدمات دیگری که فراهم کردیم مالك نسخ نفیسهٔ فوق بتشویق ما سی جلد از آنها را بطهران آورد تا کتابخانهٔ ملی آنهارا خریداری کنند. با حضور علامهٔ استاد حضرت آقای قزوینی وآقای فروزانفر استاد محترم دانشگاه و آقای دکتر شایگان استاد محترم دانشکدهٔ حقوق و آقای دکتر صبا رئیس کتابخانهٔ بانك ملی ببررسی و تقویم این کتب پرداختیم و بعد از هزار چك وچانه و التماس و درخواست مالك آن نسخ عزیز ونفیس را (که علاوه برنسخهٔ دیوان

سنائی بعضی بخط علامه قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیرالدّین طوسی ویك نسخه بخط فارسی از قرن پنجم که نظیر آن در دنیا یکی دو تا بیشتر وجود ندارد) راضی کردیم که این مجموعهٔ گرانبهارا بمبلغ ده هزار تومان (معادل حقوق هفت هشت ماههٔ یك مدیر کل یا یك بازرس ویژه!) بکتابخانهٔ ملی واگذارد و اونیز پس از سه ماه اقامت در طهران و تحمل مخارج و امروز و فردا شنیدن و انتظار نتیجهٔ رأی کمیسیون راکشیدن باین معامله راضی شد و کتابها را تحویل داد وهیأت فوق هم تصمیم خود را امضا کرد و برای پرداخت وجه آن که بحسن نیت اولیای امور وقت بزحمت گرد آمده بود بوزارت فرهنگ فرستاد.

علی الاتفاق در این موقع «کودتای وزارت فرهنگ» وعمل اخراج عناصر مرتجع و نصب اعضای مترقی و دموکراتیك (!) در آنجا رخ داد و یکی از اوّل مرتجعینی که مردود و اخراج شد این یك مشت کتاب بسیار نفیس بود که حتی روزگار بیرحم غارتگر نیز بر آنها تفقد کرده و تازمان مامردم بیمبالات همه چیز فهم کاری بکار آنها نداشته و بقای آنهارا مضر ندانسته بوده است.

خلاصهٔ مطلب آنکه یکی از کسانیکه امروز درکار ادارهٔ فرهنگ ما بزرگترین مسؤلیتها را عهده دار شده و فی المثل هزار یك آقای قزوینی کتاب نخوانده ودر خدمت حقیقی بنام و نشان این کشور و فضل و کمال و عظمت مقام انگشت کوچك او نیز محسوب نمیشود در زیر امضای ایشان نوشته و شفاهاً نیز گفته که ما باین قبیل کتابها احتیاجی نداریم باید ابتدا حقوق کمك آموزگاران راپرداخت، وبعضی بیانات دیگرهم از ایشان تراوش کرده که از نقل آنها خودداری میکنم.

من کاری باین کار ندارم که آقایان برای ادارهٔ مملکت ما طرفدار رژیم سیاسی مخصوصی هستند، حکمیت در این خصوص با نگارنده که در تمام عمر از مسائل سیاسی برکنار بوده و هیچوقت هم میل ندارم که جز با کتاب ودرس با کاری دیگرکار داشته باشم نیست امّا یك نکته را پیش خود محرز میدانم وازیاد آوری آن نیز نمیتوانم خودداری کنم و آن اینکه رژیم چه باصطلاح آقایان ارتجاعی باشد چه دموکراتیك بی کتاب

و دانشمند نمیتواند استوار بماند. رژیمی که طالب نسخهٔ بی‌نظیر دیوان سنائی و خطوط دستی امثال قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیرالدّین طوسی یعنی سه تن از نوابغ بی نظیر دنیا نباشد و بعلامهٔ استادی مثل آقای قزوینی که عالمی بحق باید بوجود سراپا فضل و تقوی و وطن پرستی او افتخار کنند توهین نماید این رژیم، اسم آنرا هرچه میخواهند بگذارند، قابل بقاء نیست بلکه دستگاه جهلا و قدرشکنان است و نه دیر بلکه خیلی زود روز زوال آن فرا میرسد.

بتصور همین آقایان امروز نمونهٔ کامل کشور مترقی و دموکراتیك کشور اتحاد جماهیر شوروی است که حقاً در عرض بیست و پنج سالهٔ اخیر ترقیات حیرت افزائی کرده و عالمی را باعجاب و تحسین واداشته است. درهمین کشور جهدی که برای تحصیل نسخ نفیس خطی میشود و احترامیکه بفضلا و دانشمندان میگذارند قابل هرگونه عبرت و تقلید است.

نگارنده خود بایك عده از مستشرقین فاضل روسی آشنا و مرتبط است و می‌بیند که این جماعت حقیقت جو با چه شور و شوق در تحصیل نسخ خطی شرقی میکوشند و با چه التماس و درخواستی آنهارا می طلبند و دولت اتحاد جماهیر شوروی با چه جهدی اسباب این کار را فراهم میکند وچگونه آنچه را که ایشان میخواهند دراختیار ایشان میگذارد.

شاید زمامداران جدید ما بگویند- و یقینا هم باید همین باشد- که ما باکتب نفیسهٔ قدیمه و فضلائی که درراه احیای این آثار جهد میکنند مخالف نیستیم فقط الأهم فالأهم را در نظر داریم و بهمین نظر باسواد کردن مردم و حفظ حقوق آموزگاران را درمقام اوّل میدانیم و اختلاف ما باشما همان اختلاف سلیقه و روش است. اگر در این بیان واقعاً جنبهٔ خود نمائی و عوام فریبی غالب نباشد و مدّعیان اجرای این راه و روش حقیقةً شایستهٔ ایفای این وظیفه باشند باز مسأله امری نظری وقابل بحث خواهد بود و معلوم نیست که سلیقه و روش مخالفین در تشخیص الأهم فالأهم ازسلیقه و روش آقایان بدتر باشد. دراین صورت دیگر آقایان که همه خودرا آزادیخواه میخوانند

نباید مانند زمان آقا محمد علی کرمانشاهی و آقا نجفی و آخوند ملا قربانعلی زنجانی چماق تکفیر بلند کنند و مخالفین عقیده و سلیقهٔ خود را بنسبتهای ناروا متهم سازند

نگارنده ازجمله کسانی هستم که دراین طریقهٔ بخصوص خودرا مخالف سلیقه وروش آقایان اعلان میکنم وعقیده دارم که نجات یك نسخهٔ نفیس از آثار مردانی که بزرگی ایشان در عالم مسلم شده و احترام بیك دانشمند که یك گفته و نوشتهٔ او باعث حفظ آبروی یك قوم یا کمك بپیشرفت حقیقتی است بر با سواد شدن هزاران هزار نفر عامی یاتهیهٔ چاشت وشام رفقا و دوستان ترجیح دارد چه وجود هزار ها دانش آموز وآموزگار و دبیر و استاد (که البته باید زنده بمانند و تحصیل و تکمیل معرفت کنند) درصورتیکه باوجود امثال سنائی و خواجه نصیر و مولوی و حافظ و سعدی معارضه پیدا کنند باید بلاتأمل فدای این جمع شود چه ما اگر در دنیا آبروئی داریم بعدهٔ دانش آموزان و باسوادان و دبیران و استادان خود نیست بلکه دنیا اگر ما را بحیثیت و اهمیتی میشناسد تنها و تنها برای آنست که سر زمین ما مولد مردمانی مانند زردشت و ابوعلی سینا و خیام و بیرونی و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ و هزاران نابغهٔ دیگر در ردیف این جماعت بوده والاّ وسعت وحدود و جمعیت و تشکیلات امروزی ایران و امراء و وزراء آن در پیش آنچه ازاین مقوله در ممالك دیگر وجود دارد نه اینکه واجد هیچ ارج وقربی نیست بلکه موجب جلب سخریه و مضحکه است.

چقدر دانش آموز و دبیر و استاد در این مملکت آمده اند و خواهند آمد وجز استیفای « خور و خواب و خشم وشهوت » کاری دیگر نکرده اند و نخواهند کرد و یك تن از ایشان سنائی و قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیر الدّین طوسی نشده ونخواهد شد بلی :

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز افتاب لعل گردد دربدخشان یا عقیق اندر یمن

البته درمدّت معدود زندگانی ماوزمامداری آقایان آموزگاران ودبیران واستادانی که اضافه حقوق گرفته وبمقامات عالیتر رسیده اند میتوانند بنفع این یابضرر آن هو وجنجال راه‌بیندازند ومثل کوفیان هرروز جزء سپاهی لشکریکی بشوند واین‌کار ازسنائی وامثال

او که در گذشته اند ساخته نیست لیکن مرد هوشیار بخوبی درمی یابد که این قبیل تشبثات اساسی نیست و هرگز بخیر مملکت و جامعه ای که برای ادامهٔ حیات بمعنویات بیش از هرچیز محتاج است تمام خواهد شد.

حقیقةً کار ما امروز بصورت غریبی درآمده است، در عین آنکه مدّعی سوق مملکت بطرف تمدن و اقتباس آثار خیر معارف اروپائی هستیم از شدت خود خواهی درست راهی را که خلاف سیرهٔ متمدنین دیروز و امروز دنیاست میرویم یعنی نه راه و روش اجدادی را تعقیب میکنیم نه در طریقی که ممالك کنونی میسپرند قدم میگذاریم.

در تمدنهای قدیم و جدید تنها بعضی از فرق متعصب مذهبی را دیده ایم که با کتب معارضین و مخالفین خود دشمنی میورزیده و آنها را با حرق و غرق ازمیان میبرده اند. امروز نام این دشمنان کتاب نزد همه کس بطعن و لعن یاد میشود و هیچکس نیست که با علم و ادب سروکار داشته باشد و خود را آزاد منش و صاحب نظر بداند و ازاین قبیل مردم دفاع کند.

کتب قدمای ما یعنی یادگارهای فکر ذوق و هنر لایق ترین و سربلندترین فرزندان این کشور در حکم محکمترین رشتهٔ اتحاد معنوی ما بین گذشتهٔ مملکت و ما و مابین ما و آیندگان است. اگر خدای نخواسته روزی این رشته پاره شود دیگر چگونه میتوان بمحفوظ ماندن علایق معنوی ایرانیان آینده با گذشتهٔ پر افتخار ایشان امیدوار بود؟ اگر بتصور مردم سطحی کوتاه نظر افتخار بامثال سنائی و خواجه نصیر الدّین و ابن سینا و سعی در حفظ آثار ایشان از قبیل «کهنه پرستی» و «تقلید از میت» است خوبست این جماعت در احوال همسایگان ما بنگرند و ببینند که ایشان چگونه با تاریخ سازی و دلیل تراشی همین بزرگان را بخود می بندند و بوجود آنان افتخار میورزند.

همین چند ماه قبل بود که اخبار خارجی خواجه نصیر الدّین طوسی را که درجهرود قم متولد شده ودرطوس نشو ونما کرده ازبزرگان ترك قلمداد نموده بود. تصادفاً همین ایّام کتابی بدستم افتاد بعنوان «نمونهٔ ادبیات تاجیك» شامل احوال و اشعار شعرائی

که درسرزمین ترکستان و ماوراء النهر بزبان شیوای فارسی شعر گفته اند.

البته روح هرایرانی غیرتمندی از دیدن این کتاب که نمایندهٔ بقای زبان فارسی درموطن رودکی و دقیقی و عمعق و سوزنی و اثیرالدّین اخسیکتی و کمال خجندی است شاد میشود لیکن وجود بزرگانی مثل امیر معزی نیشابوری و قطران دیلمی و سیف الدّین باخرزی در این کتاب درعداد شعرای ترکستان و ماوراء النهر انسان را بتعجب و امیدارد و برمراتب تأسف او از اینگونه بیخبریها یاغرض ورزیها می‌افزاید.

جهد بلیغی که ما در حفظ آثار قدما و نسخه های خطی فارسی و عربی یادگار اسلاف خود داریم بیشتر از این بابت است که می‌بینیم که از این آثار ویادگارها تاکنون صد یك آن نیز بچاپ نرسیده و اگر امروز در جمع آوری و حفظ آنها سعی نشود بیم آنست که این مقدار قلیل هم که از دستبرد حوادث مصون مانده مانند ملیونها کتاب تلف شده از میان برود و دنیا از استفادهٔ از آنها محروم بماند.

باز هم باید بهمت و هوشیاری مردم فرنگستان هزار آفرین خواند که تاامروز یك قسمت عمده از مؤلفات نفیسهٔ قدمای ما را بزیور طبع آراسته و تاآنجا که توانسته اند نسخ نادرهٔ خطی فارسی و عربی را در کتابخانه های عمومی خود جمع آورده و محفوظ داشته اند و البته کسی نمیتواند بگوید که فرنگی زیرك عاقل این کار را برسبیل تفنن کرده و فایده ای معنوی در آن نمیدیده است.

تمام آرزوهای ما هم همین بوده است که وزارت فرهنگ و دولت مادر ضمن هزار کاری که جنبهٔ تفننی آن غالبست و هر روزه میکنند قدم چندی نیز در این قبیل راههای مفید بردارد و ازپولهای گزافی که باین درو آن در ریخته میشود مبلغی را هم درسال صرف خرید و جمع آوری نفایس آثار قدمای ایرانی کنند و یقین داشته باشد که هر پولی را که در این راه صرف کنند نه تنها سیم وزر داده و در و گهر خریده اند بلکه هروقت هم بخواهند نفایس خریده شده رابفروشند اگر چند برابر منفعت نکنند مسلماً عین پول مصرف شده را برمیگرداند، حال کدام مدیرکل یابازرس ویژه است که

در مقابل آن حقوق سالیانه که گرفته است بتواند چنین ادعائی کند و اگر هم چنین ادعائی کرد ادعای او خریدار داشته باشد.

بدیهی است که ایران هروقت بخواهد واقعاً در قبول تمدن جدید و اختیار راه و رسم صحیح متمدنین امروزی قدم بردارد باین کار اساسی نیز دست خواهد زد لیکن تأسف در اینجاست که هرساعتی که دراین عمل تأخیر شود موجب زیان وخسرانی است که تدارك آن در آینده امکان پذیر نخواهد بود.

چندین قرن میگذرد تا تصادف روزگار یك کتاب خطی منحصر بفرد را در دسترس جویندگان بگذارد، اگر از چنین تصادفات آناً استفاده نشود هیچ امیدی باینکه دیر یا زود باز عین آن تصادف پیش آید نیست.

مجموعهٔ کتب نفیسی که در ابتدای این مقاله داستان آن نقل شد خوشبختانه هنوز در طهران است و متفرق نشده و با اینکه مالك آن نظر باحتیاج مالی و بجهت بیرون آمدن از بی تکلیفی چند بار سعی کرده است که آنهارا یکی یکی باین وآن بفروشد ما بامید آنکه بالأخره بتوانیم مجموع آنها را در یك مؤسسهٔ عمومی ملی محفوظ داریم نگذاشته ایم.

در خاتمهٔ این مقال، چون نگارنده علی العجاله از اقدام عاجل وزارت فرهنگ در نجات نسخ فوق از تفرق و تلف مأیوسم، روی سخن را بجانب خوانندگان با همت و غیرتمند یادگار کرده از ایشان جداً تمنی میکنم که اگر برای یکی یا چند تن از آنان میسر باشد این کتب نفیسه را بخرند و بنام نامی خود بکتابخانهٔ ملی ایران اهداء فرمایند تا دل ما و سایر علاقه مندان باین قبیل معنویات از این رهگذر مطمئن شود و همگی از صمیم قلب از خداوندان خیر و کرمی که باین وظیفهٔ ملی قیام کرده اند تشکر کنیم و ذکر خیر ایشان را جاوید بداریم.

مباحث تاریخی

از ابتدای صفویه تا آخر قاجاریّه

پادشاهان ایران

هریك در کجا مدفونند

غالباً اتفاق می افتد که هریك از ما حتی در دانستن محل دفن نامی ترین پادشاهان خود بزحمت می افتیم و چون در ایران برای سلاطین مقبرهٔ خاصی نیست و نعش یك عدّه از آنان را نیز برای تقرّب ببزرگان دین از محل واقعه بآن نقاط برده اند تشخیص مدفن ایشان اکثر اوقات برای طالبان مشکل میگردد بخصوص که بعضی ازاین مقابر امروز ازمیان رفته و در مورد بعضی دیگر چنانکه ذیلاً بیاید ازهمان روز اوّل نیز اشکالی درمیان بوده است.

محل قبر اکثر پادشاهان ایران قبل از صفویه غالباً بعلت انقلابات زمان و بی اعتنائی ابناء آن امروز دیگر برای ما میسر نیست بهمین جهت ما این بحث را عجالةً از ابتدای دولت صفوی شروع میکنیم و یکی یکی از پادشاهان ایران را از آن تاریخ تا انقراض سلسلهٔ قاجاریه از این لحاظ مورد مطالعه قرار میدهیم

۱ ـ شاه اسماعیل اوّل
(۹۰۶ ـ ۹۳۰)

شاه اسماعیل اوّل مؤسس سلسلهٔ صفویه که روز سه شنبهٔ بیست وپنجم شهررجب ازسال ۸۹۲ متولد شده ودرمحرم ۹۰۵ بدولتخواهی برخاسته ودر ۹۰۶ جلوس کرده وپس ازفتوحات بسیار دولت صفوی را تشکیل داده است در سفری که بقصد شکار در اواسط سال ۹۳۰ بطرف شکی کرده بود در مراجعت در سراب مریض شد واطبا مرض

او را حصبه تشخیص دادند لیکن هرچه معالجه نمودند نتیجه بدست نیامد و براثر همین ناخوشی در روز دو شنبه نوزدهم رجب ۹۳۰ در همانجا بهمان مرض درگذشت و نعش او را درشب سه شنبهٔ بیستم همراه امیر جمال الدّین محمد صدر استرابادی باردبیل فرستادند و پهلوی جدّش شیخ صفی‌الدّین بخاك سپردند و قبر او هنوز در آنجا باقی و برجاست؛ مدّت عمر شاه اسمعیل سی و هشت سال شش روز کم و مدّت سلطنتش بیست و چهار سال

۲ ـ شاه طهماسب اوّل

(۹۸۴ ـ ۹۳۰)

شاه طهماسب اوّل که پسر ارشد شاه اسمعیل است درصبح چهارشنبه ۲۴ رجب ۹۱۹ متولد شده وصبح دو شنبهٔ ۱۹ رجب ۹۳۰ بجای پدر بسلطنت نشسته پس از پنجاه و سه سال وشش ماه و بیست و شش روز سلطنت در سه شنبهٔ پانزدهم صفر سال ۹۸۴ درقزوین پس از مدّتی بیماری درگذشت و سنّ او در این تاریخ شصت و چهار سال و یك ماه و بیست و پنج روز بود

پس از مردن شاه طهماسب بعلت انقلاباتی‌که درپای تخت روی داد جنازهٔ شاه متوفی مدّتی در قزوین بامانت ماند تا آنکه پسرش شاه اسمعیل دوّم بتخت سلطنت نشست و او در جمادی الاولی ۹۸۵ نعش پدر راکه در قصر سلطنتی قزوین بامانت بود بمزار شاهزاده حسین منتقل نمود و آنرا در پائیز همان سال بمشهد فرستاد و آنرا در پشت سر حضرت رضا بخاك سپردند و آنجا امروز بصفهٔ شاه طهماسب معروف است در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۳۶۵) درباب بخاك سپردن نعش شاه طهماسب درضریح حضرت رضا چنین منقول است که مرتضی قلیخان پرناك حاکم مشهدکه مأمور این کار شده بود امر دادکه درداخل ضریح «در سه چهار موضع حفر قبر نمودندکه بمصلحت متولی و خدّام هرکدام انسب و بصیانت از اعدا اقرب باشد مدفون سازند، چند روز قبور محفوره منظور خلایق بود تا آنکه در شبی که ارادهٔ دفن داشت باتفاق میرسید علی

مفضل استرابادی با میر سید علی شوشتری علی اختلاف الرّوایتین شیخ حسن حفار مشهدی در حرم مقدّس را بسته درجوار ضریح مبارك محل دیگر حفر نموده آن درّ گرانمایه را درصدف آن خاك پاك مخزون ساختند و قبور دیگر را بخاك انباشته درصفهٔ پائین پای مبارك علامت قبر گذاشته شد و حفاظ سر قبر مبارك همیشه در آن مکان تلاوت مینمودند و خادمی که بخدمات سر قبر شاه جنت مکان مأمور بود در آن مکان شمعها افروخته خدمت میکرد و قبر شاه جنت مکان بین الجمهور درهمان صفه ومکان اشتهار یافته بود »

درسال ۱۰۰۵ یعنی سال‌دهم سلطنت شاه عباس اوّل عبدالمؤمن خان اوزبك بر مشهد استیلا یافت و درضمن خرابکاریهائی که در آنجا کرد یکی نیز آن بود که صفهٔ معروف بشاه طهماسبی را شکافت و قبور کلیهٔ شاهزادگان صفوی را که در آنجا بود نبش نمود و استخوانهای آنهارا بیرون آورد .

در عالم آرا چنین مذکور است که شخصی بعبدالمؤمن خان فهماند که قبر شاه طهماسب درآنجاکه نبش کرده بودند نبوده سپس مکان واقعی آنرا بخان اوزبك نشان داد وخان حاکم مشهد را ازجانب خود مأمورنمود واو استخوانهای شاه طهماسب را ازقبر بدر آورد و در کیسه ای نهاد و میخواست که آنها را ببخارا ببرد و باین قصد آنرا بیکی از مواضع نزدیك مشهد انتقال داد. اسکندر بیك گوید که انبار دار مخصوص شاه عباس آن امیر اوزبك را فریفت و گفت که اگر تو این ستخوانها را ازراه تون و طبس نزد قزلباشیه ببری ده برابر آنچه عبدالمؤمن خان بتو انعام خواهد داد از شاه عباس خواهی گرفت، وی نیز باین طمع استخوانها را با انبار دار مخصوص مذکور بطبس آورد ودر طبس این خبر بشاه عباس رسید و او امر داد که بقایای نعش شاه طهماسب را منزل بمنزل با کمال توقیر و احترام تا اصفهان استقبال وتشییع کردند و پس از آنکه آنرا در امامزاده ای بامانت گذاشتند بعتبات عالیات فرستادند و درمحلی نهانی بخاك سپردند. اسکندر بیك پس از نقل این حکایت میگوید که : « راقم حروف بعد از فتح خراسان زشیخ حسن حفارشنیدم که میگفت دست نامحرم برحریم قبرشاه جنت مکان نرسیده »

از مطالعهٔ این حکایت چنین بر می آید که شاه عباس برای آنکه مردم در باب بردن استخوانهای شاه طهماسب که ظاهراً بدست اوزبکان صورت گرفته بوده است در شبهه بمانند انبار دار مخصوص خود را محرمانه بآن مأموریت فرستاده و آن نقل و انتقال ساختگی را بدست او فراهم آورده بوده، داستان دفن مخفیانهٔ جسد شاه طهماسب در عتبات و قصهٔ حفر چند قبر برای او درابتدای کار در ضریح حضرت رضا همه بهمین قصد شده است. با این مقدّمات با اینکه میدانیم که شاه طهماسب را ابتدا در ضریح حضرت رضا بخاك سپرده بوده اند امروز درست نمیشود گفت که نعش او واقعاً در آنجا هست یا از آنجا بجائی دیگر بیرون برده شده.

۳ - شاه اسماعیل ثانی
(۹۸۴ - ۹۸۵)

شاه اسماعیل ثانی را که چهل و سه سال عمر داشت و یك سال وسه ماه و نوزده روز سلطنت کرده بود در شب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ در منزل یکی ازندمایش جنب قصر سلطنتی در قزوین مسموم یافتند.

محل قبر او معلوم نیست مخصوصاً چون او بمذهب تسنن اظهار علاقه میکرده شاید هم شیعیان اتباع صفویه که از این بابت از او بسیار متنفّر بودند او را در محلی غیر معروف بخاك سپرده باشند.

٤ - سلطان محمد خدا بنده
(۹۸۵ - ۹۹٦)

سلطان محمد میرزا که در شب سه شنبهٔ ۲۹ جمادی الاولی از سال ۹۳۸ تولد یافته بود ارشد اولاد شاه طهماسب اوّل است و چون او درموقع قیام برادر کوچکترش اسماعیل میرزا درشیراز بود ازکشته شدن بدست آن سفاك نجات یافت و چون اسماعیل دوّم از میان رفت او در ۱۵ رمضان ۹۸۵ در شیراز جلوس کرد ودر دوّم شوال بقزوین رسید و خدابنده لقب یافت.

سلطان محمد خدابنده را در ذی الحجهٔ ۹۹۶ پسرش عباس میرزا از سلطنت خلع کرد و خود بنام شاه عباس پادشاه شد و سلطان محمد خدابنده در قصر سلطنتی قزوین تحت نظر بود تا آنکه درسال ۱۰۰۴ درهمانجا بمرض اسهال مرد و اورا ابتدا در مزار شاهزاده حسین قزوین بخاك سپردند. صاحب عالم آرا میگوید که بعداز مدتی نعش اورا بعتبات عالیات بردند اما ظاهراً امروز در عتبات ازاین قبر اثری نیست

۵ - شاه عباس بزرگ

(۱۰۳۸ - ۹۹۶)

شاه عباس بزرگ پسر سلطان محمد خدا بنده شب شنبهٔ غرّهٔ رمضان سال ۹۷۸ درهرات تولد یافته، در ذی الحجهٔ ۹۹۶ بجای پدر بسلطنت نشسته ودر صبح پنجشنبهٔ ۲۴ جمادی الاولی ازسال ۱۰۳۸ دراشرف مازندران جان سپرده است درحالیکه پنجاه و نه سال وهشت ماه و ۲۲ روز عمر داشت وچهل و دوسال سلطنت کرده بود.

نعش شاه عباس را از اشرف بکاشان آوردند و درپشت مشهد بیرون این شهر درامامزاده ای بامانت گذاشتند تابعد بیکی از اماکن مشرفه منتقل کنند امّا آیا واقعاً نعش شاه عباس بزرگ بیکی از اماکن مشرفه منتقل شده یا درهمان پشت مشهد کاشان باقیست کسی درست نمیداند، بروایتی او را محرمانه بقصد بردن بعتبات بقم آوردند و درآنجا موقتاً بامانت گذاشتند و درهمانجا ماند، روایتی دیگر حاکی است که بنابوصیت خود شاه که میخواست قبرش مخفی باشد پس ازفوتش سه تابوت ساختند، یکی را باردبیل یکی را بمشهد وسومی را بنجف فرستادند وتنها دراین سوّمی نعش شاه قرارداشت. باری امروز هیچکس نمیداند که نعش بزرگترین پادشاهان صفوی چه شده ودر کجا قرار دارد؟

۶ - شاه صفی

(۱۰۵۲ - ۱۰۳۸)

شاه صفی که پسرصفی میرزا و نوهٔ شاه عباس بزرگ است در شب چهارشنبهٔ دهم محرم ۱۰۲۱ درنزدیکی نور مازندران متولد شده ودرشب دوشنبهٔ ۲۹ جمادی الثانیهٔ

۱۰۳۸ بجای جدّ خود در اصفهان بتخت نشسته و پس از سی و یك سال و یك ماه و دوروز عمر و سیزده سال و هشت ماه و دوروز سلطنت سفاکانه در تاریخ دوشنبهٔ ۱۲ صفر ۱۰۵۲ در کاشان مرد و نعش او را از آنجا بقم برده در جوار حضرت معصومه بخاك سپردند و جهت او بارگاهی ساختند که هنوز نیز باقیست

۷ ـ شاه عباس ثانی

(۱۰۷۷ - ۱۰۵۲)

شاه عباس ثانی پسر شاه صفی است و او در نه سالگی در پانزدهم صفر ۱۰۵۲ بجای پدر بتخت نشست و پس از سی و چهار سال و نه ماه و نیم عمر و بیست و پنج سال و پانزده روز سلطنت در شب ۲۳ ربیع الأول از سال ۱۰۷۷ در حوالی دامغان وفات یافت و نعش او را بقم بردند و در جنب پدرش شاه صفی بخاك سپردند، بقعهٔ قبر او از شاه سلیمان است و آن در تاریخ ۱۰۷۸ باتمام رسیده

۸ ـ شاه سلیمان

(۱۱۰٦ - ۱۰۷۷)

شاه سلیمان پسر شاه عباس ثانی که در بیست سالگی در ٦ شعبان ۱۰۷۷ جلوس و بیست و هشت سال و کسری سلطنت کرده در سال ۱۱۰۵ فوت نموده، نعش او را نیز بمقبرهٔ سلطان صفویه بقم بردند و در آنجاست.

۹ ـ شاه سلطانحسین

(۱۱۳۵ - ۱۱۰٦)

شاه سلطانحسین که در ابتدای سال ۱۱۰٦ بجای پدر بر تخت تکیه زده در روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ در فرح آباد تاج پادشاهی را بدست خود برسر محمود افغان گذاشته واز سلطنت بیست و نه ساله باجبار دست کشیده است. شاه سلطانحسین را در سال ۱۱۳۹ اشرف افغان کشت و نعش او را بقم بردند و جنب قبر شاه سلیمان پدرش دفن کردند.

۱۰ ـ شاه طهماسب دوّم

(۱۱۳۵ـ۱۱۴۵)

شاه طهماسب دوّم پسر ارشد شاه سلطانحسین که سمت ولیعهدی پدر را داشت در حین محاصرهٔ اصفهان بدست افغان خود را بقزوین رساند و چون خبر کشته شدن پدر را بتوسط اشرف شنید در این شهر جلوس نمود و اوتا ربیع الأوّل ۱۱٤۵ عنوان سلطنت داشت، در این تاریخ نادر او را معزول نمود و پسرش عباس میرزا را باسم شاه عباس سوّم پادشاه خواند و شاه طهماسب را بحبس بمشهد فرستاد و او بهمین حال در مشهد بود تا اوایل سال ۱۱۵۲. در این موقع چون خبر کشته شدن نادر در هند بغلط در ایران اشتهار یافت رضا قلی میرزا از بیم آنکه مبادا مردم بطرفداری ازصفویه برخیزند بقتل شاه طهماسب دوّم. که در سبزوار بود امر داد و او و دو پسرش شاه عباس سوّم و سلیمان میرزا باین ترتیب بقتل رسیدند.

شیخ محمد علی حزین که تذکرهٔ احوال خود را در سال ۱۱۵٤ یعنی دوسال پس از این واقعه در هندوستان نوشته میگوید که نعش شاه طهماسب دوّم را پس از کشتن در مشهد مدفون ساختند لیکن امروز مشهور چنین است که شاه طهماسب دوّم با پدرش شاه سلطانحسین و جدّش شاه سلیمان در قم در یك بقعه مدفونند. ظاهراً یاحزین بعلت بودن در هند درست از محل قبر شاه طهماسب دوّم نتوانسته بوده است اطلاعی صحیح بدست بیاورد یاآنکه نعش شاه طهماسب را پس از مدتی ازمشهد بقم برده و درجنب پدر و جدّش بخاك سپرده اند.

۱۱ ـ نادر شاه افشار

(۱۱٤۸ ـ ۱۱٦۰)

نادرشاه افشار که در ۲٤ شوال ۱۱٤۸ دردشت موغان تاجگذاری کرده وباعزل شاه عباس سوّم سلسلهٔ صفویه را منقرض ساخته و یازده سالو ۷ ماه و ۱۷ روز سلطنت مستقل کرده در شب یکشنبهٔ یازدهم جمادی الثانیه از سال ۱۱٦۰ در فتح آباد قوچان

بدست امرای خود بقتل رسیده ودرمقبره‌ای که خود آنرا قبلاً درمشهد ساخته بود دفن شده، این قبر هنوز درآن شهر برپاست.

۱۲ و ۱۳ ـ عادلشاه و ابراهیمشاه

(۱۱۶۰-۱۱۶۱)

عادلشاه برادر زادهٔ نادر که در ۲۷ جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ یعنی شانزده روز بعد از قتل عمّ خود بسلطنت نشسته نامش علیقلیخان بود و لقب دیگرش علیشاه است، او پس از هفت ماه سلطنت بدست برادر کوچکترش ابراهیم خان ملقب بابراهیمشاه در خاك زنجان مغلوب و پس از هزیمت درطهران اسیر شد و ابراهیم شاه او را کور کرد. ابراهیم شاه و عادلشاه کور هر دو را عاقبت در سال ۱۱۶۱ طرفداران شاهرخ میرزا گرفتند و بمشهد فرستادند. ابراهیم شاه در بین راه مقتول شد و نعش او را با برادر کورش بمشهد بردند و زنان حرم نادری بانتقام قتل نادر عادلشاه کور را قطعه قطعه کردند ونعش هردو درمشهد بخاك سپرده شد.

قبر عادلشاه تا این اواخر در مشهد در زیر گنبدی میان قبرستان قتلگاه نزدیك غسالخانه باقی بود[1] لیکن از محل قبر ابراهیمشاه اطلاع صحیحی نداریم.

۱۴ ـ شاهرخ میرزا

(۱۱۶۱-۱۲۱۰)

شاهرخ میرزا که درشوّال ۱۱۶۱ در مشهد بجای جدّ خود نادر بسلطنت نشسته وکمی بعد بدست میر سید محمد متولی آستانهٔ رضوی دختر زادهٔ شاه سلیمان صفوی کور و معزول شده بود پس از گذشتن چهل روز از سلطنت گذرندهٔ میر سید محمد بار دیگر باوجود کوری پادشاه شد و بهمین حال بود تا در ۱۲۱۰ که آقا محمد خان قاجار بقصد تسخیر خراسان بآن ناحیه لشکر برد و بر شاهرخ میرزا دست یافت ومقداری ازجواهرات نادری را که در تصرف وی بود ازاو گرفت امّا چون محرمانه بآقا محمد خان

۱ ـ منتخب التواریخ حاجی محمد هاشم خراسانی ص۶۵۹

فهمانده بودند که شاهرخ میرزا تمام آن جواهر را تحویل نداده و حقیقت امر هم همین بود آقا محمد خان او را هر روز بعذابی معذّب میکرد از آنجمله وقتی امر داد که سرب گداخته بر سر او ریختند و او را که بسن ۶۳ بود بالاُخره بمازندران فرستاد و شاهرخ در راه پس از تحمل این همه مصائب جان سپرد، محل قبر او معلوم نشد

۱۵ ـ نادر میرزا

(۱۲۱۸-۱۲۱۰)

نادر میرزا پسر شاهرخ میرزاست که در موقع ورود آقا محمد خان بمشهد بهرات پناه برد و چون آقا محمد خان از خراسان مراجعت نمود و شاهرخ نیز مرد او که آخرین افشاریه است بمشهد برگشت و بجای پدر بتخت سلطنت نشست و تا سال ۱۲۱۸ بهمین حال بود. در این تاریخ چون مردم مشهد از تعدیات او بجان آمده بودند از فتحعلیشاه دفع او را خواستند و فتحعلیشاه سپاهی را بقلع مادهٔ فساد او فرستاد و ایشان در شب اوّل رمضان ۱۲۱۸ شهر مشهد را بعد از مدّتی محاصره گرفتند و بر نادر میرزا که گریخته بود دست یافتند و او را در اواخر ذی القعدهٔ آن سال بطهران فرستادند و او در این شهر بامر فتحعلیشاه بقتل رسید. محل قبر نادر میرزا نیز معلوم نشد

۱۶ ـ کریم خان زند

(۱۱۹۳ - ۱۱۶۳)

کریم خان که سی سال و هشت ماه و دوازده روز سلطنت کرده روز سیزدهم ماه صفر سال ۱۱۹۳ در شیراز فوت نموده است. بواسطهٔ نزاع زندیه بر سر جانشینی او سه روز نعشش بر زمین بود تا آنکه زکیخان برادر مادری او پس از قتل امرای زند جسد وی را درشیراز بخاك سپرد.

در سال ۱۲۰۶ کـه آقا محمد خان قاجار پس از آنکه بر زندیه غالب آمد بشیراز رفت نظر بکینه ای که نسبت بکریم خان داشت امر داد که استخوانهای او را از شیراز بطهران آوردند ودر عمارت خلوت کریم خانی که از بناهای آن خان جلیل الشان

بود در زیر راهرو خاك کردند تا هر وقت آقا محمد خان از آنجا میگذرد آنها را لگد کوب کنند بعدها فتحعلی شاه استخوانهای کریم خان را از آنجا بدر آورد و بنجف فرستاد هیاهوئی که در اوایل امر رضا شاه پهلوی کردند و همان نقطه را شکافتند و استخوانهائی را از آنجا بیرون آوردند بکلی بی اساس و از جانب متملقین بیخبر اقدام شده بوده.

۱۷ و ۱۸ ـ زکیخان و ابو الفتح خان

(۱۱۹۳)

پس از مردن کریم خان برادر مادری او زکیخان بنام ابوالفتح خان زمام امور سلطنت را بدست گرفت و چون شنید که علیمراد خان خواهر زادهٔ وکیل در اصفهان طغیان کرده بدفع او رفت لیکن چون بسیار سفاك و ظالم بود در شب جمادی الاولی از سال ۱۱۹۳ بعضی از اتباعش او را پس از صد روز کرّ و فرّ در منزل ایزد خواست کشتند و ابوالفتح خان که در اردو بود بشیراز برگشت و مستقلاً پادشاه شد، جسد زکیخان تا چند روز در کنار قلعهٔ ایزد خواست بر زمین افتاده بود سپس مردم آنرا دفن کردند و امروز محل قبر او مشخص نیست.

ابوالفتح خان را عمش صادقخان در روز پنجشنبه سوم ربیع الأول از سال ۱۱۹۴ با دو برادر دیگر بزندان انداخت. در سال ۱۱۹۶ اکبر خان پسر زکیخان پس از تسخیر شیراز ابوالفتح خان را کور کرد و صادقخان هم که بهمین مصیبت گرفتار شده بود خود را کشت. محل قبر ابوالفتح خان و صادقخان مشخص نشد.

۱۹ ـ علیمراد خان

(۱۱۹۶ ـ ۱۱۹۹)

علیمراد خان که بدستیاری اکبر خان پسر زکیخان در پنجشنبهٔ ۲۷ ربیع الأول ۱۱۹۶ شیراز را از صادقخان گرفت و بتخت سلطنت جلوس کرد در غرّهٔ ربیع الثانی

در مورچه خورت اصفهان مرد و نعش اورا باصفهان آوردند ولی معلوم نیست که کجا آنرا بخاك سپردند

۲۰ - جعفر خان
(۱۱۹۹ - ۱۱۹)

جعفر خان پسر صادقخان پس از فوت برادر مادریش علیمراد خان در اصفهان جلوس نمود و در اوایل جمادی الثانیه بشیراز آمد و پس از چهار سال حکومت برآن شهر در شب پنجشنبهٔ ۲۵ جمادی الاولی ۱۲۰۳ بدست خوانین زند که در بند او بودند بقتل رسید وسر او را ازدروازهٔ ارگ شیراز بزیرانداختند. محل قبرش معلوم نشد

۲۱ - لطفعلیخان
(۱۲۰۹ - ۱۰۲۳)

لطفعلیخان زند آخرین پادشاه این سلسله پسر رشید جعفر خان است و او درتمام مدّت شش سال سلطنت گرفتار کشمکش با آقا محمد خان قاجار و سایر دشمنان خود بود و چنانکه میدانیم در روز چهارم ربیع الثانی ۱۲۰۹ در پای قلعهٔ بم کرمان گرفتار شد و پیش آقا محمد خان بردندش، خان بیرحم قاجار ابتدا او را بدست خود کور کرد سپس ویرا بآن وضع زار روانهٔ طهران نمود و کمی بعد دستور داد تا میرزا محمد خان قاجار حاکم طهران آن شاهزادهٔ رشید و زیبا را کشت و نعشش را در امامزاده زید طهران بخاك سپردند. اینکه آقا محمد رضا صاحب ذیل تاریخ زندیه گوید که : «آنچه مشهور است که نعش آن حضرت را نهانی نقل بنجف اشرف نمودند» ظاهراً اساسی ندارد.

۲۲ - آقا محمد خان قاجار
(۱۲۱۱ - ۱۱۹۳)

آقا محمد خان که بلافاصله پس ازفوت کریم خان زند بادّعای سلطنت برخاسته و در رمضان ۱۲۱۰ درطهران؛ رسماً جلوس کرده در شب شنبه بیست و یکم ذی الحجه

از سال ۱۲۱۱ درقلعهٔ شوشی بدست یکی از فراش خلوتان خود بقتل رسیده، تولد آقا محمد خان در روز یکشنبه ۲۷ محرم سال ۱۱۵۵ در استراباد اتفاق افتاده بوده است.

آقا محمد خان را ابتدا در شوشی بخاك سپردند ایکن پس از آنکه فتحعلیشاه بسلطنت مستقر شد یکی از خوانین قاجاریه را مأمور کرد تا آن نعش را از شوشی بطهران آورد و فتحعلیشاه پس از تشییع مفصل آنرا در بیست و ششم جمادی الاولی ۱۲۱۲ بنجف اشرف فرستاد و در مسجد پشت سر ضریح امیرالمؤمنین (ع) بفاصلهٔ هفت ذرع از مرقد امام دفن کردند.

۲۳ ـ فتحعلیشاه

(۱۲۵۰-۱۲۱۲)

بابا خان ملقب بفتحعلیشاه برادر زادهٔ آقا محمد خان درروز عید رمضان ۱۲۱۲ بکرسی سلطنت جلوس کرد و درعصر پنج شنبهٔ نوزدهم جمادی الثانیه سال ۱۲۵۰ در عمارت هفت دست اصفهان فوت کرد. تولد فتحعلیشاه در ۱۱۸۵ واقع شده سنش ۶۶ ومدّت سلطنتش ۳۸ سال و ۵ ماه.

نعش فتحعلیشاه را از اصفهان بقم آوردند و در بقعه ای که خود او در حیاتش بهمین منظور ساخته بود مدفون ساختند.

۲۴ ـ محمد شاه

(۱۲۶۴-۱۲۵۰)

محمد شاه نوهٔ فتحعلیشاه در شب یکشنبهٔ هفتم رجب سال ۱۲۵۰ در تبریز جلوس کرد و درجمعهٔ دوم رمضان بطهران رسید و پس از چهارده سال و سه ماه سلطنت در شب سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴ در قصر محمدیه (مغرب تجریش) مرده نعش او را ابتدا از تجریش بباغ لاله زار طهران آوردند و بامانت گذاشتند. سپس آنرا بعد از ورود ناصرالدّین شاه بطهران بدستور میرزا تقیخان امیرکبیر بقم فرستادند و در شب عید غدیر ۱۲۶۴ درآنجا بخاك سپردند، بقعهٔ محمد شاه در قم از بناهای امیرکبیر است.

۲۵ ـ ناصرالدّین شاه

(۱۳۱۳ - ۱۲۶۴)

ناصرالدّین شاه که در شب ششم صفرسال ۱۲۴۷ تولد یافته ودر روز چهاردهم شوال ۱۲۶۴ در تبریز بجای پدر جلوس نموده پس از چهل و نه سال و یك ماه و سه روز سلطنت و ۶۶ سال و نه ماه عمر در روزجمعهٔ ۱۷ ذی القعده ازسال ۱۳۱۳ در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی بضرب طپانچه مقتول گردید و جنازهٔ او را پس از شست و شو درطهران بمزار حضرت عبدالعظیم بردند و در آنجا نزدیك قبر یکی از زوجات محبوبه اش بخاك سپردند.

۲۶ ـ مظفرالدّین شاه

(۱۳۲۴ - ۱۳۱۳)

مظفرالدّین شاه که در سیزدهم جمادی الثانیه از سال ۱۲۶۹ متولد شده و در ۲۷ ذی الحجهٔ ۱۳۱۴ بجای پدر جلوس کرد در ۱۹ ذی القعدهٔ ۱۳۲۴ پس از ده سال سی و هشت روزکم سلطنت در طهران وفات یافت و جنازهٔ او مدّتها در تکیه دولت طهران بامانت بود تا آنرا بعتبات عالیات بردند.

۲۷ ـ محمد علی شاه

(۱۳۲۷ - ۱۳۲۸)

محمد علیشاه که در ۱۲۸۹ در تبریز تولد یافته بود پس از فوت پدرش در تاریخ سوّم ذی الحجهٔ ۱۳۲۴ درطهران جلوس کرده و در ۲۸ جمادی الثانیهٔ ۱۳۲۷ از سلطنت مخلوع شده و بروسیه پناه جسته است.

محمد علیشاه عاقبت در بندر ساونا در ایتالیا در ۱۱ رمضان ۱۳۴۳ دار دنیا را وداع کرد و نعش او را از آنجا بعتبات عالیات انتقال دادند.

۲۸ ـ احمد شاه

(۱۳۴۴ ـ ۱۳۲۷)

احمد شاه در غرّهٔ رجب ۱۳۲۷ موقعیکه دوازده سال بیش از عمرش نگذشته بود بجای پدر مخلوع خود بسلطنت اختیار شد و با خلع او درسال ۱۳۴۳ قمری سلسلهٔ قاجاریه انقراض یافت.

احمد شاه در سی و دو سالگی در مریضخانهٔ نزدیک پاریس بتاریخ ۲۶ رمضان ۱۳۴۸ وفات نمود و نعشش را بعتبات بردند.

بطور اجمال از بیست و هشت پادشاهی که اسم بردیم امروز محل قبر شانزده تن از ایشان معروف و مشخص است بتفصیل ذیل:

شاه اسماعیل اوّل در اردبیل،

شاه طهماسب اوّل در مشهد،

شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان و شاه سلطانحسین و شاه طهماسب دوّم در قم،

نادر شاه در مشهد

لطفعلیخان در امامزاده زید طهران

آقا محمد خان قاجار در نجف،

فتحعلیشاه و محمد شاه در قم،

ناصرالدّین شاه درزاویهٔ حضرت عبدالعظیم،

مظفرالدّین شاه و محمد علیشاه و احمد شاه در عتبات

جغرافیای بلاد و نواحی

خجند و خوقند

بقلم علامهٔ استاد آقای محمد قزوینی

در مقالهٔ فاضلانهٔ آقای صدر هاشمی مندرج در شمارهٔ اوّل از سال سوم یادگار در باب خجندیان اصفهان که بشهر خجند از بلاد ماوراء النهر منسوبند در صفحهٔ ۱۲ سهوی راه یافته و آن اینکه ایشان شهر خجند را با خوقند یکی دانسته اند و چون این سهو دیگران را نیز دست داده و فی الواقع هم بعلت قرب جوارنسبی این دو شهر بیکدیگر وتلفظ نزدیك آنها بهم اگر دقتی بخصوص بکار نرود این اشتباه بآسانی رخ میدهد توضیح میدهد که خجند و خوقند که هردو امروز هم بهمین اسامی در ترکستان غربی روس باقیند و اتفاقاً هر دو نیز از بلاد قدیمی هستند بکلی با یکدیگر فرق دارند با این تفاوت که در قدیم شهرت و اعتبار و آبادی خجند بمراتب از خوقند بیشتر بوده و امروز امر بکلی بعکس است.

فاصلهٔ این دوشهر که هردو بر کنار راه آهن بین بخارا واندیجان قرار دارند تقریباً قریب بنود میل انگلیسی یا ۱۴۷ کیلومتر است این دو شهر هر دوبر کنار سیردریا یعنی سیحون واقع شده اند امّا خجند غربی تر است و خوقند شرقی تر. از لحاظ طبیعی خجند جزء ناحیهٔ سیر دریا و خوقند جزء فرغانه بشمار می‌آیند لیکن از نظر سیاسی هر دو امروز ضمیمهٔ جمهوری اوزبکستان جزء اتحاد جماهیر شوروی محسوبند.

خجند مرکز کارخانه های نساجی پنبه و ابریشم فرغانه است و ۳۱۰۰۰ نفوس دارد که غالباً تاجیك وفارسی زبانند امّا خوقند عدد نفوسش بر ۷۰۰۰۰ بالغ میشود وتا قبل از استیلای روسها بر ترکستان پایتخت فرغانه محسوب میشده و آنجا نیز بتجارت ابریشم وپنبه ممتاز است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت که در سال ۱۲۶۸ از جانب میرزا تقیخان امیر کبیر بسفارت بخوارزم رفته درسفرنامهٔ خود (ص ۱۰۷) این دوشهر را چنین وصف میکند:

«خجند شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه بر کنار آب سیحون و کمال خجندی از آنجا بود. امّا خوقند از همهٔ بلاد فرغانه اکنون مشهور تر است و دارالملك فرغانه و پادشاه نشین است، امیر بخارا وقتی آنجا را فتح نمود بواسطهٔ سوء سلوك حاکم او را کشتند و باابنای ملوك خود پیوستند، شیرعلیخان خوقندی امیر و خان فرغانه شد و اکنون خدایار خان از آن سلسله خان خوقند است امّا بواسطهٔ استیلای وزیر وی بروی از خانی جزنامی ندارد و درمعنی محبوس و دست نشاندهٔ وزیر قفچاقی است».

میرزا سراج الدّین بخارائی در کتاب «تحف اهل بخارا» که در ۱۳۲۸ قمری تألیف کرده در صفحهٔ ۴ - ۶ از آن شرح بالنسبه مبسوطی از خوقند و خجند صحبت میکند از آنجمله میگوید که: «خوقند پای تخت مملکت فرغانه میباشد دریك قرن قبل در دست حکومت اسلامی بود ولی آخرین امرای آن خدایار خان نام بعد از تصرف روس فرار نمود بعد بدست روس افتاده چندی در اورنبورغ نظر بند بود واز آنجا فراراً ببیت الله رفته گویا در آخر بهندوستان بمرض مالیخولیا فوت شده .... از بخارا الی خوقند هفتاد فرسخ راه است، با ماشین یك شبانروز راه میباشد، سمرقند وخجند در عرض راه میباشد، خجند هم یکی از شهرهای معتبر فرغانه است.»

قدما چنانکه اشاره کردیم این دو شهر راباسم و رسم میشناخته وجدا جدا از هریك اسم برده اند صاحب کتاب حدود العالم که بسال ۳۷۲ تألیف شده در ذکر ماوراء النهر خجند چنین مینویسد: «خجند شهریست وآن قصبهٔ آن ناحیتست و باکشت و برز بسیار است و مردمانی با مروّت و از وی انارخیزد» و درباب خوقند که آنرا «خواکند» ضبط کرده نوشته است: «خوا کند ورشتان و زند رامش شهر کهائی اند انبوه باکشت و برز بسیار[1]»

۱ - رجوع کنید بحدود العالم چاپ سید جلال الدین طهرانی ص ۶۸ ضمیمهٔ گاهنامهٔ سال ۱۳۱۴ شمسی وترجمهٔ انگلیسی این کتاب بتوسط آقای پروفسور مینورسکی صفحات ۱۱۶ و ۳۵۵ وترکستان بارتولد ترجمهٔ انگلیسی آن صفحات ۱۵۷ و۱۵۸

یاقوت درمعجم البلدان (ج ۲ ص۴۸۷ ازچاپ آلمان) در باب خوقند که آنرا «خواقند» ضبط کرده چنین مینویسد: «خواقند بضم اول و بعد از آن الف و قاف مفتوحه و نون ساکنه و درآخر آن دال نام شهریست در فرغانه و بدانجا منسوبست ابوالطیب طاهری محمد بن جعفربن الخیر المخزومی خوقندی ادیب و مقری».

سمعانی در کتاب الأنساب در ذکر نسبت «الخجندی» گوید: «خجندی منسوبست بخجند و آن شهر بزرگ پر نعمتی است بر کنار سیحون از بلاد مشرق و گاهی نیز بآخر آن تائی می‌افزایند و خجندة میگویند» وهمو در نسبت «الخواقندی» مینویسد: «خواقندی منسوبست بخواقند و آن شهری است از بلاد فرغانه» و عین همین مطالب را با کم و زیادی ابن الأثیر در لباب الأنساب و ابوالفداء در تقویم البلدان آورده اند و ابن الأثیر در باب خواقند مینویسد که دراین کلمه قاف آن بکاف نیز مبدّل میشود، و این صورت دوّم یعنی خواکند همانست که در حدود العالم آمده و در اینکه خواقند وخواکند همان خوقند یا خوکند حالیه است شکی نیست [1].

مرحوم فرهاد میرزا درجام جم چنین مینویسد: «فرغانه، پای تخت آنجا اکنون خوقند است و این ولایت ما بین شمال ومشرق سمرقند واقع شده و شهر دیگر آنجا خجند است که در غربی خوقند در کنار رودخانهٔ سیحون است و هر که ازسمرقند بخوقند رود اوّل از خجند میگذرد ومسافت میان خجند وخوقند تقریباً نود میل است» وهمو درجدول طول و عرض بلاد موقع ریاضی این دو شهر را چنین معین میکند:

خجند طولش از مبدأ گرینیچ ۶۸ درجه و ۴۵ دقیقه شرقی وعرضش ۴۱ درجه و ۲۲ دقیقه شمالی،

خوقند طولش ۷۰ درجه و ۳۰ دقیقه شرقی وعرضش ۴۱ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی.

---

۱ - رجوع کنید بحواشی آقای پرفسور مینورسکی برترجمهٔ انگلیسی کتاب حدود العالم ص ۳۰۵

مکاتیب تاریخی

دومکتوب راجع بتاریخ مشروطیت

شاید غالب خوانندگان محترم میدانند که پس از آنکه محمد علیشاه در ذی الحجهٔ ۱۳۰۲٤ بجای پدر بتخت سلطنت نشست چون باطناً بامشروطیت موافقت نداشت و بتحریك روسها جداً با آن اساس مخالفت مینمود باوجود عهد وپیمانهائی که بامشروطه خواهان درحفظ این اساس بسته بود دست بتحریکاتی برضد مشروطیت زد از آنجمله درمحرم ۱۳۲۵ جمعی از علما وطلاب و روضه خوانان را برآن داشت که بعنوان ضدیت با مشروطیت بزاویهٔ حضرت عبدالعظیم مهاجرت کنند و ایشان در آنجا جمع آمدند و بوعظ و خطابه و نوشتن روزنامه برضد مشروطیت مشغول شدند وروزنامهٔ آخوندی ایشان «الدعوة الاسلامیة» نام داشت که نویسندگان آن «مهاجرین زاویهٔ مقدسه» بودند لیکن مدار کار ایشان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری بود که برسر ریاست روحانی با مرحوم سید عبدالله بهبهانی از سران مشروطیت از مدتها پیش خصومت داشت وجز خودکسی دیگر را شایستهٔ این مقام نمیدانست.

مخالفین مشروطیت بعد ازآنکه از اقامت خود در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم نتیجه ای نگرفتند بمیدان توپخانه آمدند و در آنجا جمعی از الواط و اشرار را بدور خود جمع آوردند و هرروز چندبار عربده و فریاد میزدند:

«ما دین نبی خواهیم   مشروطه نمیخواهیم»

را تکرار میکردند و موجب آزار و زجر مردم بیگناه بودند.

مرحوم میرزا آقا فرصة الدوله (۱۲۷۱–۱۳۳۹) درکتاب دبستان الفرصه درباب واقعهٔ میدان توپخانه چنین مینویسد:

«این جماعت اشرار درمیدان توپخانه چادری برپا کرده بودند ودسته ای بطرف

مجلس رفته بنای شلیك را گذاردند که ما مشروطه میخواهیم و این اشرار رأیشان بر ین قرار گرفت که حاجی شیخ فضل الله را بطرف خود جلب نمایند تا بیشتر پیشرفت درمقاصد خود کنند بهرصورت مشارالیه را بایکی دیگر از علما[1] آوردند در میدان آنجا بنای موعظه را گذاردند در عدم پیشرفت مشروطه. آمدن شیخ واتباع آن در میدان اولویت داشت بر اینکه درحضرت عبدالعظیم اجماع نمایند زیرا که معلوم بود مخارج جلسات آنها را در زاویهٔ مقدس امین السلطان میداده بعد از قتل مشارالیه خودم دیدم بخلاف هرشب که پلو طبخ میکردند بعدها آب گوشت صرف مینمودند و سپس بعسرت میگذرانیدند، تا اینکه متفرق شدند.

« خلاصه در میدان مذکور جماعتی از یهود را نیز داخل کرده بودند و بآنها یاد داده بودند متفقاً باهم هم آواز شده بگویند، مشروطه نمیخواهیم مادین نبی خواهیم، یهود میگفتند مامشروطه نمیخواهیم امّا ما دین نبی خواهیم را نمیگفتند، قاطرچیها برسرآنها میزدند که چنین بگوئید، چقدر مضحك بود، باز کلمهٔ اوّل رامیسرودند ولی درکلمهٔ ثانی تحریف میکردند. من خودم ایستاده بودم درگوشه ای این نکته را ملتفت شدم.... امری دیگر غریب تر اینکه قاطرچیها از یهودان قرابه هائی عرق نجس معروف گرفته بودند و شبها میخوردند و عربده ها آغاز مینمودند، ای کسیکه این کتاب را میخوانی مبادا گمان کنی که خدای نخواسته من بواسطهٔ غرضی از اشخاص میدان بد میگویم و حمایت از مشروطه خواهان را مقصود دارم موجد من گواه من است که شایبه ای درتحریر من نیست. برأی العین دیدم سه قرابه درگوشه ای گذارده بود حاجی شیخ فضل الله وارد شد درمیان ازدحام چشمش بقرابه ها افتاد متوحش شده دومرتبه گفت اینها چه چیز است چه چیز است قاطرچیها گفتند آقا در اینها دوغ است، چون دهان ما بواسطهٔ فریاد خشك میشود گاهی لبی از دوغ تر مینمائیم شیخ گفت مبادا خدا نکرده خلاف شرعی بنمائید، عرض کردند خیر آقا!».

. باوجود اینکه مخالفین از اجتماع در میدان توپخانه جز هیاهو و افتضاح نتیجه

---

۱ - مقصود سید علی آقای طباطبائی یزدی است.

نبردند و متفرق شدند باز همچنان تحریکات میکردند و مردم را پیوسته بضدیت با مشروطه برمی‌انگیختند.

شاه و درباریان باشرار والواط مستظهر و مشروطه خواهان بپشت گرمی علمای



مرحوم شیخ فضل الله نوری و مرحوم سید عبدالله بهبهانی که وقتی بایکدیگر دوست بودند و بعدها برسر ریاست روحانی خصم هم شدند واولی ازرؤسای مستبدین ودومی اززعمای آزادیخواهان گردید

نجف وانجمنهای ایالتی وولایتی وسربازان ملی مؤید بودند وهردوطرف سعی میکردند که بوسیلهٔ تلگراف وپیغام محترمین و علمای شهرهای دیگر را بسمت خود بخوانند و بمخالفت یا موافقت شروطیت بحرکت بیاورند.

دو مکتوب ذیل که آنهارا علاّمهٔ معظم آقای میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی بنگارنده مرحمت کرده اند عین تلگرافهائی است که هر دو در یك روز یعنی ۲۴ ذی القعدهٔ ۱۳۲۵ قمری یکی ازطرف مخالفین دیگری از جانب موافقین مشروطه بعلما و اعیان و محترمین زنجان مخابره شده و ظاهراً آن متحمد المآل مانندی بوده است که هردوطرف عین یا مضمون آنها را بجمیع بلاد معتبر ایران مخابره کرده اند. ازمطالعهٔ این‌دو تلگراف بخوبی‌واضح میشود که مخالفین و موافقین هردودرپیش بردن مقاصد خود متکی باسلام بوده وهرچه را میخواسته اند باین‌اسم وعنوان میخواسته اند. اینست عین تلگراف مرحومین سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی بطرفداری از مشروطه بعلما و اعیان و تجار و کسبهٔ زنجان:

«خدمت عموم علماء اعلام وحصون اسلام و اعیان و اشراف و تجار و کسبه و اصناف دامت تأییداتهم، بعداز اجتماع اشرار در توپخانهٔ دولتی و نهب اموال وضیاع اعراض از طرف دولت بقرآن مجید اطمینان دادند و ازطرف مجلس مقدّس هم اطمینان داده شد ولی هنوز آثار وفا بعهد ظاهر نیست بلکه حضرات مخالفین حاجی شیخ فضل الله و حاج میرزا ابوطالب و سید علی آقا یزدی که سیئات اعمالشان راحدی مخفی و پوشیده نیست باجمعی ازالواط فجار با تحریك محرك اوّل ازمرکز اوّل نقل بیکی از مدارس کرده و باوجود اینکه یکی از عهود تفرقهٔ حضرات بود برخلاف آن رفتار میشود و استشمام روایح سیئه میکنیم البته از آن طرف هم مکاتبات و تلگرافات شده یا میشود، جواب خیلی سخت داده شود والاّ کار از دست میرود، اسلام را دریابید، وطن عزیز را از دست ندهید و آگاه باشید که حضرات در تحصیل مقصود خود اگرچه بتسلط اجانب هم شد مضایقه ندارند، سید عبدالله بهبهانی، محمد بن صادق الحسینی».

تلگراف مخالف ذیل درهمان روز ۲۴ ذی القعدهٔ ۱۳۲۵ بامضای حاج شیخ فضل الله نوری و حاج سید ابوطالب موسوی و سید علی آقای یزدی و ملا محمد آملی رؤسای روحانی مستبدین بمردم زنجان مخابره شده :

«خدمت حضرات حجج اسلام و علماء اسلام و علماء فخام سلمهم الله و اعیان

و ارکان و محترمین وسایر تبعه وتابعین ائمة الهدی علیهم السلام، چون علماء وفقهای مقدّسین و امنای دین وعموم متدینین وضع خرابی و نتایج ناگوار مجلس فعلی‌را از ظهور و بروز اهالی ادیان باطله ومذاهب فاسده[1] و توهین بقوانین دین وغیرها دیدند متفق الکلمه باهیئت کثیره از اهل اسلام تکلیف شرعی خود را در ردع و منع وتصفیهٔ مجلس دانسته و اقدامات مجدانه نموده ومی نمایند، شما هاکه امروز همکیش وهم آئین ما هستید مطلع هستیدکه امروز روزی‌است که دین اسلام موهون وشریعت پیغمبر هباء و بذات مقدّس نبوی جسارت کرده و بعنوان قانون‌گذار عربستان در جرائد نوشته میشود برعموم متکفلین واجب است که با نیات مقدّسهٔ علمای‌اعلام همراهی‌نموده واقدام در تطبیق آن با شریعت طاهره بنمائید بتمام ولایات اسلامی مخابره شد جنابان عالیان هم مخابره فرمائید، تا رگی در ما ها هست در نصرت شرع حاضریم، اِن تَنصروا والله یَنصرُکم،

فضل الله نوری، محمد ابوطالب الموسوی، علی طباطبائی، محمد آملی»

---

۱ ـ غرض روحانیونی که این تلگراف را صادر کرده و سایرکسانی که بمخالفت بامشروطیت برخاسته بودند از « ادیان باطله و مذاهب فاسده » منهب بهائی و بابی است که درآن دوره برای فریفتن عوام و نامسلمان جلوه دادن مشروطه خواهان مخالفین ایشان را باین قبیل تهمتها متهم میکردند وهرکس‌را که میخواستندآزاربرسانند یا ازمیان بردارند بنسبت بابی وبهائی‌منسوب میساختند تابتوانند عوام را برایشان برانگیزند وبرحرکات خودبنام دفاع ازاسلام وجلوگیری‌ازادیان باطله‌ومذاهب فاسده جامهٔ حق بپوشانند.

رجال دورهٔ قاجاریه

حسینقلیخان نظام السلطنهٔ مافی

(۱۲۴۸ - ۱۳۲۶)

یکی از مشاهیر رجال دورهٔ قاجاریه که اتفاقاً مردی ادیب وخوش ذوق وخوش خط و شعر پرور وکاردان وکافی بوده مرحوم حسینقلیخان مافی ملقب بنظام السلطنه است که در دورهٔ اوّل مشروطیت و اندکی قبل از توپ بستن مجلس و پیش آمدن استبداد صغیر بمقام ریاست وزرائی نیز رسیده وکمی قبل از پیش آمد این وقایع بسن ۷۸ در طهران وفات یافته است.

نظام السلطنه شرح حال خود و اجداد خود و ایل مافی را که از آن تیره بوده تا حدود سال ۱۳۱۰ شخصاً در روی چند ورق کاغذ مسوده کرده که عین آنها حالیه در تصرف نگارنده است.

برای روشن شدن قسمت اول زندگانی آن مرحوم و اجدادش اصلح چنین میدانیم که ابتدا تمام آن نوشته را با افزودن بعضی حواشی برآن عیناً نقل کنیم سپس بتکمیل آن بپردازیم ، این است عین نوشتهٔ مرحوم حسینقلیخان نظام السلطنه در باب اصل و نسب خود و ایل مافی:

۱ - ایل مافی واجداد نظام السلطنه

« طایفهٔ مافی ازایلات لرستان بوده اند، بعد از اینکه سلاطین صفویه طایفهٔ فیلی را در لرستان پیشکوه و پشتکوه حکومت دادند براین طایفه توقف لرستان و تمکین از رؤسای فیلی شاق بود، فصل زمستان که بصحرای خوزستان بقشلاق آمدند ازطریق رامهرمز و کوه کیلویه بخاك فارس مهاجرت کردند ودر آنجا بهمان عادت ایلیت رحلة الشتاء والصیف میکردند و بکار زراعت و نوکری هیچیك نمی پرداختند . در آن

عهد طوایف قشقائی چندان کثرت عدد و اعتباری نداشتند تا نوبت حکومت ایران بکریم خان زند رسید، بملاحظهٔ همزبانی استعانت واستظهار باین طایفه نمود و بقانون ایلیت بمنازل اینها رفت و بدلیل و برهان عقلی مدلل داشت که موافقت و اعانت در پیشرفت کار سلطنت خیر و صلاح عمومی است و غلبه وتفوق بر ایلات ترك وکرد جز باتفاق میسرنمیشود، تمکین کردند. مهدی خان جدّ اعلای من باجمعی دیگر ازمعاریف ومعتبرین دعوت کریم خان را اجابت و بتوطن درشهر شیراز تمکین کرد وچهار صد نفرهم سوار رکابی ازاین طایفه وبعضی طوایف کوچکی که جزء این طایفه بودند گرفت، بعضی از نجبا و معاریف را هم منصب یساولی ونسقچی گری داد که در آن زمان مقامی رفیع بوده است.

« خاقان شهید[۱] درمدت توقف شیراز ازدور اندیشی ومآل بینی رابطهٔ باطنی بااغلب رؤسای این طایفه بهم رسانیده و معاهده شده و مواعید فوق العاده داده بود ولی عرق حمیت و همزبانی و رعایت نقض عهد مانع از اقدام بخیانت و شقاق بود تا دورهٔ کریم خان طی وکار بملوك الطوایف و هرج ومرج بین زندیه کشید. مهدی خان و اغلب از رؤسا بیطرفی را صرفهٔ حال خود دانسته و درآن بین هم دو سه نفر ازاواسط الناس این طایفه باعتقاد بعضی بدستور العمل یا محض استرضای خاقان شهید زکی خان را بقتل رسانیدند[۲] بکلی رشتهٔ الفت و اطمینان در میانهٔ طایفهٔ زندیه و مافی گسیخت بدین واسطه قاطنین شهر ملحق بایلات راحل شتاء وصیف شده و رجوع باصل نمودند و در اندك زمانی خاقان شهید بازندیهٔ کرد آنچه کرد وشد آنچه شد که در تواریخ هیچیك صحیحاً وکاملاً ضبط نیست. پس درتصفیهٔ مملکت حین حرکت از شیراز مهدی خان را احضار و ملتزم رکاب فرمود و امر بکوچانیدن تمام طایفهٔ مافی وآنچه متکلم بزبان زندیه که یك قسم ار اقسام زبان ایلاتی است از خاك فارس صادر شد، بملاحظهٔ

---

۱ - یعنی آقا محمد خان قاجار

۲ - قاتل زکیخان دوتن از خوانین مافی بودند بنام خانعلیخان یاعلیخان ورضا خان (رجوع کنند بتاریخ زندیهٔ نامی ص ۲۲۶ وحواشی مجمل التواریخ بعد نادری ص ۳۰۵ وفارس نامهٔ ناصری ج۱ص ۲۲۱).

ترقی و کثرت عدد استیلای قشقائی وعرب درآن اوقات بالطوع والرغبه فوراً قطع انس وعلاقه کرده تماماً کوچیدند و برای آنها برعایت مصالح ملکی در طهران و قزوین و کرمانشاهان وملایر وتویسرکان بمناسبت حال بعضی را درشهر وپاره‌ای را دردهات و جمعی را بقانون ایلیت ییلاقی وقشلاقی محل ومنزل تعیین کردند[1]. خود مهدیخان ومحمدنظر خان وبعضی ازخوانین جزء با هزار نفرسواره همه وقت ملتزم رکاب بودند.

پسری از مهدیخان که اسمش تیمور خان بود بر حسب ارادهٔ خاقان شهید سمت نوکری مخصوص بعنوان یوزباشی گری جهانبانی درشیراز ملتزم رکاب خاقان مغفور[2] بود.

پس ازاینکه خاقان مغفور براریکهٔ سلطنت جلوس فرمود دراندك زمانی مهدیخان مرحوم شد وچون درآن اوان سرکردگی وریاست ایل اهمیت و عظمی داشت تیمور خان را سرکردهٔ طایفهٔ مافی کردند بعلاوه بعداز فتح و تصرف خراسان[3] سرپرستی طایفهٔ سارق وسالور ترکمان وحکومت سرخس را بتیمورخان محول فرمودند، فرامین خاقان مغفور که بخط مرحوم معتمد الدّوله و میرزا رضا قلی و میرزا محمد نائینی است تماماً درمرقعی نزد صدارت عظمی[4] درکتابخانه ضبط است والآن موجود است.

مجملاً درسنهٔ ۱۲۳۷ که تیمورخان و محمد نظر خان مرحوم شدند رکن‌ـ الدّوله[5] بنا بمیل مفرطی که نسبت بمیرزا نبی خان وبرادرهایش داشت خواست ریاست ایلات قزوین را که باصطلاح زماننا هذا سرتیپی کل باشد بمیرزا نبی خان راجع کند،

---

۱ ـ ایل‌مافی را درسال ۱۱۹۸ آقا محمد خان ازفارس امر بکوچ داد وبیشترایشان بکرمانشاهان که موطن اصلی ایشان بود رفتند (تاریخ گیتی‌گشای ص ۲۷۰).

۲ ـ یعنی فتحعلیشاه قاجار

۳ ـ در ۱۲۱۸ قمری ٤ ـ یعنی میرزا علی اصغر خان امین السلطان

۵ ـ رکن الدوله علی نقی میرزا پسر فتحعلیشاه حاکم قزوین بود ومیرزا نبی خان پدرحاجی میرزا حسینخان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله است که بتوسط رکن الدوله ترقی یافت، میرزا نبی خان یکی از خواهران رکن الدوله را درازدواج داشت.

قبول این مطلب بلکه شنیدن چنین حرفی بر فتح الله خان وشریف خان که نبیره های تیمور خان بودند قرع سمع میکرد بلکه فوق الطاقه بود، هرقدر سابقهٔ خدمت پدری را درحضرت خاقان عرضه داشتند و وسیله قرار دادند بواسطهٔ استیلای خادمان حرم جلالت وحمایت ازرکن الدّوله مفید نیفتاد اضطراراً عرض بیچارگی وتظلم را بآستان مرحوم ولیعهد رضوان مهد بردند، آن مرحوم که منتهز چنین مطلبی بود مقررداشت که خودتان با پنجاه نفر از نجبا و شناختگان طایفه با اسب و یراق واستعدادی که سینه را هدف گلولهٔ روم و روس کنند در آذربایجان ملحق برکاب شوید، قرص جوی یا گنج کیخسروی داشته باشم شما را در آن شریك و سهیم میدانم. مرحوم قائم مقام که با تیمورخان سمت اخوّت ورفاقت داشت این جواب را بخط خود نوشت و بمهرحضرت ولیعهد رضوان مهد رسانید ودرسنهٔ ۱۲۳۸ بقزوین فرستاد. فتح الله خان وشریف خان شبانه با همان عددی که مقرّر بود باساز و برگ جانبازی مهیای خدمت شده بآذربایجان رفتند و بترك آنچه نقش تعلق پذیرد گفتند ولی محمد رضا خان پسرمحمد نظر خان خدمت حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و حسینعلی میرزا فرمانفرما را اختیار و بافتح الله خان و شریف خان مخالفت و نفاق کرده روی بفارس نهاد.

حضرت ولیعهد مینومهد ایفا بعهد فرموده درعداد چاکران خاص اختصاصشان بخشید، لیلاً ونهاراً سفراً و حضراً در آذربایجان و سرحدات الی سفر یزد و کرمان و خراسان بودند تا آن مرحوم بجنات عدن ارتحال نمود باز دست توسل از ذیل تفضل شاهنشاه مبرور [1] قطع نکردند تا دارای مقام ولیعهدی و بعد از آن جالس سریر سلطنت شدند.

بعداز جلوس بتخت جهانداری سرتیپی تمام ایلات را که خاقان شهید از فارس نقل فرموده بودند بفتح الله خان مرحمت فرمودند و شریف خان را برتبهٔ یوزباشی دویست نفر غلام مخصوص رکابی بانضمام سرتیپی و امتیازات آن درجه مفتخر داشتند.

در سنهٔ ۱۲۶۱ درعارضهٔ وبا فتح الله خان سرتیپ که خدماتش را مورخین

۱ - یعنی محمد شاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۶٤)

معاصر عامداً یا ساهیاً ازقلم انداخته اند فوت شد ودرسنهٔ ۱۲۶۳ پدرم شریف خان که شرح حالش را درسقطات مورّخین نوشته ام برحمت ایزدی پیوست شاهنشاه مبرور البسه الله حُلل النور دربارهٔ ما خداوندیهائی درخور شأن سلطنت مبذول داشتند.

۲ ـ ابتدای زندگانی نویسنده

این بنده که درسنهٔ ۱۲۴۸ متولد شده بودم در زمان حیات پدر سیصد تومان مواجب داشتم و برادرمهترم مصطفی‌قلیخان‌مواجب موروث را که ۱۵۰۰ تومان بود دارا شد بانضمام ریاست غلامان رکابی، من بنده چون مشغول تحصیل در مدرسه بودم اعراض از مواجب و کار داشتم، تاسن بیست ودو سالگی جز اشتغال بمقدّمات عربیه وقدری از فقه وتفسیر وعروض ابداً خیالم متوجه عالم دیگر نمی بود، پس از انقضای عمر ببیست و دو سالگی کسب معاش و حفظ شأن را از لوازم انسانیت دانستم، بحکم استخاره بکلام الله تشبث بذیل حکومت مرحوم مبرور حسام السلطنه[1] راجح بود، آن اوقات علاوه برتحصیل مشغول مشق نستعلیق وشکسته هردو بودم با کمال دقت و سعی عریضه ای که بالنسبه از حیث خط و مضمون امتیازی داشت نوشتم، قصیده ای هم بوزن و قافیهٔ قصیدهٔ معروف منوچهری شصست کلهٔ دامغانی که: رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه، سی ودو بیت درمدح مرحوم شاهزاده انشاد نموده ایفاد داشتم، درموقعی بشرف ملاحظه رسیده بود که جمعی از ادبا وشعرا وارباب حل وعقد حضور داشتند، انشاء وانشاد وخط را تمجیدکرده بودند جوابی بخط مبارك آن مرحوم صادر و شغل تحریرات مخصوص را تعین و تخصص داده بودند متوکـلاً علی الله ملتزم رکاب شده سفراً وحضراً بوضعهای فروسیت که مرغوب آن جزء از زمان بود خدمت میکردم.

در سفرفارس که سنهٔ ۱۲۷۴ بود نایب الحکومهٔ بوشهر شدم، مراجعت بخراسان در ۱۲۷۸ که بلوچ اطراف یزدرا درحکومت مرحوم حشمة الدّوله[2] غارت کرده بودند مأمور تعیین خط حرکت ورجعت ومواقع جلوگیری از آنها ازخاك کرمان ویزد وخراسان بودم، ازسیستان الی رباط پشت بادام یزد باشتر جماز سیاحت کامل کردم

---

۱ ـ یعنی سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه و فاتح هرات که در دوم جمادی الاولی ازسال۱۲۹۹ فوت کرده. ۲ ـ یعنی حمزه میرزا برادر حسام السلطنه

ونقشه برداشتم، درمراجعت باعطای حمایل و نشان ازدرجهٔ سرهنگی بایك صدوپنجاه تومان مواجب افتخار یافتم.

سفر ثانی مراجعت بفارس وکیل وواسطهٔ جمع حکام ویك سال هم حاکم کازرون و ممسنی بودم، مراجعت ازفارس درسنهٔ ۱۲۷۴ تمام کارهای شخصی و دیوانی حتی اختیار مخارج یومیهٔ عیال از جزء وکل بامن بود.

درسنهٔ ۱۲۸۷ شاهزاده بحکومت خراسان رفت، حکومت اصفهان هم بابوالفتح میرزا پسرش با پیشکاری میرزا محمدحسین ناظم الملك مفوض شد، چهل روز بعداز ورود اصفهان میرزا محمد حسین ناظم الملك برحمت ایزدی پیوست، درمنزل گرماب این خبر بعرض خاکپای اقدس رسید بصرافت خاطر الهام پذیر این بنده‌را بوزارت اصفهان انتخاب فرمودند و فوراً تفنگداری مأمور خراسان شدکه خبرفوت ناظم الملك و انتخاب مرا باین خدمت بمرحوم شاهزادهٔ رضوان وساده برساند. در آن موقع که ازخارج این خبربمرحوم شاهزاده رسیده بود سیف الدّوله میرزا را برای این‌کار تعیین وحکم بحرکت بجانب مقصد فرموده بودند، سیف الدّوله میرزا در طرق نقل مکان کرده بود که تفنگدار و دستخط بمشهد مقدّس رسید، مرحوم شاهزاده امتثال امر اقدس را واجب دانسته حکم برجعت سیف الدّوله میرزا فرمودند. این مسئله ذخیرهٔ خاطر واسباب عداوت سیف الدّوله شد و علی الدّوام تهیهٔ مفتنین وتغلیظ مادّهٔ کدورت خاطر شاهزاده‌را ازاین بنده میکرد.

مدّت دوسال کار بدین منوال بود، درظرف این دوسال با بلیهٔ قحط و غلای سنهٔ ۱۲۸۸ که از نوادر واقعات تاریخی است از ابتدای قوی ئیل تا انتهای پیچی ئیل فضل خدای تعالی شامل حالم شد، با رضای خاطر علماء اعلام مثل مرحوم سید اعلی الله مقامه ومرحوم امام جمعهٔ بزرگ[1] باکمال نظم و آسایش خلق باوجود اخلال معاندین عمل مالیات را پرداختم، سال اول باعطای یك قبضه‌کل کمر الماس وسال ثانی باعطای

۱ـ غرض ازسید ظاهراً حاج سید اسد الله اصفهانی‌ولد حاجی سید محمد باقراست که درسال ۱۲۹۰ فوت نموده واز دومی حاج سید محمد امام جمعه متوفی سال ۱۲۹۱.

یك رشته حمایل ونشان ازدرجهٔ سرتیپ دوم نائل شدم، دراین دوسال وکالت خراسان و اصفهان را داشتم تاعاقبت دراواخر سال دوم اسباب معزولی مرحوم شاهزاده در خراسان و مأموریت حسینخان نظام الدولهٔ شاهسون و آن سوء سلوکها فراهم آمد من بنده هم درحین رکضت موکب مسعود بسفر اول فرنگستان که تخاقوی ئیل سنهٔ ۱۲۹۰ بود بدارالخلافه آمده از خدمت اصفهان استعفا دادم، سعایت معاندین وملالت قلبی مرحوم حسام السلطنه کار را بی پرده و منجر بانفصال و تفریق کرد، یك سال کار بدین منوال بود.

۳ - دورهٔ سعد الملکی

در سنهٔ ۱۲۹۱ که گیلان و یزد بادارهٔ مرحوم یحیی خان معتمدالملك[۱] مقرر شد برحسب امر قدر نفاذ بحکومت یزد مأمور شدم و در این مأموریت لقب سعد الملکی مرحمت شد. آن سال نیز از تفضلات الهی بانظم و امنیت و رضای عموم خلق کار مالیات و اقساط بخوبی ختم شد. در آخر سال بواسطهٔ تشکیل تنظیمات حسنه و صندوق عدالت صلاح خود را درتوقف ندانسته محمد حسنخان برادرم را بنیابت گذاشته خودم بتقبیل آستان معدلت نشان آمدم پس از یکماه توقف از آن خدمت استعفا دادم. مرحوم یحیی خان معتمدالملك که حاکم فارس شد بملاحظهٔ سابقهٔ تصرف من درکار فارس مقرر رفت که بمعیت آن مرحوم بروم ودرکلیهٔ امور استبصار از من بشود، بفارس رفتیم، بدو رود محمد حسنخان برادرم بحکومت لارستان وسبعه منصوب و روانه شد. چون قوام الملك[۲] ازحکومت بوشهرودشتی ودستشتان استعفا نموده بطهران عزیمت کرد و دیگری هم قبول این را صلاح خود ندانست مرحوم مشیر الملك[۳]

۱ - همان یحیی خان مشیرالدوله، برای احوال او رجوع شود بشمارهٔ قبل یادگار

۲ - مقصود میرزا علیمحمد خان قوام الملك ثانی (۱۲۴۵ - ۱۳۰۱) است.

۳ - یعنی حاجی میرزا ابوالحسنخان مشیرالملك ثانی (۱۲۲۶ - ۱۳۰۳ قمری) که وزیر مقتدر و متنفذ فارس بود و حکام تا زمان ایالت حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله همه از او حساب میبردند وآلت دست اوبودند.

آورد، محرمانه بمرحوم سپهسالار نوشتند که حکم تلگرافی باجبار من در قبول آن خدمت شود، باجبار رفتم[1] چون شش ماه ازسال گذشته بود بزحمت مالیات آنجا را وصول کردم، در اول سال ۱۲۹۳ که یحیی خان معتمد الملك معزول و مرحوم حاجی معتمد الدّوله فرمانفرمای فارس شد بعد از ورود فارس هرقدر سعی فرمود که از دولت اجازهٔ توّقف مرا حاصل کند پذیرفته نشد، ناچار محمد حسنخان را برای حکومت بعضی از گرمسیرات نگه داشتند و من روانهٔ دار الخلافه شدم. پس از یك سال توقف دارالخلافه برحسب ارادهٔ سنیهٔ همایونی باداره‌ٔ مرحوم امین السلطان[2] در سنهٔ ۱۲۹۶ محسوب شدم و آن مرحوم تمام غلاّت ممالك محروسه را در ادارهٔ من مقرّر داشت، تا سنهٔ ۱۲۹۹ مشغول این خدمت بودم در سنهٔ ۱۲۹۹ که مرحوم امین السلطان خواست حکومت و گمرك بنادر فارس را از ایالت فارس موضوع کند مرا مأمور این خدمت کردند آنوقت ایالت فارس با حضرت والا ظلّ السلطان ونایب-الایاله جلال الدوله و پیشکار جناب صاحبدیوان[3] بود.

رفتم واین خدمت را با کمال سهولت بدون استعداد دولتی از قبیل سرباز وسوار و غیرها بانجام رسانیدم. در بهمنهٔ ۱۳۰۰ مرا بدار الخلافه احضار و محمد حسنخان برادرم را مأمور این خدمت کردند. پس از ورود من بدار الخلافه در عرض راه خراسان امین السلطان برحمت ایزدی پیوست چندی من در دربار معدلتمدار و در ادارهٔ امین السلطان ثانی که صدر اعظم حالیه است بکار های متفرقه مشغول بودم ومحمد حسنخان در حکومت بنادر و گمرکخانهٔ آنجا الی اصفهان بود تا در سنهٔ ۱۳۰۳ مرا

---

۲ - مسعود میرزا ظل السلطان در تاریخ مسعودی (ص ۲۳۴-۶۳۶) مینویسد که در موقع آمدن یحیی خان معتمد الملك باصفهان برای رفتن بفارس باو گفتم که: «حسینقلیخان مافی که همراه تست و ملقب است بسعد الملك آدم زرنگی است کارهایت را باو رجوع کن چون شخص بدبخت خیال میکند هرنصیحت باو شود از راه دشمنی است گفت خیال دارم بشیر کارها را رجوع کنم باو گفتم این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۰۰۰۰ دیدم بغر گیجش فرو نمیرود۰۰۰۰۰ برعکس نصیحت من سعد الملك را که وزیر نکرده بود سهل است بیچاره را حبس و زنجیر کرده و انواع صدمه را زده بود».

۲ - یعنی آقا ابراهیم امین السلطان اول ۳ - میرزا فتحعلی صاحبدیوان

بحکومت خمسه انتخاب فرمودند و محمد حسنخان هم احضار بدربار معدلتمدار گردید. من سه سال تمام درخمسه بنحوی که مقبول خاطر مهر مظاهر و ممدوح عموم خلق و رضای صدارت عظمی بود این خدمت را بپایان بردم قانون بیع وشرای خالصجات در ایران درسنهٔ ۱۳۰۰ برحسب استدعا و تصویب من جاری شد.

٤ ـ دورهٔ نظام السلطنگی

درسنهٔ ۱۳۰۵ درابتدای سیچقان ئیل که ادارات شاهزادهٔ اعظم ظلّ السلطان تغییر کرد مرا بحکومت عربستان و بختیاری بعلاوهٔ چهار محال اصفهان انتخاب وروانه فرمودند و ملقب بنظام السلطنه شدم و حکومت تمام بنادر و جزائر فارس بانضمام گمرکخانه ها الی اصفهان با لقب سعد الملکی بمحمد حسنخان مرحمت شد بانضمام حمایل و نشان از درجهٔ اول سرتیپی، بعداز ورود من بخاك بختیاری وواقعات مفصلهٔ که اجمال آن در روزنامجات درکمال اجمال مطبوع است ونظم عربستان باعطای نشان تمثال بیمثال افتخار حاصل کردم، درسال دوّم که فتح فلاحیه وتأدیب مشایخ متمرد آنجا واقع شد بعلاوهٔ واقعات فوق العاده درنظم بدرجهٔ امیر تومانی وحمایل و نشان این درجه نایل شدم، درسال سوم بمجازات نظم کلیه وایجاد ابنیهٔ جدیده و بنادرمستحدثهٔ ناصری و صاحبقرانیه وقاجاریه و غیر ها یك قبضه شمشیر مرصع مرحمت شد، آخر سال سوم درعرض عریضه استعفای ازاین خدمت اصرار نمودم مقبول افتاد[1] ازنوعازم دارالخلافه شدم، درهمین سال هم سعد الملك بعنوان جنابی افتخار حاصل کرد، پس از ورود ببوشهر چون سعد الملك هم انحراف مزاج از صحت بواسطهٔ شدت گرما حاصل کرده بود و بتوسط مخابرات تلگرافی استعفای ازخدمات بنادر معروض داشت امر بتوقف من ومرخصی اوشرف صدور یافت درتوشقان ئیل سنهٔ ۱۳۰۸ و لوی ئیل سنهٔ ۱۳۰۹ متوقف بوشهر بودم آخر سال لوی ئیل مسئلت زیارت آستان معدلت

۱ ـ سرپرسی سایکس که بعلت بی اعتنائی نظام السلطله باو ازاین مرد کینه ای دردل داشته درکتاب هشت سال در ایران (ترجمهٔ آقای حسین سعادت نوری ج ۲ ص ۷۷ـ ۷۹) درسبب عزل نظام السلطنه ازایالت خوزستان چنین مینویسد. «در رسیدن بشوشتر نگارنده حسب المعمول ورود خود را بحکمران محل اطلاع دادم وبرای، اولین مرتبه با اسائهٔ ادب نسبت باینجانب رفتارشد. حکام

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

بنیان را موقتاً نمودم مقبول افتاد آقای رضا قلی خان برادرزاده ام[1] که وکیل کارهای طهرانم بود صدارت عظمی برای نیابت فرستاد بعد از ورود او در هفدهم شهر صفر لوی ئیل سنهٔ ۱۳۱۰ از طرف شیراز عازم دارالخلافه شدم چهار ماه در دارالخلافه متوقف بودم که فرمانفرمائی فارس بشاهزادهٔ اعظم سالار السلطنه و پیشکاری این مملکت بمن و حکومت کل بنادر وجزایر بانضمام دشتی ودشتستان بسعدالملك مرحمت شد.»

یاد داشتهای مرحوم نظام السلطنه بخط او تا اینجا بدست نگارنده بود وآن‌چنانکه ملاحظه میشود باواسط سال ۱۳۱۰ وابتدای ایالت او برفارس خاتمه می یابد.

نظام السلطنه از اواسط سال ۱۳۱۰ تا اواخر سال ۱۳۱۱ والی فارس بود. چون در این سفر با کمال قدرت جلوی مداخلات محمد رضا خان قوام الملك سوّم را گرفته بود او و زنش بتحریکات پرداختند وزن او پیش ناصرالدّین شاه رفت وباتقدیم ۷۰۰۰ تومان رشوه شاه را بعزل نظام السلطنه از صاحب اختیاری و فرمانفرمائی فارس واداشت.

سایر نقاط همواره انجام تقاضای قانونی مرا باحسن قبول تلقی میکردند ولی در اینجا در موقع ملاقات نظام السلطنه والی ایالت وسعد الملك برادرش نه فقط مراسم ادب نسبت بمن درارگ ایالتی معمول نگردید بلکه این دو برادر حتی ازشناختن رسمی اینجانب نیز امتناع نمودند و تذکرات نگارنده دایر باینکه ازمرکز نمایندگی بوشهرمراسلاتی بآنها ارسال وازمن معرفی کامل بعمل آمده مفید فایده نگردید.

«موضوع مجروح شدن طنفلید بوسیلهٔ مستخدم ایرانی ازطرف نگارنده مطرح شد وهردو برادرکمال خونسردی وبیعلاقگی را نسبت بموضوع ابراز داشتند، بالاخره اینجانب متذکرشدم که از طرف وزیر مختار بریطانیا مأموریت دارم که بواسطهٔ حملات سربازان ایرانی اهواز بتجار انگلیس ورعایای بریطانیا مطالبهٔ غرامت نمایم. نظام السلطنه در این موضوع نیز خونسردی نشان داد اظهار داشت که سربازها نسبت بفرمانده خود نیز تمردکرده واورا هم مورد حمله قرار داده اند و بدین لحاظ مسؤلیتی متوجه من نمیباشد، اینجانب اظهار داشتم که وزیر مختار باین جوابها قانع نگردیده و این قبیل مذاکرات بضرراوتمام خواهدشد ومن نیز ناگزیرجریان‌را بمرکزگذارش‌خواهم‌کرد. خلاصه‌کلام اینکه بالاخره صدر اعظم بوسیلهٔ اینجانب بنظام السلطنه تلگرافی دستور داد که معادل سیصد پوند بی‌درنگ بعنوان غرامت بپردازد وطولی نکشید که هردو برادر بواسطهٔ سوء تدبیر (!) از مقام خود منفصل شدند».

۱ - یعنی نظام السلطنهٔ ثانی که بعدها والی فارس ولرستان شد ودرمهاجرت رئیس الوزرای مهاجرین بود.

ناصر الدّین شاه در اوّل سال ۱۳۱۲ نظام السلطنه را بار دیگر بایالت خوزستان فرستاد و حکومت بختیاری و چهار محال را نیز ضمیمهٔ قلمرو او کرد و ایالت لرستان وبروجرد را هم تحت نظر نظام السلطنه ببرادر او محمد حسنخان سعد الملك واگذاشت و نظام السلطنه تا شعبان ۱۳۱٤ یعنی ماه هشتم از سلطنت مظفر الدّین شاه در این



نظام السلطنه در دورهٔ وزارت مالیه

سمت بود فقط در اوایل سال ۱۳۱٤ بنا بمصالحی خوزستان و بختیاری و چهار محال را بسعد الملك واگذاشت و خود برای ادارهٔ لرستان ببروجرد آمد.

نظام السلطنه درشعبان ۱۳۱٤ بطهران احضار شد و پس از عزل میرزا علی اصغر

خان امین السلطان درهیئت وزرائی که رئیس الوزرا و صدر اعظم نداشت و درحقیقت تحت ریاست علیقلیخان مخبر الدّوله وزیرداخله بود بوزارت تجارت و عدلیه منصوب شد و در عهد صدارت امین الدّوله (از سوّم ذی القعده ۱۳۱۵ تا محرم ۱۳۱۶) نیز این مقام را داشت لیکن امین الدّوله در دورهٔ ریاست وزرائی و صدارت، شاید بعلت بستگی سابق نظام السلطنه بامین السلطان، چندان کاری باو رجوع نمیکرد و در این دوره نظام السلطنه با وجود داشتن عنوان وزارت عدلیه در حقیقت کاری نداشت و چون از داعیهٔ صدارت نیز خالی نبود با امین الدوله دشمنی میورزید.

پس از عزل امین الدّوله در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ و بر روی کار آمدن مجدّد میرزا علی اصغر خان امین السلطان نظام السلطنه بجای مرحوم ابوالقاسم خان ناصرالملك رئیس دفتر استیفا و وزیر مالیه شد و برادر خود سعد الملك را بمعاونت برگزید.

در سال ۱۳۱۷ نظام السلطنه بجای حسنعلیخان امیر نظام گروسی بپیشکاری محمد علی میرزا ولیعهد و حکومت آذربایجان مأمور گردید و در تمام مدت مسافرت اوّل مظفرالدّین شاه بفرنگستان (ازدوازدهم ذی‌الحجهٔ ۱۳۱۷ تا دوم شعبان ۱۳۱۸) که محمد علی میرزا بنیابت سلطنت در طهران اقامت داشت آذربایجان بالاستقلال تحت اداره و حکومت نظام السلطنه بود همچنین در سفر های بعد شاه بفرنگ.

در دورهٔ سوّم سفر مظفرالدّین شاه بفرنگ یعنی دراوایل سال ۱۳۲۳ موقعیکه باز محمد علی میرزا بنیابت سلطنت درطهران بجای پدر خود اقامت داشت ونظام السلطنه درتبریز حکومت میکرد واقعهٔ قتل جعفر آقای شکاك کرد اتفاق افتاد و اجمال آن قضیه اینکه کردان شکاك که همواره در نافرمانی نسبت بدولت ایران سر میکردند و بتعدّی وتجاوز میپرداختند در این تاریخ بعلت امانی که نظام السلطنه بمحمد آقا رئیس ایشان و جعفر آقا پسر او داده بود فی الجمله مطیع شده بودند و جعفر آقا بعنوان گروگان و مهمان در تبریز میزیست.

مقارن این احوال نظام السلطنه از طهران از محمد علی میرزا محرمانه دستور یافت که جعفر آقا را بکشد و او ناچار بتوسط کسان خود در شبی که جعفر آقا را درمنزل

خود مهمان کرده بود غفلةً بباد گلوله گرفت و باین ترتیب آن مرد کشته شد.

کشته شدن جعفر آقا اگرچه خود و پدرش از اشرار بودند برای نظام السلطنه خوش‌نامی نینجامید زیرا که مردم از آن واقعه هم ضعف وسوء سیاست دولت را استنباط کردند و هم کشتن کسی را که امان یافته بود خلاف جوانمردی و درستی عهد تلقی نمودند. بعلاوه نتیجهٔ شوم دیگری که از آن برآمد یاغی شدن پدر جعفر آقا و برادرش اسماعیل آقا سمیتقو بود و زحماتی که سمیتقو بعد ها برای دولت ایران تولید کرد کم وبیش بخاطر همه هست.

نظام السلطنه در صدارت میرزا علی اصغر خان اتابك در ایام سلطنت محمد علی شاه (از صفر ۱۳۲۵ تا رجب همان سال) از تبریز بطهران آمد و چندی در پای تخت مقیم بود تا بحکومت اصفهان مأمور شد لیکن کمی بعد بایالت فارس تغییر مأموریت یافت و در آنجا بود که میرزا علی اصغر خان اتابك در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ در طهران بقتل رسید واز وکلای مجلس برای انتخاب جانشینی جهت او عدّه ای هم نظام السلطنه را برای این مقام نامزد نمودند لیکن چون اوضاع فارس در این تاریخ مقرون بامن نبود وکلا احضار وی را درآن تاریخ از شیراز صلاح ندانستند.

۵ ـ دورهٔ صدارت

بعد ازقتل امین السلطان ابتدا میرزا احمد خان مشیر السلطنه و بعد ازاو ابو القاسم خان ناصر الملك صدارت یافتند لیکن دولتهای ایشان چندان مدّتی دوام ننمود (مجموعاً قریب بدو ماه و بیست روز) و ناصر الملك در هفتم شوال ۱۳۲۵ از ریاست وزرائی استعفا کرد. روز بعد محمد علیشاه او و وزرایش را پیش خود خواست وامرداد ناصر الملك را محبوس وزنجیر کردند. ناصر الملك بفشار سفارت انگلیس فوراً مستخلص و عازم اروپا شد. وکار هرج ومرج درطهران بالا گرفت و اشرار و الواط بدست درباریان وبعضی از روحانیون مستبد درمیدان توپخانه اجتماع کردند و علناً برضد مجلس ومشروطه قیام نمودند واختلاف بین دربار و مجلس شدت یافت.

در این تاریخ محمد علیشاه نظام السلطنه را که طرف توجه اکثریت وکلای مجلس نیز بود بصدارت برگزید واو هیئت دولت خودرا درتاریخ ۱۶ ذی القعدهٔ ۱۳۲۵ تشکیل داد و در این دولت که وزارت مالیه را خود صدر اعظم برعهده داشت یك عده اشخاص طرف اعتماد مشروطه خواهان مثل مرحوم میرزا حسنخان مشیر الدّوله و آقای حاجی مهدیقلیخان مخبر السلطنه و مرحوم مرتضی قلیخان صنیع الدّوله عضویت داشتند.

نظام السلطنه در محرم ۱۳۲۶ از صدارت استعفا کرد و در این تاریخ بآن مرد سالخورده ضربت عظیمی وارد آمد که در حقیقت او را از پا در آورد و آن فوت یگانه پسر او میرزا حسینخان بود در بیستم همین ماه محرم. این جوان تربیت شده و تحصیل کرده که بیش از بیست و دوسال نداشت و تازه پس از تکمیل تحصیل از لندن بطهران آمده بود در عنفوان شباب فوت کرد و فوت او چنان نظام السلطنه را که بسن ۷۸ رسیده بود از پای درآورد که قریب پنج ماه بعد از آن واقعهٔ جانسوز یعنی در تابستان ۱۳۲۶ جان سپرد و در مزار امامزاده عبدالله جنب زاویهٔ حضرت عبد العظیم بخاك سپرده شد.

نظام السلطنه قریب بیك هفته بعداز فوت پسرش یعنی در تاریخ ۲۶ محرم ۱۳۲۶ هیئت دوّم دولت خودرا تشکیل داد و در این دولت خود علاوه بر صدارت شاغل مقام وزارت داخله بود، مرحوم مشیر الدّوله وزارت خارجه و مرحوم صنیع الدّوله وزارت مالیه و آقای مخبر السلطنه وزارت علوم و آقای میرزا حسینخان مؤتمن الملك وزارت فواید عامه را در عهده داشتند.

این دولت نیز در ۳۰ ربیع الأوّل استعفا داد لیکن مجلس استعفای آنرا نپذیرفت تنها چون شاهزاده ظفر السلطنه وزیر جنگ مخالف زیاد داشت ناچار بکناره گیری شد و مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك بجای او باین سمت منتخب گردید و نظام السلطنه هیئت دولت سوّم خودرا با همین یك تغییر در ٤ ربیع الثانی معرّفی نمود امّا این هیئت دولت هم یك ماه بیشتر دوام نکرد و نظام السلطنه با دادن استعفا

بکلی از کار کناره جست و چنانکه گفتیم طولی نکشید که حیات این جهانی را بدرود گفت

نظام السلطنه در دورهٔ صدارت خود که پنج ماه و کسری طول کشیده و درطیّ آن دو دفعه در هیئت دولت خود تغییراتی وارد ساخته از جهت خصومتی که بین شاه و درباریان از یك طرف و مجلس و انجمنهای ملیّ از طرفی دیگر بروز کرده بود مشکلاتی عظیم در پیش داشت وسعی نظام السلطنه ووزرای او این بود که اختلاف بین دربار و مجلس را بآشتی و مصالحه تمام کنند و نگذارند که کار بجنگ و جدال بکشد.

بر روی کار آمدن نظام السلطنه چنانکه گفتیم مقارن بود با هنگامهٔ اشرار والواط درمیدان توپخانه بتحریك یك عدّه از درباریان وروحانیون مستبد. دولت نظام السلطنه بالأخره موفق شد که محمدعلی شاه را با مجلس آشتی دهد و در نتیجهٔ این پیش آمد اجتماع میدان توپخانه پراکنده گشت. درهمین تاریخ بود که محمد علی شاه درحفظ اساس مشروطیت بقرآن مجید سوگند خورد ووکلای مجلس ومردم تاحدّی ازجانب او وخیالات سوءش اطمینان حاصل کردند.

چون در روز ۲۵ محرّم ۱۳۲۶ درخیابان پستخانه بمبی بکالسکهٔ حامل محمدعلی شاه پرتاب شد شاه بار دیگر از مشروطه خواهان ظنین گردید و چون در تعقیب سوء قصدکنندگان جدّ بسیار بکار میبرد ونظمیه هم بدستور اوباعث آزار عدّه ای شده بود بین دربار و ملت از نو کدورت و خصومت در گرفت و چون محمد علیشاه بدون اطلاع وزراء خود سرانه دستخطهائی درتعقیب مردم صادرمیکرد ووزرا را بسست عنصری و همدستی با مجلسیان متهم میساخت وزرا هم از کار دست کشیدند و نظام‌السلطنه تصمیم گرفت که ازصدارت کناره کند لیکن مجلس استعفای او را نپذیرفت و شاه مجبور شدکه بار دیگر نظام السلطنه و وزرای او را برروی‌کار بیاورد وتعقیب متهمین را بعدلیه واگذارد.

عاقبت نظام السلطنه چون دریافت که محمد علی شاه با وجود قسمی که خورده وقولهائی‌که داده بود با مشروطیت صفائی ندارد ومغرضین‌داخلی و خارجی دائماً اورا

برضد مشروطه خواهان بر می انگیزند وبهمین علت او و دولتش طرف سوء ظن دربار و فشار ایشان است در اواخر ربیع الثانی ۱۳۲۶ بکلی از کار کناره جست و دولتی که بعد ازاو بدست مشیر السلطنه درست شد همان دولتی است که در تاریخ ۲۳ جمادی الاولی از همین سال مجلس را بتوپ بسته و موقتاً مشروطیت را از میان برداشته است

۶ ـ اعمال و آثار نظام السلطنه

علاوه بر عملیاتی که از نظام السلطنه در رفع قحط اصفهان در سال ۱۲۸۸ و فارس در ۱۳۱۱ و برقراری قانون فروش خالصجات در ۱۳۰۲ و سر کوبی و دفع متمردین مثل امامقلیخان ایلخانی بختیاری و تنبیه متمردین فلاحیه و برانداختن رضا خان عرب در ایالت فارس و جعفر آقای شکاك در ایام پیشکاری آذربایجان سرزده چون وی مردی تربیت یافته بود و بآبادی عشقی قریب داشت در هرجا حکومت کرده یا مأموریت یافته است ازخود آثارخیربسیار بجا گذاشته. خود آن مرحوم درهمان اوراقی که ذکر آن گذشت فهرستی از این کارها بدست میدهد که ما آنرا عیناً نقل میکنیم:

« در سنهٔ ۱۲۸۸ که باصفهان رفتم قنات آب حلال صفویه که سالها بود بایر شده بود از مال خود خرج نموده جاری ساختم، در ۱۲۹۱ که بیزد رفتم پلهای دروازهٔ شهر کلاً چوبین و بی اعتبار بود بدون اینکه خرج از دولت بخواهم پلها را کلیةً ازخود با آجر و گچ ساختم و قنات نه‌گنبد که مرحوم حسینخان نظام الدوله ازمسافت بعیده آورده ودیری بود که منطمس شده بود جاری نمودم.

« در بنادر ممالك محروسهٔ ایران اسکله نیست اگر جائی هم باشد مثل انزلی و فیلیه اسکلهٔ طبیعی نیست. در سنهٔ ۱۲۹۹ که بحکومت اول بنادر مأمور شدم برای سهولت نقل بار بکشتی ایجاد اسکله که طول آن یکصد و بیست ذرع و عرض آن بیست و پنج ذرع بود نمودم ودارالعلم بوضعی که دول خارجه برای مأمورین خود دارند در وسط آن احداث کردم که هیچیك سابق براین معمول نبود و مالیات تره بار که عبارت

از نوا که گرمسیری و سردسیری و بقولات و امثال آنهاست بتخفیف ابدی بقید لعنت بود دادم و درسنگ نقش کرده بدیوارها نصب نمودم.

«درسنهٔ ۱۳۰۰ که حکومت بنادر بسعدالملك مرحمت شد هیمه و زغال و مرغ و علف دواب را که رعایا مجاناً بحکومت میدادند تخفیف داده این قانون زشت را کلیةً متروك داشتم. درسنهٔ ۱۳۰۲ که بحکومت خمسه رفتم علاوه بربیع و شرای خالصجات که مبتکر این امر من بودم و بعدها این قانون در تمام ممالك محروسه جاری شد کاه دیوانی را که ازدهات و بلوکات حکام بقیمت گزاف تقویم نموده نقدی میگرفتند در خرواری دو هزار قیمت از دیوان فرمان بقید لعنت بود صادر نموده در سنگها نقش کردم و علاوه بر تعمیراتی که از دولت مخارج آن داده شده بود دو دست عمارت بیرونی واندرونی در کمال خوبی ساختم و دیوار باغ وعمارت دولتی را طاقهای آجری کردم، اصطبلی درسلطانیه برای اسبهای قورخانه خارج ازقریه ساختم که اسبهای قورخانه را درخانه های رعیتی عنفاً نبندند وناموس ومال رعایا ازتصرف مهتر وجلودار محفوظ بماند»

«احداث ابنیه وتعمیر عمارات عربستان را اگرچه مستغنی ازشرح و بسط است پاره ای از آنها راکه لازم بود مینویسم، درسنهٔ ۱۳۰۵ که بحکومت عربستان رفتم اولاً بیرق که درکل ولایت عربستان معمول نبود بکشند معمول داشتم ودروازه ای برای سربازخانه ودروازه‌ای برای عمارت تماماً ازسنگ تراش وکاشیهای ممتازساختم، درآنرا ازچوبهای هندوستان که بطول پنج ذرع وعرض سه ذرع از بمبئی خواستم آوردند کردم، حمامی و سردابی که کمال امتیاز دارد درقلعهٔ سلاسل علاوه برتعمیرات دولتی ازمالیهٔ خود ساختم وبنای غرس نخیلات در شوشتر گذاشتم، از بصره نخل و از بغداد پرتغال آوردم، تخم برنج هندی از نجف اشرف آورده در دزفول و شوشتر زراعت کردم و دربند قیر هم که مسمی بسلطانیه گردید تلگرافخانهٔ مفصلی که دارای لوازم عمارت است از آجر و گچ وسنگ تراش تماماً ساختم. در بندر ناصری ایجاد یك دستگاه عمارت فوقانی وتحتانی حکومتی وتلگرافخانه و سرباز خانه و توپخانه در نهایت امتیاز نمودم و در بندر قاجاریه نیز تلگرافخانه ساختم، دربندر صاحبقرانیه که در محمره و ملتقای شط العرب وکارون

اوّل نقطهٔ باصفای دنیا و محل عبور تمام کشتیهای جنگی و تجارتی است که ببصره میرود و هیچوقت در آنجا تصور نمیشد دولت تصرفی تواند نمود یك باب عمارت مفصل تمام فوقانی و تحتانی که حکومت عربستان و کل اجزا را از جزو و کل منزل بدهد در کمال راحت باحمام بسیار خوبی از سنگ و آجر و گچ و کاشیهای ممتاز ساختم و در طرف دیگر شط که مقابل همین عمارات است سرباز خانه و توپخانه احداث کردم.

«از تعمیرات دیگر عربستان هرگاه بشرح و بسط بنویسم اغراق بنظر می آید خصوصاً در حالتی که حکام سلف مصمم بودند و پیشرفت نمیکرد، وقایع واتفاقاتی که از تأییدات غیبیه در حکومت عربستان من اتفاق افتاده است عقل از تصویر آن متحیر است مثل فتح قلعهٔ دیزان خان بختیاری و مقهور شدن امامقلی خان ایلخانی باسیصد نفر سربازی که قلباً مخالف بودند و سی نفر سواره و بدست آمدن یخدان مفقود که مملو از پول و شال و امتیازات دولتی و خلاع فاخره بود و بدست آمدن اسب مفقود که بعد ازیازده روز درچهار منزل دورتر از بصره خاك عرب منتفج عثمانی آوردند وهکذا کارهای شبیه بخارق عادات فتح فلاحیه و غیرها.

«در سنهٔ ۱۳۰۵ که سعدالملك ثانیاً بحکومت بنادر مأمور شد در بندر لنگه وعباسی که دکاکین مسقف بوضع عجمی ابداً نبوده در هریك دویست دکان ایجاد نمود، درسنهٔ ۱۳۰۸ که خودم دیگر باره بخدمت بنادر مأمور شدم در بوشهرعمارتی تحتانی وفوقانی وحمامی ساختم، در بندر لنگه و نای بند بندر عباس دوعمارت درنهایت امتیاز بوضع و اسلوب خارجه ساختم که عمارت نای بند باصطلاح اهالی آنجا ییلاقی است ودرباغ نظر کازرون ایجاد آب انباری کردم که عابرین ومتردّدین درعبور ومرور ازبی آبی سختی نکشند.»

غیر ازین اعمال و آثار که شرح آن بقلم خود آن مرحوم مسطور گردید نظام السلطنه بشرحیکه گفتیم چون مردی باذوق و ادب پرور بود بتألیف و ترجمه و نشر کتب و تشویق شعرا و اهل فضل نیز توجه داشته چنانکه از شعرا گویندگانی مثل مرحوم ادیب الممالك و مرحوم میرزا محمدحسین فروغی ذکاء الملك اصفهانی وفرصة الدّوله

شیرازی و میرزا محمد تقی شوریده و یك عدهٔ دیگر ازشعرای شیراز اورا مدح گفته و مورد توجه و التفات او بوده اند و از این میان میرزای فرصت بامر نظام‌السلطنه کتاب نفیس آثار عجم را جمع و تألیف نموده و بدستور نظام‌السلطنه درحکومت اوّل او در ۱۳۱۱ برای اتمام آن کتاب درفارس سفرهای مخصوص کرده و نقشه ها جهت



نظام السلطنه درایام صدارت

زینت کتاب برداشته ودر ۱۳۲۵ درطهران ایضاً بتشویق آن مرحوم جلد دوّم مقالات سیاسی خود را بچاپ رسانده است .

بار اوّلی که نظام‌السلطنه بایالت فارس منصوب شده بود یعنی در ۱۳۱۱ قمری مشارالیه یکی از تحصیل کردگان سابق مدرسهٔ دار الفنون طهران را که انگلیسی میدانست و محمدبن ابراهیم نام داشت مأمور کرد که کتاب معروف لرد کرزن بنام

« ایران و موضوع ایران » را که قریب بدو سال قبل منتشر شده بود بفارسی ترجمه کند. این محمدبن ابراهیم که بدبختانه نگارنده از احوال او نتوانست اطلاعی بدست بیاورد کتاب مزبور را ظاهراً بتمامه ترجمه کرده است. یك قسمت از دو فصل اوّل از ترجمهٔ جلد دوّم آن در تصرف نگارنده هست ولی در جای دیگری نشانی از این ترجمه که اگر تمام آن بدست آید و منتشر شود بسیار مفید خواهد بود علی العجاله بدست نیامد.

از این گذشته نگارنده وقتی چند جزوه از یکی از کتب رجال عربی را دیدم که بدستور نظام السلطنه بچاپ داده شده و شاید بعلت فوت آن مرحوم نا تمام مانده بود ولی امروز درست بیادم نیست که آن چه کتابی بود و مآل آن بکجا کشید.

نظام السلطنه خود نیز مردی منشی و مؤلف بود و چنانکه ملاحظه شد رساله یا کتابی داشته است بنام « سقطات مورّخین » که بدبختانه هرچه نگارنده تفحص کرد اثری از آن نتوانست بدست آورد.

البته این رساله یا کتاب اگر بدست آید بسیار نفیس خواهد بود چه مضمون آن شرح مطالبی است که مورخین معاصر عمداً یا سهواً از ذکر آنها خودداری کرده بوده اند و مرحوم نظام السلطنه آنها را یادداشت نموده بوده است.

از قراریکه نگارنده شنیده ام همین نوشته یا کتاب مفصل دیگری از مرحوم نظام السلطنه در شرح احوال خود و اوضاع زمان هم اکنون در تصرف ورثهٔ مرحوم رضا قلیخان نظام السلطنهٔ ثانی برادر زادهٔ او هست. اگر این نوشتهٔ ذیقیمت روزی منتشر شود و در دسترس طالبان حقایق راجع بعصر ناصری قرار گیرد بسیاری از مبهمات تاریخ آن دوره را روشن خواهد کرد و خدمت بزرگی بتاریخ ایران خواهد بود.

از نظام السلطنه بعضی نوادر نیز منقول است که حدّت ذهن و حسن ذوق او را میرساند از آنجمله آن مرحوم پیشکاری داشت ملقب بانتخاب السلطان که از مردم نطنز بود. انتخاب السلطان بعلت رعایت قرابت و همشهریگری همیشه غالب مستخدمین دستگاه نظام السلطنه را از باغبان و فرّاش و سرایدار و دربان و غیرهم از مردم نطنز انتخاب میکرد. روزی نظام السلطنه در موقع سوار شدن بر کالسکه دید گدائی پیش او آمد و

بلهجهٔ نطنزی از او چیزی خواست. فوراً انتخاب السلطان را احضار کرد و باو گفت: انتخاب السلطان، پیشکار من نطنزی، باغبان نطنزی، فرّاش نطنزی، سرایدار و دربان نطنزی، آیا گدای در خانهٔ من هم باید نطنزی باشد؟ انتخاب السلطان سخت خجل شد و دستور داد که هر وقت نظام‌السلطنه میخواهد سوار شود چند نفر فراش مواظب گدا های اطراف باشند و اگر درمیان آنان گدائی نطنزی بیابند او را بقهر از آن حدود برانند تا موجب مسؤلیت و سرافکندگی جهت او فراهم نیاید.

در ایامی که نظام‌السلطنه پیشکار آذربایجان بود وقتی در یکی ازمجالس انس باحضور او دراین مقوله بحث شد که چرا درآذربایجان بلبل پیدا نمیشود وهرکس چیزی گفت. مرحوم نظام‌السلطنه گفت که نبودن بلبل در آذربایجان باین علت است که بلبل نمیتواند ترکی بخواند.

مرحوم حسینقلیخان نظام‌السلطنه در اواخر عمر دو فرزند بیشتر نداشت یکی مرحوم میرزا حسینخان که در ۲۰ محرم ۱۳۲۶ قریب پنج ماه قبل از فوت پدر درجوانی مرد دیگر بتول خانم ملقبه بفخر السلطنه که بعد ازفوت پدر نامزد نصرة السلطنه پسر مظفرالدّین شاه شد ولی ازدواج ایشان سر نگرفت و خانم فخر السلطنه بعدها بعقد شیخ خزعل‌خان درآمد و اندکی قبل‌از دستگیری شیخ پسری ازاوآورد که حالیه درلندن مشغول بتحصیل است.

نظام‌السلطنه کتابخانهٔ نفیسی داشت شامل کتب خطی عربی وفارسی ومرقّعات وقطعات خطوط نفیسه که بعد از فوت آن مرحوم بعلت نداشتن فرزند رشیدی بمزایده درآمد و مانند بسیاری از کتابخانه های اعیان فاضل عهد ناصری متفرق گردید

اشعار خوب

قصیدهٔ وطنیه

از مرحوم ادیب الممالك فراهانی [1]

تا ز بر خاکی ای درخت برومند مگسل ازاین آب وخاك رشته وپیوند
مادر تست این وطن که در طلبش خصم نار تطاول بخاندان تو افکند
هیچت اگر دانشست وغیرت وناموس مادر خودرا بدست دشمن مپسند
تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر بشکن ازاو یال وبرز وبگسل ازاین بند
ورنه چو ناموس رفت نام نماند خانه نپاید چو خانواده پراگند
خانه چو بر باد رفت خانه خدا را جای نماند بده بجان تو سوگند
همچو کروگر شود بسوك وطن جفت هرکه نگیرد ز سوك او بوطن پند
رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد سوخته در باغ هر درخت برومند
دوخته دامان چین بشهر پطربورغ بسته گریبان ملك هند بایرلند
بردگی انگلیس و بردگی روس لعبت کشمیر شد، عروس سمرقند

---

۱ ـ ان قصیدهٔ شیوا را مرحوم میرزا سید صادق خان ادیب الممالك فراهانی (۱۲۷۷ ـ ۱۳۳۶ قمری) ازفحول گویندگان اخیر پس ازرسیدن خبرفوت پاولوس کروگر *Paulus Kruger* (۱۸۲۵ ـ ۱۹۰٤ میلادی) رئیس سابق جمهوری ترانسوال که در مقابل انگلیسها در جنوب افریقا دردفاع ازوطن خود مردانه جنگیده بود ساخته ودرشمارهٔ ۳٦ روزنامهٔ ادب (۲۲ شوال ۱۳۲۲) که بتوسط آن مرحوم در طهران منتشر میشد بچاپ رسانده است.

شور نشور است در جهان و تو در خواب گیرم خواب تو مرگ تا کی و تا چند
خیز که در مخزن تو دزد تبه کار دامان از زر، بغل ز سیم بیاگند
رو غم آینده خور گذشته رها کن کی بود آینده با گذشته همانند
بین بکر و گر که ضرب تیشهٔ ایام شاخ امیدش چسان زپای در افگند
هر نفسش زخمهای تازه بدل زد تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
حالش بدرود گفته بالب خندان جانش تودیع کرده با دل خورسند
خاکست اندر دو چشم او زر و گوهر زهر است اندر مذاق او شکر و قند
گریه کند زار زار بر وطن خویش همچون یعقوب بهر گم شده فرزند
جان برادر تو نیز همچو کر و گر جان بوطن باز و دل بمهر وطن بند
رخت فرا بر بزیر شهپر سیمرغ تا ننهی پیش زاغ تیره جگر بند
این وطن ما منار نور الهی است هم زنبی خواندم این حدیث و هم از زند
آتش حب الوطن چو شعله فروزد از دل مؤمن کند بمجمره اسپند
از دل الوند دود تیره برآید سوز وطن گر فتد بدامن الوند
ور بدماوند این حدیث سرائی آب شود استخوان کوه دماوند
روسپی از خانمان خود نکند دل کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند

جغرافیای ایران

انحطاط شهر بیرجند

بقلم آقای محمد حسن گنجی

یکی از مباحث شیرین و جالب جغرافیای انسانی موضوع تمرکز جمعیت و وجود شهرها و قصبات و دهات است. مطالعهٔ این مبحث مدلّل میسازد که وجود پیدا کردن این قبیل مراکز تابع یك عدّه از عوامل جغرافیائی از قبیل آب و هوای مساعد و استعداد کشاورزی یا صنعتی و تجارتی و راه ها و منابع آذوقه یا دسترسی ببازار های خرید وفروش و غیره میباشد که بدون اجتماع این عوامل وجود یا پایداری مراکز بسیار بعید بلکه تا حدّی غیر ممکن بنظر میرسد. از این نظر وجود شهرها و دهات و قصبات نیز در حکم موجودات حیه ایست که تحت شرایط مساعد رشد ونمو کرده و در غیر اینصورت از صفحهٔ وجود محو میشوند.

عوامل جغرافیائی مخصوصاً آن دسته ازعوامل که مربوط بزندگی اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بشری میشود مانند عوامل طبیعی یا ثابت و پایدار نیست یا بیشتر از این دسته تابع تغییر وتحوّل است بنابراین شهرها و قصباتی که عوامل اقتصادی وسیاسی در ایجاد آنها مؤثر باشد بهمان نسبت بیشتر دستخوش تغییر و تحوّل اند و وجود آنها بستگی تام بادامهٔ عوامل ایجاد آنها دارد.

از این رو اگر تاریخ تحوّل شهرهارا از نظر بگذرانیم خواهیم دید که هریك براثر یکدسته عوامل جغرافیائی مخصوص بوجود آمده و تاآن عوامل موجود بوده بحیات خود ادامه داده اند ولی بمحض اینکه آن عوامل از بین رفته شهرها نیز رو بانحطاط گذارده وکم کم خراب وویران شده اند. نمونهٔ این قبیل شهرها در کشور

های تاریخی مخصوصاً در ایران خیلی زیاد است ولو اینکه درمورد شهرهای ایران سوانح تاریخی هم تا اندازه‌ای درویرانی ومحو شهرها دخیل بوده ولی بازعوامل جغرافیائی در انحطاط آنها بیشتر تأثیر داشته چنانکه در آن نواحی که محیط جغرافیائی برای بقای شهر مساعد بوده کمی بعد از وقایع تاریخی شهر ها حیات خود را از سر گرفته و شهر جدیدی ازخرابه های شهر قدیمی بوجود آمده است .

شهر بیرجند که موضوع مطالعهٔ ما دراین مختصر قراردارد بهترین نمونه ازیك مرکز تجمع انسانی است که برائر ازبین رفتن عوامل انشاء آن امروز مراحل آخری زندگی شهری خود را می پیماید و در حقیقت دقایق احتضار خود را میگذراند منتهی همانطور که عمر یك شهر از لحاظ تحول ممکن است چند قرن طول بکشد مراحل مختلف رشد یا انحطاط آن نیز ممکن است بطیء و تدریجی باشد ولی باتوجه مختصری بمحیط جغرافیائی مسلم میشود که شهر بیرجند دیگر قادر بادامهٔ حیات نیست و در محیط نامساعد امروزی محکوم بزوال یا انحطاطی است که قریباً آن را در زمرهٔ دهات وقصبات درخواهد آورد .

درمیان دو رشته از کوه های شرقی و غربی جنوب خراسان درهٔ خشك بی‌آب وعلفی است بطولی بالغ بر ۱۰۰ کیلومتر که از دو طرف باز شده و بصحرای لم یزرع مرکزی وشرقی ایران می پیوندد بعبارهٔ اخری از نظر جغرافیائی از مغرب در معرض آثار کویر مرکزی وازمشرق تحت تأثیر بیابان خوسف که خودگوشه ای از کویر است قراردارد. قری و قصبات این دره منحصر بچشمه سارهای دامنهٔ کوه است که وجود آنها بستگی تام بمقدار باران وبرف سالیانه دارد وآبادیها ومراکز جمعیت دیگر این دره از چند مرکز کوچك و بزرگ که در اطراف قنوات جلگه ای این ناحیه بوجود آمده تشکیل میشود. بطورکلی اغلب این مراکز نوع دوم از نعمت آب شیرین وگوارائی که از مختصات چشمه سارهای نوع اول است محرومند و مردم باید یا با آب شور و بدطعم قنوات بسازند یا آب آشامیدنی خود را از جای دیگر تهیه کنند. استعداد فلاحتی خاك این دره خیلی زیاد است ولی متأسفانه نبودن آب کافی آن را از فقیر ترین نواحی

ایران قرار داده است وزندگی در آن جز تلاش دائم برای معاش چیزی دیگر نیست.

کشاورزی و تا اندازه ای گله داری دو نوع عمدهٔ معیشت اهالی را تشکیل میدهد ولی در هر دو مورد سعادت و موفقیت اهالی در این است که باران های زمستانی وبهاره آب و علف کافی برای زراعت و احشام و اغنام آنها بوجود آورد چه در غیر اینصورت تمام اهالی محکومند که روزگار را بسختی و مشقت بگذرانند.

در چنین محیط خشك و نامساعد و در قسمتی از درهٔ فوق که کوه ها بیش از بیست کیلو متر از همدیگر فاصله ندارند شهر بیرجند روی چند تپه که درحدود ۱۰۰ متر از اراضی اطراف مرتفع تراست بنا شده وتنها دارای یك قنات آب شور است دارای ۱۸ کیلو متر طول که درحدود ۳ سنگ آب از آن بیرون می آید.

بطوری که از آثار جغرافیائی قرون اول اسلام استنباط میشود بیرجند یابیرگند از دهات خیلی قدیمی بوده و اسامی خاص و فارسی دهات مجاور آن از طرفی و قوالکور پردامنه و وسیع آن از طرف دیگر میرساند که در دوره های قبل از اسلام هم وجود داشته ولی در ادوار سابق دارای جمعیتی کم (شاید درحدود ۳۰۰۰ نفر) وزندگی کشاورزی ساده ای بوده و بدین جهت توانسته است که در یك محیط جغرافیائی نامساعدی که بیش از ۵۰ کیلومتر تا حاشیهٔ کویر مرکزی ایران فاصله ندارد بحیات خود ادامه دهد.

در اواخر دورهٔ صفوی بیرجند حاکم نشین ولایت قائنات شده و حکام آن درفتنهٔ افغان و اردو کشیهای نادر شاه اهمیت خاصی کسب نمودند ومایهٔ رونق و اعتبارشهرخود گردیدند و بیرجند که تا این زمان قصبه ای بیش نبود وارد مرحلهٔ شهری گردید وروز بروز بروسعت و جمعیت آن افزوده شد و بدین طریق عوامل سیاسی مقدّمات ایجاد شهری را در یك محیط جغرافیائی نامساعدی فراهم کرد.

جمعیت قصبهٔ بیرجند که قبل از شروع این توسعهٔ غیر طبیعی شاید از چهار هزار نفر متجاوز نبود کم کم تا آنجا زیاد شد که در سالهای جنگ بین المللی اول به ۱۸۰۰۰ نفر بالغ گردید یعنی محیط جغرافیائی که بشهادت تاریخ گنجایش بیش از ٤۰۰۰ نفر نداشت بتدریج دارای چهار برابر آن جمعیت شد و تاموقعیکه کشاورزی

وگله داری تنها وسیلهٔ معاش اهالی این شهر بود هرقدر برتعداد جمعیت آن افزوده میشد بهمان نسبت فشار اقتصادی بیشتر شده و پایهٔ زندگی اهالی نازل تر میشد بطوری که میتوان بجرأت گفت که هیچ فرد متوسط بیرجندی درصد سال اخیر غذای کافی نداشته است.

از حدود ۵۰ سال قبل از اینکه باب ارتباط تجارتی بین ایران و کشورهای اروپا و هندوستان گشوده شد عوامل اقتصادی برشد و توسعهٔ غیر طبیعی این شهر خیلی کمك کرد و بیرجند که در ملتقای راه های متعدد مشرق ایران قرار گرفته و نزدیکترین شهر ایران بحدود هندوستان است بالنتیجه اهمیت تجارتی و صنعتی خاصی احراز کرد و تحول عمده ای در زندگی اقتصادی آن بعمل آمد.

قبل از تکمیل راه آهن شمال غربی هندوستان که اغلب مصنوعات اروپا مخصوصاً منسوجات منچستر و لیورپول از راه بنادر خلیج فارس بایران میرسید کلیهٔ این محصولات که وارد بندر عباس میشد از راه کرمان و خبیص ببیرجند می‌آمد و از آنجا که برسر راه خراسان قرار دارد بسایر نقاط آن منتقل میگردید ولی اهمیت بازرگانی بیرجند از موقعی زیاد شد که راه آهن کراچی و بلوچستان انگلیس بمرز ایران نزدیك شد و بالأخره در داخل خاك ایران بزاهدان پیوست از این تاریخ ببعد بیرجند از طرفی مرکز توزیع محصولات ومصنوعات هند وخاور و اروپا از قبیل چای، وشکر و ادویه وکبریت وغیره وازطرف دیگر محل صدور محصولات قاینات و خراسان ازقبیل پشم و زیره و زعفران و پوست و خشکبار و غیره قرار گرفت و از راه بیرجند بود که واردات نوع اوّل بکلیهٔ بازارهای شمال ایران حتی قفقازیه و ترکستان روس میرسید و در نتیجهٔ این تحول اقتصادی فعالیت بازرگانی بی نظیری در آن بوجود آمد بطوریکه یکی از شعب مهم بانك شاهنشاهی ایران در آنجا تأسیس گردید وتجار معتبری درآن جمع آمدند و خود شهر مرکز توزیع محصولات برای تمام قائنات گردید چنانکه در بارانداز های بیرجند همیشه هزاران عدل کالا که تمام در اوایل بوسیلهٔ شتر و بعد بوسیلهٔ گاری حمل میشد مشاهده میگردید.

بر اثر ازدیاد ارتباط بین شهر و دهات و احتیاج اهالی بوسایل زندگی جدید

از قبیل ظروف مسی و سماور و چراغ و مصنوعات حلبی و غیره جنبشی صنعتی نیز (البته بمعنای محدود آن) در بیرجند شروع شد و کم کم کار ارباب صنایع یدی و غیر کارخانه ای بقدری رونق گرفت که در فاصلهٔ چند سال هریك از صنوف آهنگر و مسگر و کلاه مال ونمدمال وحلبی ساز و کفاش وخیاط و دباغ ونجار وغیره برای خود دارای بازارمخصوصی شدند لیکن امروز جز اسمی از آنها باقی نیست و شاید شمارهٔ دکاکین دائر فعلی شهر بیرجند ازشمارهٔ بازارهای بیست سال قبل آن تجاوز نکند. در تمام این مدت هم محصولات کشاورزی دهات در شهر بیرجند با مصنوعات یدی مبادله میشد وهم اهالی شهر ودهات زندگی آرامی داشتند.

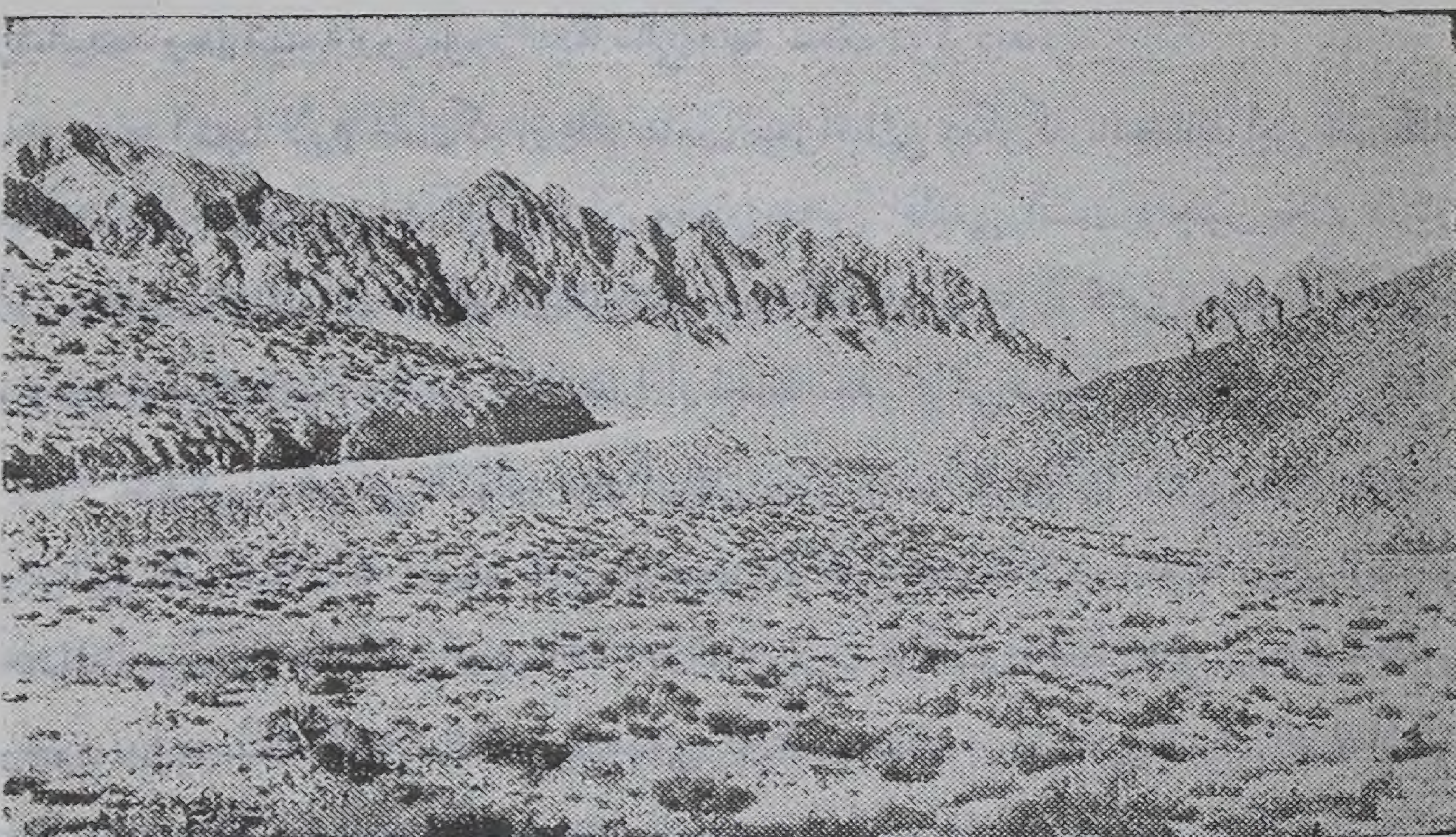


منظرهٔ تپه های غربی شهر بیرجند

بعد ازجنگ بین المللی گذشته و ایجاد راه شوسهٔ مشهد بزاهدان شهر بیرجند چند صباحی موقعیت بازرگانی خود را حفظ کرد با این تفاوت که جای قوافل شتر را کامیون ها گرفتند وکلیهٔ کاروانسراهای بیرجند بگاراژ مبدل گردید ولی معلوم بود که وسایل حمل ونقل موتوری برای حیات اقتصادی بیرجند گران تمام خواهدشد چه ازطرفی توقف کالاها ووسایل نقلیهٔ موتوری در بیرجند خیلی کم شد و ازطرف دیگر با ازین

رفتن قافله های شتر علاوه براینکه لطمه‌ای بمحصولات پوست و پشم ناحیهٔ قاینات رسید شمارهٔ زیادی از زارعین که کارآنها تهیهٔ علوفه برای‌این‌کاروانها بود صدمهٔ زیاد دیدند و مقدمات بحرانی اقتصادی شروع شد .

در تحولات اقتصادی ایران بین دو جنگ جهانی بیرجند مانند اغلب شهر های دیگر مقام بازرگانی خود را از دست داد ولی چون بطوریکه دیدیم جز عوامل اقتصادی وسیاسی علت جغرافیائی دیگری برای وجود آن درکار نبود بیشتر از جاهای دیگر



منظرهٔ یك قسمت ازکویر نمك

صدمه دید. ایجاد راه آهن سرتاسری ایران کم کم خط سیر واردات ما را از اروپا وهندوستان تغییر داد و درسالهای قبل از جنگ جهانی دوم معاملات تهاتری با آلمان باعث شدکه واردات کشور بیشتر از مرز های غربی صورت گیرد

از طرفی دیگر تشکیل شرکت های مرکزی و تمرکز سرمایهٔ کشور درطهران که ازسیاست های اقتصادی ناصواب دورهٔ بیست سالهٔ ایران بودبهمان اندازه که بتوسعه ورونق ظاهری پایتخت ایران کمك کرد بهمان میزان چرخ های اقتصادی ولایات را از

کار انداخت و بیرجند که بواسطهٔ عدم استعداد کشاورزی و فقر طبیعی توسعه‌ای ناگهانی و مصنوعی نصیب آن شده بود بیشتر از تمام ولایات لطمه دید.

خلاصه اینکه عوامل موجدهٔ اعتبار آن کم کم از میان رفت وانحطاط آن شروع شد وطولی نکشید که بازار های متعدد و بررونق آن بسته شد و کسبه و صنعتگران یا ازاین شهر مهاجرت کردند یا دست از حرفه و کار خود کشیدند و دراین میان سطح زندگی و قوهٔ خرید اهالی قاینات که از شهر های دیگر ایران پست تر بود تنزل فاحشی کرد و فقر و تنگدستی دامنگیر عموم طبقات شد و اهالی بیرجند آنچه هم داشتند بمصرف رسانیدند و درنتیجه روز بروز بنیهٔ مالی آنها ضعف تر گردید.

در اینجا لازم است که از یك عامل جغرافیائی دیگر که بانحطاط این شهر کمك میکند نیز صحبت بمیان آوریم و آن وضع خاص اقلیمی آنست و چون بحث در بارهٔ آب و هوا را نمیتوان محدود بیك شهر نمود لذا موضوع را قدری وسیع تر میگیریم و وضع نامساعد تمام ولایت قائنات را از لحاظ جغرافیائی درنظر می‌آوریم.

خشکی و کم آبی عمومی نجد ایران درکویر مرکزی آن بمنتهی درجه میرسد واز این نظر قاینات که از سه طرف از صحرا و کویر احاطه شده نمونهٔ بارزی ازمناطق خشك و بی‌آب و علف ایران میباشد. درتمام ولایت قاینات نه فقط هیچ رودخانهٔ دائمی وجود ندارد بلکه قنوات دائمی و مهمی که قابل مقایسه بانواحی شمالی خراسان نیز باشد دیده نمیشود، اغلب آبادی های قاینات در دامنه های رشته کوه ها قرار گرفته و زندگی موجودات حیوانی و نباتی آن بسته بچشمه سار ها یاقنواتی است که وجود آنها نیز بسته بمقدار باران سالیانه است بدین معنی که اگر یك سال مقدار باران کمتر از میزان معمولی و متوسط که آن هم سالیانه از حدود ۱۹ سانتیمتر تجاوز نمیکند باشد آب اغلب چشمه سارها کم میشود و آثار خشك سالی هویدا میگردد و برائر همین کم آبی قاینات از نظر کشاورزی ناحیه ای بسیار فقیر و کم ثروت است تا آنجا که بزحمت میتواند خوراك اهالی را تأمین سازد.

فعلاً سه سال متوالی است که ولایت قاینات مورد بی مهری طبیعت قرار

گرفته و اهریمن خشکی که پیوسته روح ایرانیان قدیم را معذب داشته بر آنجا حکمفرما است . خشکسالی ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ صدمهٔ چندانی باهالی وارد نکرد چون عوامل دیگری در کار بود که تا اندازه ای جبران خشکسالی را میکرد . از آن جمله بود راه سازیهای متعددی که از طرف متفقین صورت میگرفت و اهالی میتوانستند بمددکار کردن در راه ها مزدی گرفته بدرد خود بزنند ولی سال بعد که خشکسالی بود مردم دچار زحمت کلی شدند و چون تصور میرفت که در سال سوم باران بقدر کافی باشد اهالی این ناحیه قوت خودرا بجای بذر مصرف کردند ولی بدبختانه سال سوم یعنی ۲۴ — ۱۳۲۵ خشك ترین سالهای قاینات بود و از ۱۰ اسفند ۱۳۲۴ قطره ای باران در جنوب تربت مشاهده نشد و براثر سه سال بی بارانی متوالی وضعیت خشکسالی امروز بدرجه ایست که معمرین ۹۰ ساله نظیر آن را بیاد ندارند و در نتیجه اغلب قنوات چشمه سار[۱] یا بکلی خشکیده یا آب آنها خیلی کم شده وازمقدار آب جلگه سارها هم کاسته شده است اهالی دهاتی که چشمه های آنها خشکیده جز ترك خانه ومسکن چاره ای نداشته اند و چون در هیچ یك از دهات مجاور هم برای آنها وسیلهٔ امرار معاشی نبوده ناچار تن بمهاجرت از قاینات داده اند چنانکه امروز درهر ده بیش از چند نفر علیل وناتوان که توانائی فرار از خشکسالی و گرسنگی را نداشته اند کسی باقی نمانده و بقیه بجاهای دیگر خراسان کوچ کرده اند و مطابق تخمین نزدیك بیقین مطلعین در سال جاری در حدود ۴۰۰۰۰ از ۲۵۰۰۰۰ جمعیت قاینات بدین ترتیب ترك وطن گفته و در اطراف خراسان پراکنده شده اند.

بدیهی است که از این مردم باقی هم اغلب یا از گرسنگی و امراض گوناگون از بین خواهند رفت یا در سرمای زمستان امسال دور از خانهٔ خود جان خواهند داد و بدین ترتیب مقداری از جمعیت این ناحیه نابود خواهد شد وبا این پیش آمد مبلغ زیادی بر دهات بائر و قنوات خرابهٔ کشور افزوده خواهد شد .

۱ ـ قنوات وچشمه های دامنهٔ کوه که مستقیماً ازآب باران وبرف سرچشمه میگیرند دراصطلاح محلی چشمه سار وقنواتی که بآبهای زیرزمینی مربوطند ودوراز کوهستان واقعند بجلگهٔ سار معروفند .

آنچه در بارهٔ قاینات گفته شد بطریق اولی شامل شهر بیرجند که مرکز این ناحیه است خواهد شد زیرا که در نتیجهٔ عوامل اقتصادی که ذکر اکثر آنها گذشت و خشکسالی دوسه سال اخیر اغلب اهالی وطن خودرا ترك گفته بنواحی دیگر رفته اند بطوریکه جمعیت کنونی بیرجند بیش از ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ نفر نیست و این عدهٔ هم حالیه درمنتهای سختی ونکبت پیوسته با محیطِ نا مساعد خود در مبارزه میباشند.

بیرجند اولین شهر ایران است که از بیست سال قبل دارای لوله کشی شده ولی از آنجا که منبع آب لوله بیرجند هم از همان چشمه سارهائی است که بر اثر خشکسالی اخیر آب آن تقلیل کلی یافته است. امروز آب خوردن اهالی بزحمت تأمین میشود واهالی این شهر باید مبالغ گزافی تنها بمصرف آب خوردن خود برسانند.

همین مطالعهٔ وضع جغرافیائی بیرجند که مجملاً از نظر خوانندگان گذشت مسلم میدارد که پایداری شهر مزبور در محیط نا مساعد فعلی تقریبا محال بنظر میرسد مگر اینکه سرمایه های سرشاری در آن بکار افتد یا راه آهن مشهد بزاهدان کشیده شود وبوسائلی علمی جدید آب کافی برای آنجا تهیه شود وچون انجام این امور هم در آتیهٔ نزدیکی بعید بنظر میرسد لذا متأسفانه باید انتظار روز های بد تری را برای بیرجند داشت.

در خاتمه یاد آور میگردد که چون منظور از تهیهٔ این مختصر مطالعهٔ وضع شهر بیرجند از لحاظ جغرافیائی و علمی بوده از ذکر بسی مطالب دیگر خود داری شده است . اظهار نومیدیِ نگارنده نسبت بآیندهٔ این شهر نباید بربد بینی نویسندهٔ مقاله حمل یا مورد گلهٔ همشهریان وواقع شود .

اگر غم را چو آتش دود بودی	جهان تاریك ماندی جاودانه
سراسر گرد عالم گر بگردی	هنرمندی نبینی شادمانه
	(ازرقی)

احوال بزرگان

عین القضاة همدانی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

قرن ششم هجری درخشان ترین ادوار تمدن اسلامی است چه دراین قرن کلیهٔ مظاهر هنری و فنی و خلاصه مجموع آثار فکری و ذوقی که امروزه از آن بتمدن تعبیر میشود درممالك اسلامی ترقی فوق العادهٔ کرده و بآخرین حد خویش رسیده است. یکی از جملهٔ این مظاهر تمدنی اسلامی تصوف است که آن نیز بتبع سایر امور پیشرفت فراوانی نموده بطوریکه تصوف که مفهوم آن در بدو ظهور وارستگی از دنیا و بیعلاقه بودن بعلایق بشری و پرستش صادقانهٔ حق تعالی بوده در این قرن با فلسفهٔ افلاطونیان جدید و نظریهٔ وحدت وجود از طرفی و موضوع فناء فی الکل که ازمخترعات هندیان است از طرف دیگر آمیخته شد و بتدریج مسائل حکمتی و فلسفی یونان نیز در آن رخنه کرد تاآنجا که تصوف ازمفهوم اصلی خود که ابتدا بسیار ساده بود خارج گشت وخود جزو یکی ازعلوم متداولهٔ زمان گردید

ظهور افکار اشراقی در تصوف باب تازه ای برای پیروان این سیره باز کرد و باعث شدکه صوفیان که تاآن زمان جز ازپرستش خدا سخنی نمیگفتند اظهاراتی کردندکه مطابق ذوق قشریون ومتدینین خشك وظاهر پرست نبود بهمین جهت از آن روز که حلاج ندای اناالحق کرد وبایزید لیس فی جبتی سوی الله گفت نظرمردم نسبت بآنان تغییر نمود. راستی را هم صوفیان سخنانی میگفتند که مردم عادی ظاهری از آن بهیچوجه سردر نمی آوردند و این سخنان رفته رفته زیادتر وبی پرده ترشد تاآنجاکه بعضی از آنان خود را در ردیف خدا دانسته برای خود دعوی اماته و احیاء نمودند و باخدا باحتجاجاتی

سخت و مفصل که گاهی نیز جسورانه و تهدیدآمیز بود پرداختند. این مسأله بیشتر از زمان حلاج شروع شد ولی درهمان روزگار هم صوفیانی بودند که این گونه تندرویها را خلاف قاعده میدانستند و معتقد بودند که با مردمان ظاهر بین خشك مغز اسرار خلقت و راز آفرینش را نباید در میان نهاد چه این تنگ ظرفان ظرفیت درك آنرا ندارند یا خود از جادهٔ صلاح و عفاف بیرون میروند یا آنکه رهروان این راه را ازمیان میبرند. اینست بیان یکی از ایشان دراین مورد: «سبب هلاك عاشقان کشف اسرار ربوبیت است زیرا که در عالم طریقت افشای سرالربوبیه کفر و کفر بعداز ایمان بعزت معشوق ارتداد بود و ارتداد موجب قتل، شبلی گفت در آن روز که حسین منصور را در عالم هویت آن جلوه کرد در مقابلهٔ او بماندم تا شب وبعضی اسرار در نظر آوردم و چون شب در آمد توجه بجانب ذات کردم تابر اسرار واقف شوم بجمال ذوالجلال مکاشف شدم نیاز عرضه داشتم گفتم بار خدایا بندهٔ تو بود از اهل توحید، مکاشف باسرار عشق و مقبول درگاه حکمت، دراین واقعه چه بود خطاب آمد: کوشف بسر من اسرار نا فافشاها فنزل به ماتری، گفتم چون کشتی خونش هدر است فرمود من قتلته فانا دیته

گفتم که زاسرار من آگاه مکن	چون من کشمت دم مزن و آه مکن
گفت افکنیم چو کشته برروی زمین	این حال دلم بکام بدخواه مکن.»

از این چند سطر تا اندازه ای طرز فکر صوفیان وافکار تند ایشان معلوم میشود درصورتیکه صوفیان دو قرن بعد بمراتب از این بی پروا تر ونسبت برسوم و عقاید اهل مذهب بی اعتنا تر بودند.

از جملهٔ این صوفیان تندرو وبی پروا یکی عین القضاة همدانی موضوع مقالهٔ ماست که بعلت داشتن افکاری تند ومخالف بامشرب اهل زمان بفجیع ترین وضعی کشته شده است وعجب در این جاست که خودسر نوشت خطرناك خودرا پیش بینی کرده بود چه دریکی ازکتب خود بنام تمهیدات میگوید: «آورده اند که بعضی از سالکان این راه در مقام بیهوشی گمان برده اند که مساوی الطرفین شده اند چون صفرا غالب بود زنار بستند

انا الحق گویان بردار فنا برآمدند بعضی را بشمشیر گذرانیدند و بعضی را بسوختند و با این فقیر نیز همان آش درکاسه است آیا تا کی باشد؟! »

وفی الواقع کسی که افکار خود را بدین شکل بیان کرده که

عشقت بنهم بجای مذهب در پیش ... آتش زنم و بسوزم این مذهب و کیش
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش ... مقصود توئی مرا نه جانست و نه دل

آن هم در محیط پر تعصب و غرضی مثل زمان قوام الدین درگزینی بدست خود خویشتن را بدست هلاك میداده است.

اینك می پردازیم ببیان شمه ای از زندگانی این مرد که درسی وسه سالگی مشهور جهان ومحسود بزرگان گردید.

ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی معروف بعین القضاة یکی از بزرگترین اولاد آدم بود تا آنجاکه هوش ودرایتش ضرب المثل شده ودرمراتب فضل وعلوم فقهی و ادبی وشعر بعالیترین درجه ترقی کرده بود، خود او در یکی از کتب خویش شرح رسیدن بتصوف وتمایل بمصنفات صوفیه را اینگونه بیان میکند: «بعدازآنکه ازگفت وگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام[2] اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود حاصل کردم پنداشتم که بمقصد رسیدم واصل شدم.... نزدیك بود که از طلب بازایستم و برآنچه حاصل کرده بودم از علوم اختصار نمایم ومدت یکسال در این بماندم تا ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه[3] احمد بن محمد الغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الّا ماشاء الله ومرا اکنون شغلی باقی نیست جز طلب فنا در آن[3] »

از این بیان عین القضاة معلوم میشود که تصوّف را در خدمت امام احمد غزالی

۱ ـ ظاهراً مقصود حجة الاسلام امام محمد بن محمد غزالی عالم معروف باشد تولدش در ٤٥٠ وفاتش در ٥٠٥ ۲ ـ احمد بن محمد غزالی متوفی سال ٥٢٠ برادر حجة الاسلام غزالی وازعرفای بنام وشعرای لطیف طبع متصوفه بوده ۳ ـ نفحات و طرائق الحقایق

شروع کرده و بکمك او بدین راه وارد شده ولی پس از وارد شدن بتصوّف از آنجا که ذاتاً مردی با هوش و درایت و بعلوم زمان آشنا بود و از همه بالاتر آنکه در نزد مردی مثل حکیم عمر خیام نیشابوری شاگردی کرده بود[۱] مسائل فلسفی و حکمت یونانی را در تصوّف دخالت داد[۲] و بر این گرده سخنانی گفت که بقول سمعانی با همهٔ احترامش نسبت بعین القضاة گوش مردم عادی از آن نفرت داشت تا چه رسد بروحانیون خشك و ظاهری. فی الواقع هم گوش هیچ مؤمن خشك و هیچ عالم متعصب قشری باین گونه افکار عین‌القضاة آشنا نیست آنجا که میگوید:

همه جور من از بلغاریان است — که مادام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا وفتنه از تست — ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان‌آن خوبان چون‌ماه — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان — بدندان لب همی باید گزیدن

این اشعار را بحکیم ناصرخسرو نیز نسبت داده اند ولیکن ملاحظهٔ سبك شعر و روح مطلب و نوع تعبیر نسبت آنها را بحکیمی متدین و متعصب مانند ناصر خسرو بعید مینماید بهمین نظر شاید نسبت آنها بعین القضاة از شعرای صوفیهٔ قرن ششم که در اظهار مطالب بی پروا و در بیان موضوع تا این حد صریح و بی پرده بوده ارجح باشد. با اینهمه مردم زمان بورع و پاکی او معترف بودند و نسبت بدو اعتماد راسخی داشتند و خاص و عام اورا احترام میکردند بخصوص که عزیزالدّین مستوفی اصفهانی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه نسبت بدو ارادت کامل داشت و هرچه او بر زبان می آورد این باجرای آن همت میگماشت و تا وقتی که او برجای بود کسی جرأت تعدی واعتراض

۱ ـ تتمهٔ صوان‌الحکمه ۲ـ وله کلام فی‌التصوف البدعی الفلسفی (لسان المیزان) و بارهم او بنقل از تاریخ اسلام‌ذهبی: «وقد رأیت شیئاً من کلام هذا فاذا هوکلام‌خبیث علی طریق الفلاسفة والباطنیة»

بعین القضاة ننموده ولی این حامی مقتدر بر اثر تحریکات وزیر ابوالقاسم قوام الدّین گزینی درتکریت بحبس افتاد ومقتول شد. عزیز الدّین که یك بار درنجات قوام الدّین ازکشته شدن کوشیده بود بهمین جهت از او درخواست عفو کرد ولی او نپذیرفت و برورقهٔ سفیدی که بامضاء سلطان سنجر رسانده بود حکم قتل او را صادر نمود و او را در ٥٢٧ بقتل رساندند.

قوام الدّین درگزینی چون نسبت بعین القضاة از دوستان نزدیك عزیز الدّین بدبین شده بود بی پروائی او را در بیان افکار عالی صوفیانه و مخالفت یکعده از علمای متنفذ قشری را در حق او غنیمت شمرده مجلسی ترتیب داد و جماعتی از آن علما را حاضر کرد و کتب عین القضاة را بنظر آنان رسانید و از آنان در ریختن خون آن صوفی صاحبدل و دانشمند که متهم بدعوی الوهیت شده بود حکم گرفت سپس عین القضاة را دستگیر کرده ببغداد فرستاد مدّتی درحبس نگاهداشت ودر این مدّت حبس است که عین القضاة یکی از عالی ترین آثار نثر عربی خود را بنام « شکوی الغریب عن الأوطان الی علماء البلدان» بوجود آورده وآن چنانکه از اسمش معلوم است شکایت مرد دردمند محبوسی است بدانشمندان و دوستانی که در وطن مألوف خود همدان داشته . این رساله شاید از مؤثر ترین رسالاتی باشدکه محبوسین دور افتاده از روی کمال سوز و شوق نوشته‌اند وبیهوده نیست که سبکی در طبقات الشافعیه مینویسد «عین القضاة را اشعاری است که اگر برسنگ بخوانند سنگ آب می‌شود» و در همین ایام است که او از کوه الوند وقلهٔ مرتفع آن باین مضمون یاد میکند :

الا لیت شعری هل تری العین مرةً ذری قلتی اروند من همذان
بلاد بها نیطت علی تمائمی و ارضعت من عقبانها بلبان

وگاهی درعالم خیال همراه کاروان عراق بهمدان میرود و باخویشان خود صحبت میدارد از حبس و بند خود شکایت میکند وازاین که حسودان وتنگ ظرفان جهان را براو زندان گردانیده اندناله میکندو بیش ازهمه از این مینالیدکه دوستان خود را از دست داده و از آنان دور افتاده و ازدوری آنان بدین گونه ناله میکند:

اسجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربةً و نأی حبیب ان ذا لمعظم

این رسالهٔ مؤثر ودلخراش باین گونه خاتمه می یابد «والاولی ان اقتصر علی هذا القدر وان لااطول الکلام مع ما انافیه من ضیق الصدر و انا اشکو الی الله اقواماً اهدروا حقوق العلم .... وسعوا بی الی السلطان واخترعوا علیّ عظیم البهتان ولم یقم بواجب حقی علماء الفرق ولا ذووا المرقعات والخرق و اسلمونی للخصوم .... الخ »

با تمام این احوال هیچگونه کمکی باو نرسید واورا بامر قوام الدّین ازبغداد بهمدان آوردند و درشب چهار شنبه ۷ جمادی الثانیهٔ سنهٔ ۵۲۵ بر در مدرسهٔ او بردارش کردند سپس او را بزیر آورده پوست کندند و در بوریائی آلوده بنفت پیچیده بسوختند و خاکسترش برباد دادند واین رباعی را که حاکی از پیش بینی از این حالت است باو نسبت داده اند:

ما مرگ وشهادت ازخدا خواسته ایم وان هم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفت وبوریا خواسته ایم

در ریاض العلماء نقل مینماید که بدیع متکلم را با عین القضاة دشمنی بوده باو پیغام میفرستد که تو در تصانیف خود حق سبحانه و تعالی را واجب الوجود خوانده ای واسماء الله توقیفی است و این کلمه از اصطلاح حکماء است او درجواب میفرماید که خدا معشوق من است بهر نام که خواهم خوانم و این دو رباعی را نوشته میفرستد:

گه سرو روان باده نوشت خوانم گه ماه تمام صدره پوشت خوانم
ارزان بخری و رایگان بفروشی ارزان خر رایگان فروشت خوانم

***

سرو سهی وماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هرسه بگو که من کدامت خوانم از رشك نخواهم که بنامت خوانم

بدیع عوام را برانگیخت خواجه را کشته بنفت و بوریا سوختند

عارف جام دربارهٔ وی این قطعه را گفته:

بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم چشید مرگ وشهادت زدست بی خبران
هزار رحمت حق برروان پاکش باد که عارف همه بین بود و عالم همه دان

مقام علمی عین القضاة

عین القضاة یکی از بزرگترین دانشمندان و نویسندگان قرن ششم است که برائر تعصبات احمقانهٔ معاصرین درعنفوان شباب بآتش حسد وغرض سوخته است، وی در شکوی الغریب از جوانی خود چنین یاد میکند: « وفی هذه السنة (ای سنة ٥٢٥) التی ابتلانی فیها التقدیر بهذا الفتنه بلغت ثلثاً وثلثین» در همین رسالهٔ شکوی الغریب که بتوسط محمد بن عبدالجلیل با ترجمهٔ فرانسهٔ آن در روزنامهٔ آسیائی فرانسه سال ١٩٣٠ جلد ٢١٦ منتشر شده از هشت تصنیف خود نام برده است از جمله از مجموعهٔ اشعاری بنام نزهة العشاق ونهزة المشتاق.

دو کتاب بزرگ هم شروع کرده بوده ولی دست تقدیر فرصت اتمام بدو نداده است آن دو کتاب یکی تفسیر حقایق القرآن بوده دیگری در علوم ادبیه در ده جلد بنام المدخل فی العربیة.

معروفترین کتابهای او همان زبدة الحقایق است که بنام تمهیدات نیز مشهور شده واین شهرت ثانی از این جهت است که خود مصنف گوید «این کتاب تصنیف کردیم بده تمهید نام آن زبدة الحقائق نهادیم» صاحب مجالس العشاق که آنرا دردست داشته مینویسد که آن «رساله ایست پرکار و در آن حقایق و دقایق عشق بسیار مشتمل بر رباعیات» سپس قسمتی ازآن را نقل میکند که ما در ابتدای مقاله آن را ذکر کردیم. این کتاب که شاهکار عین القضاة بوده مؤلف آنرا بفارسی وعربی نوشته و برباعیات شیرین صوفیانه آمیخته است وگویا آخرین تصنیف او نیزهمین کتاب باشد چه دررسالهٔ شکوی میگوید: « هذا آخر ماصنفته من الکتب وکنت اذذاك من ابناء اربع وعشرین سنة»

حاجی خلیفه مینویسد آن صد فصل دارد ولی در نسخه ای از آن مورخ بسال ١٠٢٧ که دراختیار محمد بن عبدالجلیل ناشر رساله شکوی بوده از صد فصل که کاتب چلبی گفته اثری نبوده است.

عین القضاة باشیخ احمد غزالی روابط صمیمانه داشته وبین آنان مکاتبات برقرار بوده از جملهٔ این مکاتبات رسالهٔ عینیه است که غزالی بدوست و شاگرد خود نوشته

و این رساله باسم تازیانهٔ سلوك درطهران چاپ شده است وهمچنین کتاب سوانح العشاق را که دوست بزرگوار من آقای مهدی بیانی چاپ ومنتشر کرده اند غزالی بخاطر همین عین القضاة نوشته بوده است . بعضی از مکاتیب فارسی عین القضاة نیز خوشبختانه باقی مانده وعدّه ای از آنها درلندن هست . اکنون بعضی از رباعیات فارسی او را نقل میکنیم:

در کوی خرابات چه درویش چه شاه — درَ راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه — رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

تا که زدرم در آمد آن دلبر مست — جام می لعل نوش کرد و بنشست
از دیدن و از گرفتن زلف خوشش — دستم همه چشم گشت وچشمم همه دست

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد — روی بت وبتگران همه سوی تو شد
چوگان سر زلف تو رهبان چو بدید — انگشت برآورد و یکی گوی تو شد

آن شب که بدم با تو نگارا بنهفت — صبح از حسدم نماز دیگر بشکفت
وان شب که شدم باغم هجران توجفت — گوئی که فلك بمرد وخورشید بخفت

***

تا با دل من عشق تو آمیخته شد — صد فتنه و آشوب بر انگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت — تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

***

پر کن قدح باده و جانم بستان — مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفر در اسلامُ بدن ناچارست — خودرا بنما ازاین و آنم بستان

***

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر — بردی دل و دین نام و نشان نیز ببر
گر هیچ اثر نماند از من بجهان — تأخیر روا مدار و آن نیز ببر

ما و خوانندگان

۱ - در باب یك بیت عربی

آقای علیمراد داودی از سنندج چنین مینویسند:

«هذا خبرالقاصی هذا اثرالدّانی فی روحك یا جانی فی مجمع اعیانی

که در صفحهٔ ٦٤ از شمارهٔ ۱۰ سال اوّل مجلهٔ یادگار ضمن اشعار سعدالدّین حمویی درج گردیده معنی تعبیر «یا جانی» را برای بعضی از خوانندگان خود در یکی ازشماره های مجله روشن فرمائید مخصوصاً بیان نمائید که آیا بین این تعبیر و کلمهٔ «جان» فارسی ارتباطی وجود دارد یا نه؟»

جان در این تعبیر مسلماً فارسی است و «یا جانی» یعنی ای جان من و شاعر آنرا بقرینهٔ «فی روحك» آورده و از این کارها یعنی آوردن یك کلمه یا یك تعبیر فارسی در میان شعر عربی از شعرای ایرانی که بعربی شعر گفته‌اند زیاد دیده شده بخصوص که این قبیل شعرها را این شعرا فقط برای ایرانیانی که عربی و فارسی هر دو را میدانسته‌اند میساخته‌اند چنانکه قطعه‌ای که این بیت از آنست خود ملمع ساخته شده. بهرحال نباید تصوّر کرد که «جان» در این تعبیر عربی است یا کلمهٔ جان فارسی معرّب شده بوده است تا عرب اجازهٔ استعمال آنرا داشته باشند

۲ - زهرهٔ چنگ زن و مریخ جنگجو

آقای رضا شاد از رشت چنین پرسیده‌اند که

«آیا برای آشنائی کامل بافسانه‌های مربوط بزهرهٔ چنگ زن و مرّیخ جنگجو و امثال آنها در فارسی کتابی یافت میشود؟»

بتصوّر ما برای این قبیل منسوبات کواکب یعنی صفات و اخلاقی که مسلمین بسیارات نسبت میداده‌اند در میان ایشان افسانه‌هائی بخصوص مانند اساطیر یونانی و

رومی وجود نداشته بلکه هرچه در این زمینه ها دیده میشود یادگار عقاید کلدانیان قدیم است در باب این کواکب که خدایان ایشان محسوب میشده اند و مسلمین آنها را بتوسط حرّانیان و صابئین که از بقایای کلدانیان بوده‌اند فرا گرفته اند.

در کتاب اخبارالزّمان منسوب بمسعودی (ص ٦) چنین آمده که: «حکمای قدیم عقیده داشتند که خداوند آفتاب را در میان کواکب مقام پادشاهی داده بوده است و عطارد را منشی او کرده و مشتری را قاضی و مرّیخ را رئیس شحنگان و اسلحه داران و ماه را خزانه دار و زهره را همدم و زحل را پیر مشاور او قرار داده بوده است».

از روی همین عقیدهٔ «حکمای قدیم» که نقل شد فی‌الجمله بنسبتی که قدما بهر یك از ثوابت میداده‌اند میتوان پی برد و چنانکه می بینیم در میان اطرافیان آفتاب بتصوّر همین قدما مرّیخ رئیس شحنگان و اسلحه داران یعنی صاحب عالیترین مقامات نظامی بوده و زهره که همدم و صاحبهٔ آفتاب محسوب میشده برای آنکه بتواند دل همنشین و صاحب خود را بدست آورد ناچار بوده است که اهل طرب و لهو وسرور باشد.

زکرّیای قزوینی در عجائب‌المخلوقات در باب منسوبات هر یك از ثوابت گوید که نسبت زهره طرب و سرور و لهو و نسبت مرّیخ بطش و قهر و غلبه و قتل است.

ملاّ مظفر در شرح بیست باب در منسوبات کواکب در باب مرّیخ چنین مینویسد: «مرّیخ کوکب لشکریان است و امرای ظالم و اتراك و دزدان و غولان و مفسدان و آتشکاران و بیاعان ستور، و از اخلاق قهر و مکابره و شجاعت و جسارت و سفاهت و دروغ و تهمت و ایذاء مردم و اهانت و زنا و خیانت بدو منسوب است» و در باب زهره چنین گوید: «زهره کوکب اهل طرب است و زنان و امردان و مخنثان و خادمان وظرفا واسباب زینت وتجمل، و از اخلاق لهو و طرب و عیش و ظرافت و مسخریّه وسوگند و دروغ بدو منسوب است».

برای تفصیل بیشتر در این باب باید بکتب احکام نجوم رجوع کرد

۴ - درب ودر

و نیز آقای شاد چنین مینویسند که :

«کلمهٔ «درب» از کی بجای «در» مصطلح و معمول شده است، آیا رواست که کلمهٔ اوّل‌را بجای دوّم بکار برد ؟ »

ما درست نمیدانیم که کلمهٔ درب واقعاً از کی بغلط بجای دراستعمال شده ولی ظاهراً استعمال این دوکلمه بجای یکدیگر بایستی ازهمان ایامی باشدکه بیسوادان دست بکار چیز نوشتن زده و روزنامه های‌چاپی‌ناشرنوشته‌های‌مغلوط ایشان شده‌اند چه بین این دو کلمه که اوّلی عربی و دومی فارسی است هیچگونه ارتباطی وجود ندارد و بهیچوجه یکی را بجای دیگری نمیتوان بکار برد .

ابو نصر فراهی در کتاب نصاب الصبیان گوید:

کوّه روزن، دکه دکان، غرفه بالا، سکه کوی

سدّه درگه درب دروازه است و معبر رهگذر

شارح نصاب درشرح این کلمه گوید: «درب بفتح دال وسکون راء و باء عربیست بمعنی دروازهٔ شهر و قلعه جمعش دِراب بکسر است » درمهذّب الأسماء در ترجمهٔ درب گوید: « الدّرب دربند وتنگنا که در کوه بود جمع آن دُرب و دروب » و در صراح اللغه آمده است : « درب دروازه واصله المضیق فی الجبال وادرب القوم اذا دخلوا ارض العدّو من بلاد الرّوم » .

از این مختصر واضح میشود که درب لغتی عربی است واصلاً بمعنی معبر کوهستانی یعنی دربند فارسی‌است و بعد ها از راه توسع هرمعبرودر بند از جمله دروازهٔ شهر را هم درب گفته اند و اینکه علمای لغت « ادرب » را بمعنی داخل شدن در بلاد روم گرفته اند از این جهت بوده است که مسلمین معابر تنگ کوههای آلاداغ واقع در شمال خلیج ادانه درآناتولی راکه راه طبیعی بین سوریه وآناتولی است و سابقاً مسلمین و مردم روم شرقی از این راه بایکدیگر ارتباط داشته اند «دروب الشام» میخوانده اند واین دروب الشام همانست که یونانیها آنهارا معابر کیلیکیا « Portes ciliciennes » می‌گفتند باین علت که از آن معابر بمملکت کیلیکیای قدیم مرتبط میشدند .

درقسمت اوّل از همان قطعهٔ نصاب الصبیان که یك بیت آنرا نقل کردیم ناظم آن گوید:

جید گردن، صدر سینه، رکبه زانو، رأس سر

ثوب جامه، رزق روزی، زاد توشه، باب در

از ملاحظهٔ این بیت و بیت سابق واضح میشود که «درب» عربی (بمعنی دربند و دروازهٔ فارسی) با «در» فارسی که عربی آن «باب» است جز مختصر شباهت لفظی ارتباط دیگری ندارد و ظاهراً کسانی که آنرا با «در» فارسی خلط کرده اند بگمان این بوده است که بین درب و در و دربند چندان تمیزی نیست وهرسه لغت را هم فارسی پنداشته اند درصورتیکه درب چنانکه توضیح دادیم عربی است و اگرچه بمعنی دربند است لیکن از جهت ریشه هیچ ربطی بین آن دو وجود ندارد.

۴- سؤالات آقای رهبر شوریده

آقای رهبر شوریده سالی سه چهار بار بدون تعیین آدرس خصوصی درطی مکتوبی که خواندن خط آن مدّتی وقت ما را میگیرد یك عدهٔ سؤالات مبهم و کلی برای ما میفرستند که تهیهٔ جواب هریك از آنها ملتزم چندین روز مطالعه و صرف وقت است و بااینکه در شمارهٔ دهم از سال گذشته ما مؤدبانه ازجواب گفتن بسؤالات ایشان عذر خواسته بودیم باز تجدید مطلع کرده ومضحك اینست که درنامهٔ خود بما چنین نوشته اند: «دیگر عذرهائی از قبیل بواسطهٔ ضیق مجال مجله و این کار علی العجاله برای ما میسر نیست و یا شرط ماست که درباب معاصرین چیزی بنویسیم یا از نوشتن معذوریم نیاورید».

گویا ایشان تصور کرده اند که تمام دستگاه اداری مجله و اوقات شبانروزی ما باید بخدمت خصوصی فردی گذاشته شود که کرامت کرده درهرماه پانزده ریال را بمصرف خرید یك شمارهٔ یادگار میگذارد. ما تنها بسؤالاتی که عام المنفعه باشد و بجواب دادن آنها قادر باشیم مبادرت میکنیم و اگر موانعی داشتیم خود را ملزم بجواب نمیدانیم آن هم بکسانی که حتی از نوشتن آدرس صریح خود مضایقه دارند و بما تحکم هم میفروشند.

مطبوعات تازه

۱ - حقوق مدنی ایران

تألیف آقای دکتر سید علی شایگان استاد دانشگاه طهران، جلد اول ۳۹۶ صفحه چاپ سوم طهران چاپخانهٔ مجلس آبان ماه ۱۳۲۴ شمسی.

این کتاب نفیس و مفید که چاپ اول آن در سال ۱۳۱۶ و چاپ دوم آن در ۱۳۲۲ منتشر شده بود علاوه بر مقدمهٔ جامعی در تعریف حقوق و اقسام و منابع آن بطور عموم و منابع حقوق ایران بالأخص مسائل موضوع حقوق مدنی ایران را با شرح و بسطی کافی و بیانی واضح و وافی مشتمل است و نویسندهٔ فاضل آن جناب آقای دکتر شایگان در تألیف آن مخصوصاً سعی کرده‌اند که در این کتاب با وجود رعایت روانی وسادگی عبارت کلیهٔ اصطلاحاتی را که در فقه اسلامی معمول بوده و سالها مردم بآنها آشنائی داشته و اساس حقوق ما در هر شعبه بر آنها مبتنی است بکار ببرند و مصطلحات اروپائی را با آنها تطبیق کنند و این کار چنانکه بر اهل فن پوشیده نباشد از هر کس ساخته نیست و بدون تبحر در اصل موضوع و تحمل زحمت فراوان میسر نخواهد شد.

این تألیف سودمند علاوه بر آنکه احتیاج محصلین دانشکدهٔ حقوق را مرتفع و ایشان را از جزوه نویسی یا مراجعهٔ بکتب عدیده بی‌نیاز میسازد بدرد هر کس که در موضوعات مربوط بحقوق مدنی ایران احتیاج و ابتلائی حاصل میکند میخورد. امیدواریم مجال و فرصتی کافی مؤلف محترم را دست دهد تا مجلدات دیگر این کتاب و کتب دیگری از این قبیل را در دسترس طالبان بگذارند و کسانی را که تشنهٔ کتاب خواندن‌اند و کتاب خواندنی قابل ندارند بیش از پیش از خود ممنون سازند.

۲ - ترجمهٔ فرق الشیعه

ترجمه از عربی بفارسی بقلم آقای محمد جواد مشکور، ۷۴ صفحه بحروف ریز با ۶ صفحه مقدمه در شرح حال مؤلف و وصف کتاب بقلم فاضل دانشمند آقای سعید

نفیسی استاد دانشگاه ، طهران چاپخانهٔ پاکت چی تیرماه ۱۳۲۵ شمسی

اصل کتاب «فرق الشیعه » بدلایلی که نگارنده مفصلاً در کتاب خاندان نوبختی نوشته‌ام و بغلط بابو محمد حسن بن موسی نوبختی منسوب گشته از ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمی است و نام اصلی آن «مقالات الامامیه والفرق و اسماؤها و صنوفها» بوده و چون کتاب ابو محمد نوبختی که ظاهراً بکلی از میان رفته بیشتر شهرت داشته مالك نسخهٔ اصلی فرق الشیعه که چاپهای بعد منحصراً از روی همان بعمل آمده و در اصل نیز فاقد مقدّمه بوده چنین تصوّر کرده است که آن همان کتاب فرق الشیعهٔ نوبختی است و طبع کنندهٔ کتاب یعنی دکتر هلموت ریترهم ملتفت این نکته نشده و نسخه را همچنان بنام نوبختی بچاپ رسانده و در چاپ دیگری‌هم که در نجف از روی چاپ ریتر کرده‌اند این اشتباه تکرار شده است .

در مقدّمهٔ فاضلانه‌ای که آقای نفیسی بر ترجمهٔ آقای مشکور نوشته‌اند چون خوشبختانه ایشان بیك نسخهٔ خطی کامل از این کتاب ملکی آقای سلطانی نمایندهٔ سابق مجلس شورای ملی که مقدمهٔ کتاب را نیز حاوی بوده دسترسی داشته و درآنجا صریحاً نام اصلی نسخه و مؤلف آنرا که ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمی است دیده‌اند در تأیید نظر سابق نگارنده کتاب را بمؤلف اصلی آن نسبت داده و در رفع غلطی که از بدبختی بسیارهم شایع شده است کوشیده اند و مترجم محترم هم بهدایت ایشان کتاب را از ابوالقاسم اشعری دانسته و با اینحال باز در پشت جلد نوشته‌اند :«منسوب بابو محمد حسن بن موسی نوبختی» .

بعقیدهٔ نگارنده افزودن این جمله پس از آنکه در مقدّمه ثابت شده است که کتاب از نوبختی نیست و دیگران نفهمیده و نسنجیده آنرا بغلط باو منسوب ساخته‌اند چندان بجا نبوده است و آن جز اینکه غلط یا شك را باقی بگذارد اثری دیگر نخواهد داشت .

ترجمهٔ این کتاب برای عامّه که هم بکلی از موضوع ملل و نحل بیخبرند وهم از زبان عربی و مؤلفات بآن زبان بیگانه شده‌اند بسیار بجا بوده و خدمت مفیدی است که از جانب آقای مشکور بعمل آمده است .

این ترجمه تا آنجا که نگارنده مطالعه کرده ام با اصل مطابقت دارد و ترجمهٔ درستی است تنها خرده ای که برآن میتوان گرفت تعمد مترجم یا بتعبیر خود ایشان «گزارنده» است در بر گرداندن غالب کلمات و تعبیرات عربی بفارسی حتی کلمات و تعبیراتی که فهم آنها امروز برای مردم از کلمات و تعبیرات مهجورهٔ فارسی یا لغات و ترکیبات ساختگی امروزی آسان تر است. بعقیدهٔ نگارنده اگر ما امروز بخواهیم که عامه نوشتهٔ ما را بفهمند و گفته و نوشتهٔ ما در خدمت بفهم و ترقی میزان معلومات ایشان بکار برده شود باید این گفته و نوشته در عین احتراز از رکاکت و ابتذال مصنوع و مهجور نباشد، درجائی که مردم بخوبی بمعانی مترجم و معترف و ضروریات و دلیل و کامل پی میبرند و برای فهم آنها بپرسش یا کتب لغت احتیاجی ندارند چه لازم است که نویسنده یا مترجمی بجای آنها لغات گزارنده وخستو و در بایستنی ها وروشنگری و سره بگذارد و خواننده و خود را هم که هرگز باین لغات مهجوره تکلم نمیکنند بزحمت بیندازد.

این نظر ماست و خدا شاهد است که در بیان آن نیز غرضی جز دفاع از زبان فارسی (نه لغات فارسی محض) و جلوگیری از تفنن درکار انشاء آن نداریم و تاجائی هم که بتوانیم نمیگذاریم که جوانان ساده دل تازه کار فریب لغات سازان بیذوق را بخورند و بطناب پوسیدهٔ جمعی که لغت سازی بفارسی را نوعی ازوطن پرستی جلوه میدهند بچاه بیفتند.

از این نکتهٔ کلی که سیاق کلام ما را ببیان آن کشید گذشته ترجمهٔ آقای مشکور از جمله کارهای سودمند قابل تقلید است و ما خوشوقتیم که برخلاف جمع دیگری از جوانان که اوقات شریف را در راه ترجمهٔ داستانهای بیمغز فرنگی و رمانهای مخرّب اخلاق پلیسی تلف میکنند ایشان یك کتاب علمی مفید را ترجمه کرده وحقایق تاریخی را که غالب مردم امروزه از آنها بیخبرند در دسترس عامه گذاشته اند. مساعی ایشان مشکور باد.

۳ - وراثت

تألیف آقای دکتر عزة الله خبیری استاد دانشکدهٔ علوم، ۳۰۸ صفحه، طهران تیرماه ۱۳۲۵ شمسی، شرکت سهامی چاپ

در این کتاب آقای دکتر خبیری یکی از مسائل مهم و شیرین علم الحیاة را بدقت و تفصیل مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند.

این کتاب تا حدی فنی است و بیشتر محصلین دانشکدهٔ علوم و آشنایان باصطلاحات علمی از آن میتوانند استفاده کنند. ای کاش آقای دکتر خبیری وقتی فرصتی بدست بیاورند و خلاصهٔ این کتاب مفید را بشکلی که از پاره ای بحثهای علمی و اصطلاحات زائد مجرد باشد ببیانی ساده تر برای استفادهٔ عامه منتشر سازند تا کسانی هم که مقدّمات علمی کافی ندارند باین گونه مسائل علمی آشنا شوند و از فضل و دانش استادانی مثل آقای دکتر خبیری متمتع گردند.

٤ - فاتحه و معنی آن

تألیف محمد رشید رضا نویسندهٔ مجلهٔ معروف المنار مصری ترجمهٔ آقای عباس راسخی از عربی بفارسی، ۲٤۱ صفحه، رشت ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانهٔ فردوسی.

این کتاب تفسیری است که محمد رشید رضا بهدایت استاد خود مرحوم شیخ محمد عبده برسورهٔ فاتحه نوشته و پس از انتشار آن درمجلهٔ المنار آنرا باردیگر باحل بسیاری از مشکلات قرآن جداگانه بچاپ رسانده است و از روی همین چاپ است که آقای راسخی ترجمهٔ خود را فراهم آورده اند.

٥ - یادداشتهائي از زندگانی خصوصي ناصرالدین شاه

بقلم آقای دوستعلی معیرالممالك با ٤۷ تصویر بسیار جالب و نادر، ۱۸۸ صفحه طهران ۱۳۲۵ شمسی چاپ کتابفروشی آقای علی اکبر علمی

در این کتاب نفیس مؤلف که خود نوادهٔ دختری ناصرالدّین شاه است ابتدا شرحی از جلالت قدر این سلطان وآرامش وآسایش وخوشی و عظمت دورهٔ او برسبیل مقدمه می‌آورد سپس درطی چند فصل از اندرون وزنهای حرمسرای شاه و فرزندان و

آداب شام ونهار و پرداخت حقوق و تفریحات ایشان وآداب خواب شاه وشمایل او و بیرونی سلطنتی ومراسم برگذاری ایام عید و تعزیت و رمضان و اسب دوانی و شکار و بلوك گردشی و آش پزان و طرز رفتار ناصرالدین شاه با نوکران و تفصیل قتل او سخن میراند. آنچه را که آقای معیر درمقدمه راجع بجلالت قدر ناصرالدّین شاه و آسایش مردم و عظمت ایران در دورهٔ او نوشته اند البته هر کس که با تاریخ تحقیقی سروکار داشته باشد نمیتواند تصدیق کند زیرا که ریشه واساس بسیاری از بدبختیها ونکبتهائی که ایران امروزی با آن دست بگریبان است بلا شبهه از دورهٔ سلطنت چهل و نه سالهٔ ناصرالدّین شاه و معلول خرابکاریهای سلطنت او ورجال متملق فاسد عهد اوست امّا هیچکس هم نباید از آقای معیر توقع آنرا داشته باشد که در تحقیق این قسمت وارد شوند و این مسائل راموشکافی کنند بلکه بر خلاف باید بر سپاسگزاری وحق نعمتی که ایشان در این کتاب از ناصرالدّین شاه جدّ و ولی نعمت خود رعایت کرده اند آفرین خواند. وظیفهٔ ایشان همان بوده است که رعایت نموده اند و وظیفهٔ یك نفر مورخ بیغرض رعایت جانب حق و کشف اسرار قضایای تاریخی و بحث در علل وقایع است ولو اینکه تحقیق او بضرر مصالح خصوصی اشخاص یا خلاف معتقدات عامه تمام شود.

تا این اواخر کتبی که ما راجع بتاریخ دورهٔ ناصرالدّین شاه در دسترس داشتیم از سه چهار کتاب چاپی که تمام آنها هم بامر و در دورهٔ خود آن پادشاه برشتهٔ تألیف درآمده تجاوز نمیکرد. این قبیل کتب فرمایشی وتواریخ حسب الأمری که مملو ازتملقات بیجاست و گذشته از عبارت پردازی و لفاظیهای بیمعنی مطالب آنها غالباً خشك وخالی از لطف است هیچیك حقایق وقایع را متضمن نیست بلکه در بسیاری مواردکه میل شاه نبوده صورت وقایع برگردانده شده وعمداً بر روی حقایق سرپوش نهاده اند.

خوشبختانه درعرض این چهار پنج سال اخیرسه چهارکتاب نفیس راجع بدورهٔ ناصرالدّین شاه منتشر شده وبا انتشار آنها مردم بحقایقی مربوط بآن دوره پی برده‌اندکه در هیچیك ازکتب تاریخی مثل روضة‌الصفای ناصری یا ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه و امثال آنها یافت نمیشده است. از این کتب یکی مقالات گوناگون مرحوم دکترخلیل خان

اعلم‌الدّولهٔ ثقفی است که در نوع خود بی بدیل است ، دیگر کتاب شرح زندگانی جناب آقای عبدالله مستوفی و سوّمی کتاب شرح حال عباس میرزا ملك آرا که ادارهٔ مجلهٔ ما آنرا بچاپ رسانده . یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدّین شاه بقلم آقای معیر را میتوان جلد چهارم این نوع کتب دانست .

کسانی که این چهار کتاب را بدّقت خوانده البته بخوبی دریافت اند که دستگاه ناصری و دورهٔ سلطنت طویل این پادشاه که گویا دنیا را برای خوردن و شهوت رانی میخواسته و بازار فساد و تملق ورشوه خواری را بحدّ اعلی رونق می بخشیده چه دستگاه و چه دوره‌ای بوده است .

این کتاب اگرچه از اغلاط املائی خالی نیست با انشائی روان و بدون تصنع و سخن سازی نوشته شده ومطالب آن نیز خالی از اغراق است و چون مؤلف خود در محیطی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده‌اند میزیسته نوشتهٔ ایشان میتواند مورد کمال اعتماد باشد .

با این حال این نگارش ممتع از بعضی ساده لوحیها خالی نیست از آنجمله است موضوع پیشگوئی محمد ولی میرزا درباب روزقتل ناصرالدّین شاه . مؤلف ازقول شاه میگوید که محمدولی میرزا در اوّل سلطنت شاه کلیهٔ حوادث دوران پادشاهی اورا پیشگوئی کرده وگفته‌بوده که در روز پنجشنبهٔ ۱۶ ذی‌القعده ۱۳۱۳ قرانی شاه را تهدید میکند و چون شاه آن روز را بی آسیب گذراند بسیار خوشحال بود غافل از آنکه زایجه شناس ماهر یك روز درحساب اشتباه کرده وقرانی که درطالع شاه بوده روز بعد یعنی جمعهٔ ۱۷ ذی القعده تأثیر خواهد کرد ، بهمین سبب شاه فریب خورده و روز جمعه بزیارت رفته و کشته شده .

این داستان پر بچگانه وآمیخته بساده لوحی است واصلاً عقیدهٔ بجفر و زایجه شناسی خود زادهٔ ساده لوحی است آن هم بجفار و زایجه شناسی که درحساب خود اشتباه کند و درست در همان موقعیکه باید خطر را خاطر نشان نماید تا از آن احتراز بعمل آید درحساب راه خطا برود و جان مشتری و مؤمن بخود را درمهلکه بیندازد .

سال سوم

شمارهٔ سوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم
شمارهٔ سوم

یادگار

آبان ماه ۱۳۲۵ ذی القعده ـ ذی الحجه ۱۳۶۵ اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

وحدت ملی

ایران وطن عزیز ما که این همه سابقهٔ درخشان تاریخی دارد و نام نامی عدهٔ کثیری از پادشاهان و بزرگان و علما و هنرمندان و گویندگان آن تا دنیا برجا خواهد بود هیچگاه از خاطرها محو نخواهد شد امروز بحال نکبت و ذلت عجیبی افتاده است که اگر درمجرای احوال عالم تغییری جدی پیش نیاید و باصطلاح در بهمین پاشنه بگردد عاقبت آن بسیار وخیم است و خدای نخواسته بیم آن میرود که اگر نام و نشان آن یکسره محو نشود استقلال سیاسی آن خاتمه یابد و دیگر ایرانی نتواند در دنیا خود را مردی آزاد و اهل مملکتی مستقل بشناساند.

این حال نکبت و ذلت مسبوق بسوابقی مفصل و معلول عللی بیشمار است که اینجا جای تفصیل آن نیست و ماهم از عنوان کردن این مبحث دراین مقاله قصدطرح آنرا باین منظور نداریم بلکه مدار بحث ما در اینجا این نکتهٔ بسیار مهم است که آیا این حال نکبت و ذلت خطرناك چاره ای دارد و ممکن‌العلاج است یا آنکه دردی بی‌درمان است و هر سعی و جهدی که در راه علاج آن بکار برده شود بی‌ثمر و نقش برآب خواهد بود؟

خطر عظیمی که دراین دنیای مادی و اقتصادی هستی ملل کوچك کم زور را

تهدید میکند وجود دولتهای بزرگ زورمند است در برابر آنها که چون برای حفظ قدرت و فرو نشاندن شهوت و اشتهای مالی و اقتصادی بی‌پایان خود هر روز بطعمه و لقمه‌ای تازه محتاجند و ضمناً میخواهند از این قبیل طعمه‌ها و لقمه‌ها بحد اکثر برای روز مبادای خویش یا بقصد محروم ساختن حریفان دیگر ذخیره داشته باشند هرجا مملکتی را از جهت منابع طبیعی غنی و از لحاظ مبانی اخلاقی و ملی ضعیف وناتوان بیابند بهر اسم ورسم باشد برآن مستولی میشوند وبتدریج آنجا را در حلقهٔ مستعمرات خود در می‌آورند و مردم آنراهم اگر بتوانند دیر یا زود در وجود خود مستحیل میسازند.

بدبختانه امروز این سیره سیرهٔ عمومی دول مقتدر شده است و تا تمدن کنونی دنیا که منحصراً بریک پایه آن هم پایهٔ مادیات و اقتصادیات میگردد برعالم حاکم باشد غیر از این نیز نمیتوان از آن متوقع بود بلکه باید انتظار آنرا داشت که روز بروز با فشاری ایشان درتعقیب این راه و روش بیشتر شود و دامنهٔ طمع ورزی وزیاده طلبی آن دول بیش از پیش توسعه یابد.

اما باید دانست که راه و روش دول استعماری در این دو سه قرنی که ازعمر تمدن مادی میگذرد همیشه یکسان نبوده بلکه بمقتضای زمان هرچند مدت شکل و صورت آن تغییر یافته است.

اگروقتی شرکتهای شرقی انگلیسی و هندی وفرانسوی بزور گرفتن امتیازات تجارتی وگمرکی و تأسیس دارالتجاره‌ها و تحصیل انحصار تجارت بعضی از امتعهٔ مرغوب و تشکیل سپاهیان و محاکم اختصاصی بنام حفظ منافع اتباع خود بیچاره مردم بیخبر مشرق زمین را خرد خرد بندهٔ فرمانبردار خود میکردند و شیرهٔ جان ایشان و کشورشان را بحرصی هرچه تمامتر میکشیدند اندکی بعد همین طمع‌ورزان استفاده جوصورت قضیه را تغییر داده و از ایشان آنها که مدبّر تر و محیل‌تر بودند

در تسخیر ممالك بیخبر و وامانده از قافلهٔ تمدن مادی عنوان فریبندهٔ «نشر تمدن» را پیش کشیده و برای تخفیف ننگ تاخت و تاز بر ممالك دیگران و تعدی و جور بر ساکنین آنها عمل قبیح خودرا «مأموریت نشر مدنیت[۱]» نامیده اند بدون آنکه کسی بداند یا بکسی بوجهی اقناع کننده بفهمانند که این مأموریت را از جانب که یافته و چرا وظیفهٔ مزبور که للّه‌الحمد بعد از گذشتن یکی دو قرن آثار واقعی آن و بطلان دعوی ایشان واضح شده منحصراً بعهدهٔ یك یا دو دولت مخصوص محول گردیده است.

در میان دول استعمار کنندهٔ اروپائی که این خاصه را از اجداد و پیشوایان قدیم خود یعنی رومیان بارث میبرند دولت روسیهٔ تزاری که بخشونت روش و سخت‌گیری نسبت بملل مغلوبهٔ غیر روسی شهرت داشته در روسی کردن مغلوبین هر نوع حقه بازی و تدبیری را که استعمار کنندگان دیگر پیش از او بکار بسته بودند کنار گذاشته وصاف و ساده درمحو آداب و سنن وزبان و کلیهٔ آثاری که ممکن بوده است سابقهٔ قومی و ملی را بیاد مغلوبین بیاورد میکوشیده و تا آنجا که میتوانسته است در محو این خصایص و مشخصات ملی مغلوبین خود جهد میکرده و ثمرات فراوان آنرا هم در ممالك ساحلی بالتیك و قسمتی از لهستان و قفقازیه و خوارزم وترکستان وفرغانه چنانکه میخواسته است تا حدی چیده است.

از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم یعنی از اوانی که دراروپا دوره‌ای بنام دورهٔ «صلح مسلح[۲]» پیش آمد و دول از بیم یکدیگر در عین آنکه روز بروزمسلح‌تر میشدند هیچیك جرأت مبادرت بجنك نداشتندوخواه‌ناخواه نسبت بهم درظاهر درحال‌صلح سر میکردند صورت تسخیر ممالك ضعیفه ومستعمره نشده بشکلی دیگر جلوه‌کرد یعنی متجاوزین‌طریقی تازه پیش گرفتند وبجای لشکر کشی واستیلای برآن ممالك بقوهٔ قهریه‌دست‌بکاراستعمال حیلهٔ جدیدی‌شدندوآن‌باصطلاح ایشان بکاربردن روش «نفوذ مسالمت‌آمیز[۳]» یا نفوذ تدریجی است و غرض از آن این بوده است که بدون

---

۱ — Mission civilisatrice
۲ — La paix armée
۳ — Pénétration Pacifique

جنگ وسر و صدا وعصبانی کردن حریف بوسیلهٔ گرفتن امتیازات اقتصادی وفرهنگی وکشیدن راه آهن وبدست آوردن بازار تجارت وفرستادن مستشار و مبلغین مذهبی وباز کردن مدارس و ترویج زبان خود کم کم مملکتی را که ازلحاظ اقتصادی وقدرت سیاسی ونظامی و مالی و فرهنگی نسبةً ضعیف تر بنظر میرسد تحت نفوذ انحصاری خود بگیرند و با تبلیغات ماهرانه نگذارند که براهی دیگر که مصلحت او اقتضا میکند متوجه شود تا بالنتیجه دست بسته و بدون اختیار و استقلال مأمور ومجری اوامر دولت صاحب نفوذ قرار بگیرد.

تقسیم قسمتهائی از آسیا و اروپا بمناطق نفوذ بین انگلیس و فرانسه ازطرفی و بین انگلیس و روس از طرفی دیگر فقط باین منظور بوده است که طرفین جانب حق یکدیگر را در قسمتی که بنام منطقهٔ نفوذ حریف شناخته شده رعایت کنند و ازحدی که برای هریك معین شده و در اعمال سیاست «نفوذ مسالمت آمیز» تجاوز ننمایند یعنی در استعمار اراضی وبنده وبرده کردن مردم آنجا وبکار واداشتن ایشان بخدمت خود حق انحصاری داشته باشند.

اکثر مردم آسیا و افریقا ازسه چهارقرن پیش که طمع ورزان هوشیار اروپائی بقصد شکار طعمه بردریا سوار شده یا همراه با سیل قدرت قهریه روبمساکن ایشان آورده اند دراین دامهای مختلف افتاده وهریك بشکلی اسیر قید وبند این «مأمورین نشر تمدن» گردیده‌اند ودرپاره ای موارد دام چنان سخت یا صید چنان ضعیف جان وسست تدبیر وناتوان بوده که بعدها هرچه کوشیده است برای اوصورت خلاص میسر نگردیده و بعضی دیگر که بر اثر سستی عنصری و نافهمی خود یا بیداد و جور غالبین در اینان مستحیل شده‌اند بتدریج از درك لذت آزادی و استقلال محروم گردیده وقید و بند جائرین وغاصبین را عین سعادت وکامرانی پنداشته اند.

درمیدان معارضه و مقاومت با دول استعماری و راه و روشهای مختلف ایشان تنها مللی سرسخت بوده‌اند که دست از وحدت ملی وآداب قومی نکشیده و با اینکه دراین تصادم و تعارض سنگ زیرین آسیا محسوب شده‌اند حیثیت وشخصیت خودرا

همچنان حفظ کرده و اگر از زور و فشار نالیده‌اند باز این زور وفشار عارضی را تحمل کرده ودر همه حال چون کوه پایدار مانده واز مقام استواری که داشته اند نجنبیده اند و همین استواری وپایداری که از جانب بعضی از ملل قدیمه در مقابل تجاوزات ونیرنگهای گوناگون دول استعماری مشهود افتاده بزرگترین مانع کار ایشان در این راه بوده است .

لقمه اگرچرب ونرم شد هر اشتهائی را تحریك میکند وهر معده ای بدون زحمت آنرا می بلعد وهضم میکند . اما اگر در نظر شکمخوارگان ناسازگار نمود چون بی‌باکانه دربلع وهضم آن طمع کنند درکام ایشان زهرخواهد شد ودرگلوی آنان گیرخواهد کرد .

مشهور چنین است که معدهٔ شتر مرغ سنگ را نیز از هضم میگذراند اما باید ملتفت بود که معدهٔ این‌مرغ درشت‌اندام شگرف جثه هرقدرهم آهنین و تند کار باشد باز از عهدهٔ هضم صخرهٔ صما یا یك قطعه در کوهی بر نخواهد آمد وتا سنگ سست نهاد و ریزه ریزه نباشد قابل بلع و هضم آن حیوان نخواهد بود .

کسانیکه چنین‌تصورمیکنند که یك ملت کوچك کم جمعیت دیگردراین دنیائی که ملل پر زور کثیرالعدد بهمین علت عدّت وعدّت بسیار تمام صحنهٔ آنرا منحصراً میدان تاخت و تاز و جولان خود میخواهند حق حیات ندارند ودیر یازود محکوم ومغلوب ایشان میشوند بکلی با قدم سفسطه پیش میروند ودرتشخیص اسباب‌غالبیت و مغلوبیت اشتباه میکنند .

همانطور که شتر مرغ باوجود بزرگی جثه ازبلع و هضم یك قطعه در کوهی عاجز است و اگر حرص وطمع دیدهٔ بصیرت او را کور کند وچنین لقمهٔ ناگواری را ببلعد نسنجیده بهلاك خود تن در داده است حرص ممالك عظیمه هم در بلعیدن کشورهای کوچك در صورتیکه این کشور ها بنیانی استوار داشته باشند و بدست خود یا بوساوس‌خارجیان ترکیب وجوداورا متفرق ومتلاشی‌نکنند بنتیجه‌ای نخواهد رسید وجز ضرر و خسران ثمری دیگر از آن عاید ایشان نخواهد گردید.

حقیقت این نکته را دول استعماری خیلی بیشتر و بهتر از ما فهمیده اند

وتجاربی که ایشان را دربکار بردن طرق دیگر استعمار سابقاً حاصل شده آنان را امروز برآن داشته است که در راه تسخیر مسکن اقوام سر سخت و مقید بحفظ قومیت وآداب ملی ابتدا رشتهٔ اتحاد و پیوند بهم بستگی ایشان را بهراسم وعنوان که باشد بوسیلهٔ تبلیغات فریبنده از هم بگسلند وبنام تجدد ورهائی از قیود قدیمه و خلاص از ارتجاع و قبول نهضت های دموکراتیك (!) و ادارهٔ امور هر دستهٔ از مردم بدست خود وگفتن و نوشتن بزبان و لهجه‌ای مخصوص کسانی را که چندین هزار سال باهم زیسته و در محنت و شادی شریك یکدیگر بوده و تاریخ وادبیات و سرنوشت متحدی دارند هر دسته را بر دستهٔ دیگر برانگیزند وآنچه را که قرنها یك قوم را متحد و در برابر تعرض بیگانگان استوار نگاه میداشته یعنی وحدت ملی ایشان را بتفرقه وجنگ طبقاتی مبدل کنند تا بتوانند بمقصود خود برسند و از آب گل آلود ماهی بگیرند. علت اصرار این دول محیل ریاکار در زمینهٔ برانداختن آداب قومی و علایق تاریخی و ادبی ملل کوچك این است که بالأخره از مطالعهٔ تاریخ و تجارب سابقین باین حقیقت مسلم رسیده اند که در راه پیشرفت مقاصد شوم ایشان بزرگترین موانع وحدت ملی ملل صغیره است یعنی مادام که در بنیان استوار این سد سدید رخنه ای راه نیافته و ملل بااین سپربلا هرگونه تعرض وسوء قصد بد خواهان‌را دفع میکنند هر کشش وکوشش برای محو استقلال و ربودن منابع و ذخائر طبیعی ایشان بلا ثمر است بهمین جهت امروز این قبیل دول استعماری با بذل پول وخریدن دست وزبان کسانی که از دل ومغز بی نصیبند وتبلیغات روزنامه ای وسینمائی و رادیوئی و تأسیس انجمنهای روابط فرهنگی و هنری و ابراز دلسوزیهای دایه های مهربان تر ازمادر بشکلی که مردم ساده لوح عامی را زود بفریبد دست بکار پاشیدن اساس وحدت ملی مردم میزنند وماهرانه بدست خود مردم درمیان ایشان تولید تشتت آراء میکنند و آنان را از این لحاظ بطبقات معارض یکدیگر منقسم میسازند و از این حیدری نعمتی بازی که ترکیب وجود ملتی را باجزاء پراکندهٔ بیجان مبدل میسازد استفاده میکنند وتا آنجا گاهی یك طرف وگاهی طرف دیگر راتقویت مینمایند که بالأخره دراین معارضه هر دوطرف ازقدرت

ونفس بیفتند و دیگر مانعی برای وصول بمقصود برای‌ایشان باقی نماند .

اگروحدت ملی برای حفاظ یك قوم‌در حکم محکمترین حصارهاست زبان و ادبیات اوبمنزلهٔ در ودروازهٔ این حصار است ، حصار هرقدر محکم وبلند باشد اگر در و دروازه های آن گشوده شود وحکایت : « هر که خواهی گو بیا وهر که خواهی گو برو » در پیش باشد دیگر حفظ حریم داخلی بهیچ قدرتی میسر نخواهد بود و حصار وحدت ملی اسمی بلا مسمی و وجودی بی نمود محسوب خواهد شد .

البته کسانی که با رادیو وروزنامه و نوع تبلیغات همسایگان ما سر و کار دارند ملتفت شده اند که از چند سال پیش همین دشمنان هستی و استقلال ما برای درهم ریختن اساس وحدت ملی قوم ایرانی تا کنون بدست یکدسته مردم ساده لوح بیخبر داخلی یاعمال ومزدوران خود چه عنوانهای فریبنده پیش کشیده وهر روزبچه بهانه های خوش ظاهر بد باطنی هر دسته از ایرانیان را بروی دستهٔ دیگروا داشته و در تیز کردن آتش تعصب ایشان چه جهد هائی بکار بسته اند .

تغییر الفباء ، تقویت متکلمین بلهجه‌های محلی و نژاد سازی برای ایشان ، حمله بسبکهای نظم و نثر قدیم و گشودن بند عروض وقافیه ، تشویق از هوس بازان بلند پروازی که تحصیل معرفت ودرس خواندن وتصفح کتاب را چون زحمت دارد و ازخود گذشتگی وفداکاری و صفای ذهن‌میخواهد عملی بیفایده میدانند و درس نخوانده و استاد ندیده ادیب و شاعر میشوند ، حمایت از هرزه درایانی که اظهار علاقه بگذشته را ارتجاع و کهنه پرستی و تعلق بآب و خاك اجدادی را موهوم پرستی می‌پندارند و احترام و حفظ جانب اینگونه معنویات و لطایف را منافی با عصراتم جلوه میدهند همه از قبیل همان تبلیغاتی است که برای سست کردن بنیاد وحدت ملی و ازهم فرو ریختن این مانع مزاحم ازطرف دول طمع ورز غربی جهت استیلای کشور ما و امثال آن اقدام شده و میشود .

هیچ ایرانی غیرتمند تجدد طلبی نیست که امروز منکر ترقی تمدن بی و مخالف با آثار حسنه و معجزات خیره کنندهٔ آن باشد و نخواهد و نکوشد که باین مزایا برسد تا در پیش ملل دیگر سرافکنده و خوار وضعیف نباشد اما باید

دانست که اگر او با وجود این همه جهد که کرده و میکند و آرزوی شدیدی که بوصول این مقصود داشته و دارد باین مراد نمیرسد مانع آن مثلاً رسمیت نیافتن زبان ترکی وکردی در ایران یا اظهار علاقه بشعر سعدی وحافظ و مولوی ودوست داشتن سرزمین ایران و سرودن شعر بسبك های قدیم وامثال آن نیست بلکه علت‌العلل آن دخالت بیگانگان است در امر زندگی ما از حدود دویست سال پیش و فلج ساختن هرگونه اقدام خیری که در این مدت از طرف مردم ایران برای نجات از این حال نکبت و ذلت شده و میشود.

اگر تاکنون مقاصد سوء بیگانگان درباب ما متوجه غافل و بیخبر و جاهل و فاسد نگاه داشتن مردم بوده امروز جنبهٔ خطرناکتری پیدا کرده و سوء قصد متوجه اساس هستی یعنی وحدت ملی ما شده است. تبلیغات فوق چنانکه اشاره کردیم هرکدام یك پرده از این نمایش تألم انگیز است و همهٔ آنها بهرشکل و صورت که جلوه کند و بدست هرکس انجام شود بالمآل بمنظور گسستن پیوند وحدت ملی ایران است که محکمترین پایه وغنی ترین مایهٔ آن همانا زبان وادبیات‌فارسی است.

وقتی‌بود که‌شروان واران یکی‌ازرایج ترین بازارهای شعروادبیات‌فارسی بود وسخن شیرین سعدی را درکاشغر شاهدان شوخ بریکدیگر میخواندند ودر قونیه بساز مثنوی مولوی میرقصیدند و قند پارسی کلام حافظ را بازار بنگاله مشتری بود اما امروز بر اثر استیلا و تجاوز همین بیگانگان کار بجائی‌کشیده است که حتی درتبریزواشنویه وزنجان هم ایرانی پاك وپاكزاد قدرت وجرأت تکلم بزبان فارسی‌که زبان اجدادی اوست وهمهٔ برادران اودرسراسرایران آنرا میفهمند وپدران اواینهمه آثار گرانبها بآن باقی‌گذاشته اند ندارد وتکلم بهرزبان دیگری جز آن آزاد است واین کار البته بدست کسانی میشودکه هیچ غرضی جز پاشیدن رشتهٔ اتحاد ملی و وحدت قومی ما ندارند وشبهه‌ای نیست که رسیدن باین غرض مقدمهٔ تجزیهٔ مملکت واستیلا یافتن تدریجی ایشان بریکی از اجزاء پراکنده شدهٔ آن است.

اطلاع براین مقدمات که ما تذکار و تکرار آنها را وظیفهٔ ملی خود میدانیم

باید مردم صالح این مملکت را که هنوز فریب تبلیغات بیگانگان را نخورده و در دام افسون ایشان نیفتاده‌اند بر آن دارد که قبل از هرچیز در حفظ وحدت ملی و هرچیزی که باین امر بستگی دارد کمال جهد و حرص را بکار ببرند و نگذارند که غرض‌ورزان یا بیخبران ببهانه‌ها و اصلاحات فریبنده‌ای که این ایام عنوان کردن آنها سخت باب شده است دراین اساس متین راه نفوذ ورخنه بیابند بلکه هروقت مدعیان این قبیل بهانه‌ها را پیش کشیدند وبسفسطه ادعا کردند که برای تجدد و ترقی باید رنگ نو بخود گرفت و باگذشته و داع کرد باید بایشان گفت که کدام یك از ملل متمدنهٔ زورمند امروزی چنین کاری کرده‌اند که ما بکنیم وکجاست که ترقی کرده و ترقیات و تحولات خود را برهان پایه و اساس قدیمی ننهاده و با گذشته خود وداع نموده است.

البته این کار مستلزم تعمق و تجربه و ممارست در گذشته وحال دنیاست و از غالب مردم تحصیل نکرده وکم تجربه و ساده لوح که زودتر و آسانتر از هر کس فریب این تبلیغات ماهرانه را میخورندساخته نیست. باید کسانی که‌جاهل‌اند از راه دانان باخبر بپرسند و با تحصیل و تحقیق راه را کاملا از چاه تشخیص دهند و بصرف تو هم اینکه هرچه از اروپائیان بما میرسد از راه خیر خواهی و مصلحت اندیشی است در سر پنجهٔ مکر و فسون سیاستمداران محیل ونفع‌طلبان طمع پیشهٔ این قوم نیفتند و بین این جماعت و حکمای آزادمنش و علمای حقیقت طلب ایشان خلط نکنند چه امروز بدبختانه ادارهٔ امور مردم حتی در اروپا بدست حکما وعلما نیست بلکه‌زمام غالب مصالح‌بدست یك مشت‌سیاستمدار کوتاه نظر ونظامی خودخواه وسرمایه‌دار آزمند است و آنچه از زبان ایشان بنام پیشرفت انسانیت ودفاع از تمدن ورفع تعدی از مردم رنجبر وتوسعهٔ دامنهٔ آزادی‌و دموکراسی بیرون می‌آید جز اصطلاحات والفاظی فریبنده چیزی دیگر نیست باید بیدار و هوشیار بود و در این طاسهای لغزنده که بدست استادان محیلی تهیه شده نیفتاد

دام سخت‌است مگر یار شود لطف‌خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان‌رحیم

یك صفحه از تاریخ ایران

عاقبت لطفعلیخان زند

چگونه آخرین شراره خاموش میشود

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

بیمار قوی پنجه

سلطنت کوتاه جعفرخان زند سراسر بقتل و خونریزی ونزاع با افراد خاندان زند گذشت و بر اثر همین علل وعدم توافق واتحاد بین افراد خاندان آقا محمد خان قاجار سراسر ایران شمالی را بچنگ آورد و اسباب تهدید سلطنت تزلزل خاندان زند را فراهم نمود بخصوص که جعفر خان با آنکه جثه ای بزرگ و سهمناك و زوری فوق‌العاده داشت بواسطهٔ جبن و ضعف نفس در هیچیك از جنگها ایستادگی نکرد ولی در عوض هنگام خوردن در مقابل هیچ کس مغلوب نمیشد میگویند هرروزصبح دومن هریسه[1] را باقند وروغن میخورد در وقت چاشت نیز باندازهٔ سه چهار نفر بازیار بکار میبرد و در میانه چندین مرغ کباب تنقل مینمود» . ۲

زور بازویش نیز باندازهٔ غذایش فوق العاده بود بطوریکه با شمشیر شتری را با پالان دونیمه میکرد اما ازاینهمه چه سود زیرا این پادشاه که جریان روزگار وظلم و ستم پیشینیان او ویرا بسلطنت رسانده بود بواسطهٔ ترس ذاتی نمیتوانست ازموقعیت استفاده کند بلکه با حبس و بند مردم و قتل بیگناهان اساس سلطنت خودرا پیوسته

---

۱ - همان غذائی که امروز هلیم (هلام) میگویند ۲ - فارس نامهٔ ناصری ج۱ ص ۲۲۶

متزلزل میکرد تا آنکه جان خود را نیز بر سر این کار گذاشت.

توضیح آنکه جعفر خان پس از یأس از مقابله با آقا محمد خان و تحمل شکست های فراوان در گوشهٔ حصار محکم شیراز آرمیده بود و هر روز بحبس و قتل مردمان بیگناه فرمان میداد تا آنجا که نزدیکان وی نیز از سوء رفتارش بتنگ آمده بودند و اورا مسموم کردند وی با آنکه از این سم نمرد ولی سخت مریض و بستری شد بطوریکه دیگرامکان حرکت نداشت.

در محبس شاهی شیراز جمعی از زندانیان که از طول مدت زندان بجان آمده بودند تصمیم بفرار گرفتند بهمین جهت غلام بچه‌ای راکه نزدآنان آمد و رفت میکرد فریب دادند و بدست او سوهانی تحصیل کردند و بکمك او و آن سوهان شب ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ زنجیر خود و پنجرهٔ زندان را شکستند و بیرون آمدند.

جعفرخان در بستر بیماری افتاده بود وهردم از دردبرخود می‌پیچید، سکوت عمیقی بر سراسر شیرار حکومت میکرد، در آن دل شب که هیچ آوازی شنیده در زندان بآهستگی باز شد چند مرد قوی جثه ازآن بیرون آمدند و آهسته آهسته بعمارت جعفرخان و خوابگاه او نزدیك شدند وهیچکس درآن حوالی نبودتاحرکت این جمع مخوف را مانع شود.

پردهٔ خوابگاه جعفرخان بالا رفت. شاه مرادخان وجهان‌گیرخان برادران صید مرادخان زندآهسته قدم بدرون خوابگاه نهادند وقصدشان این بودکه پیش‌ازآنکه جعفرخان بیدار شود کارش را یکسره‌کنند ولی در همین لحظه جعفرخان بیدارشد وخنجربرهنه را بالای‌سرخود دید، خوف مرگ وترس جان اورا ازجای برانگیخت با آنکه بیمار بستری بود بسرعت برق برجست و سیلی سختی بر صورت آن دوتن زد بطوریکه باوجود قوت اندام ودلاوری هردونقش زمین شدند، شدت خشم وغضب وبیماری چشم وی را چنان تاریك‌کرده بودکه شخص دیگری راکه با چوب جاروب فراشی منتظر حمله بود ندید آن شخص درتاریکی ازعقب چنان باچوب بر سر او نواخت که طاقت نیاورده بزمین افتاد دراین وقت بقیهٔ زندانیان‌که در بیرون اطاق

منتظر جریان و عاقبت کار بودند داخل اطاق شده جثهٔ غول‌آسای جعفر خان را بضرب چماق وسنگ کوبیده‌سر او را از تن جدا ساختند و هنگام طلوع آفتاب از



لطفعلیخان‌زند

دروازهٔ ارگ بیرون انداختند. صبح آن‌روز میخواستند لطفعلی خان فرزند رشید او را نیز بگیرند ولی وی بر اسبی بی‌زین سوار شده بجانب بوشهر فرار کرد.

سلطنت پردرد و سر

ایام غربت و آوارگی دیری نپائید واکابر مردم و بزرگان شیراز صید مراد خان زند را که غاصبانه برتخت نشسته بود گرفته واقعه را بشاهزادهٔ جوان زند پیغام دادند وی روز ۱۲ شعبان بشیراز واردشد و در آن هنگام بیست و سه ساله و درعین شادابی و جوانی بود . این شاه جوان که سراسر زندگانیش بر پشت زین اسب و میدان جنك گذشته شاید زیباترین و بدبخت‌ترین و درعین حال شجاع ترین پادشاهان ایران باشد . صورتهائی که از او باقیمانده و وی را در لباس لری نشان میدهد نمودار زیبائی مردانه و شاهانه ایست که ازسن کم او بسیار دورمینماید ، این شاه جوان رشید از این تاریخ تا سال ۱۲۰۹ که ستارهٔ عمر اوغروب کرد یك دم آسوده نبود و سرانجام نیز براثر خیانت همراهان خود بچنگ خان خونخوار قاجار افتاد .

کاش یکی از اینها لطفعلیخان بود

غرض از نوشتن این مقاله تاریخ مفصل و جزء جزء زندگانی این شاهزاده نیست ولی ازذکراین نکته ناگزیریم که وی‌طوری اظهار کفایت و شجاعت نموده است کـه بزرگترین دشمنان او یعنی آقا محمدخان درحق او از تحسین و تمجید نتوانسته است خود داری کند باین شرح که وقتی درقصبهٔ نوا برای باباخان (که بعدها فتحعلی شاه شد) درظرف یك هفته پنج پسرزاده شد و خبر این قضیه بگوش آقـا محمد خان رسید این پـادشاه با آنکه نهایت عداوت را نسبت بلطفعلیخان داشت گفت : « کاش یکی ازاین پسرها لطفعلیخان بود » .

حاج ابراهیم کلانتر

هنگامیکه جعفرخان ازآقا محمد خان شکست خورده بطرف شیراز فراری‌شد و کلانترشیراز میرزا محمد بدست سپاهیان قاجار افتاد کلانتری شیراز از طرف جعفر خان بدست حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم کدخدا باشی محلات حیدری خانه شیراز سپرده شد . هنگامیکه لطفعلیخان بسلطنت رسید او را همچنان برسر کارگذاشت‌حتی باو اطمینان‌کرد و وقتیکه بطرف کرمان مسافرت جنگی خود را شروع کرد او را بوزارت برادر خود خسرو خان

منصوب ونظم شهررا بوی سپرد ولی این کلیمی جدیدالاسلام خیالات دیگری داشت ودائم بتحریك ودسیسه مشغول بود وبااینکه لطفعلیخان دریافت که این مرد اندیشه‌هائی ناپاك دارد و ممکن است برای او خطراتی ایجاد کند در عزل یا کشتن او اقدامی نکرد چه ازآن میترسید که چون بیشتر افواج تحت ریاست برادران او هستند عزل و قتل اورا وسیله کرده آشوب نمایند بهمین جهت منتظر فرصت نشست تاروزی خودرا از شراو برهاند، درهمین بین سفر جنگی او باصفهان پیش آمد این بار نیز مانند سابق برادر خود را در شیراز گذاشت وحاج ابراهیم را بوزارت اومعین کرد ضمناً برای آنکه ازاومطمئن شود پسربزرگتر اومیرزا محمد را با خودهمراه برد

خیانت حاج ابراهیم بخوبی پی برده بود که دسیسه های اوباطلاع لطفعلیخان رسیده ودیریازود بجزای کجروشیها وبلندپردازیهای خود خواهد رسید این بود که خواست پشتیبانی برای خود تهیه کند بهمین نظر متوجه آقا محمد خان قاجار شد که در این تاریخ تنها خصم مقتدر مخدوم او بود و بجان دراستیصال لطفعلیخان میکوشید.

حاجی یکروزدرشیراز کلیهٔ امرای زند راکه مستحفظ ارگ وحرمسرای شاهی بودند دعوت کرد آنان نیز باکمال سادگی بدون اسلحه بخانهٔ او رفتند وحاجی که قبلاً فوجی را بقصد ایشان تهیه کرد بود چون مهمانان رسیدند بیك اشاره تمام آنان را بتوسط سربازان دستگیر کرد وبلا فاصله خبرآن را ببرادران خود که در اردوی لطفعلیخان سرکردهٔ فوج بودند رساند، دریك آن تمام خائنین که نیمی از آن برادران و خویشان حاجی ابراهیم بودند از این موضوع با خبر شدند همینکه شب فرا رسید یکباره بر سراپردهٔ شاهزاده حمله کردند، قشون وی از این حمله خائنانه و غیر مترقبه پراکنده شدند وخود او بسرعت برق بر اسبی بی‌زین وبرگ نشسته بطرف شیراز حرکت کرد بیچاره تصور میکرد که اکنون که اردو طغیان کرده لا اقل شیراز اورا درآغوش خود خواهد پذیرفت اما در رسیدن بقصبهٔ ابرج

ازتوطئه مطلع شد وبحاجی پیغام داد اما حاجی درجواب گفت من ارادهٔ ترا دانستم وجزاین چاره نداشتم ، آرزوی گرفتن شیراز از دل بیرون کن ، وخود حاجی بعدها این مطلب را بسرجان ملکم معروف اقرار کرده . لطفعلیخان که سخت مغرور بود از این سخن بخندید و پنداشت که مردی بازاری چون حاجی ابراهیم تاب مقاومت سپاه اورا ندارد لذا بمحاصرهٔ شیراز پرداخت اما حاجی ابراهیم بوسائل مختلف قشون وی را بداخلهٔ شیراز کشانیده او را بی‌سپاه گذاشت ، شاهزاده ناچار بطرف بوشهر منهزم شد .

شکست واستمداد حاج ابراهیم مخدوم خود را آسوده نمیتوانست دید بهمین جهت همینکه او بطرف بوشهر حرکت کرد سپاهی بدنبال او فرستاد ولی این سپاه کاری از پیش نبرد و شاهزاده خود را ببوشهر و از آنجا ببندر ریگ رسانید ، باردیگر حاجی سه هزارسوار وپیاده برای مقابلهٔ او فرستاد ، درده فرسخی شیراز حاکم بوشهر نیز باین لشکر پیوسته بطرف شاهزادهٔ بدبخت حمله‌ور شدند درصورتیکه وی را درحدود هزارنفرجمعیت بیشترنبود ، با این عده برپنج هزارسپاه دشمن غلبه کرد حاکم بوشهرفراری و فرماندهٔ قشون بکازرون پناهنده شد وشرح جنگ را بحاج ابراهیم اطلاع داد ، حاجی مضطرب شد وپیشکشی فراوان ازجمله سه هزار مادیان از رمهٔ خاندان زند با نامهٔ تضرع آمیزی بنزد آقا محمد خان فرستاد وبپاداش آن لقب وسمت بیگلربیگی فارس یافت و از طرف خان قاجارمیرزا رضاقلی نوائی منشی‌الممالك برای تحویل گرفتن اثاثهٔ خاندان زند بشیراز آمد وضمناً بباباخان دستور داد که بحاج ابراهیم کمك لشکری کند ، اونیز چهار هزار سوار در اختیار حاج ابراهیم گذاشت و با قشون خود حاجی جمعاً هفت هزار نفر بجنگ شاهزاده زند روانه شدند ولی این عده هم شکست خوردند وفرمانده آنان بدست لطفعلیخان افتاد و بفرمان او کورشد و دوهزار نفر نیز از آنان اسیر وگرفتار آمدند .

لطفعلیخان تانزدیك شیرازپیش آمد ولی نتوانست قلعهٔ محکم شیراز را تصرف کند و بهمین وضع اوقات را بجنگ و گریز میگذرانید تا اینکه در بهار ۱۲۰۶ آقا

محمدخان خود بسمت شیراز حرکت کرد .



حاجی ابراهیم

جنگ ابرج

ابرج درشمال شیراز است ، قشون عظیم قاجار درآنجا اردو زده بودند و برای محافظت خود ابراهیم خان دامغانی را با سیصد سوار در داخل درهٔ بین مرو دشت و ابرج بنگهبانی گذاشتند با این همه از خوف شمشیر خونبار شاهزادهٔ جوان زند خواب نمیتوانستند رفت. آقا محمد خان در چادر مخصوص خود بر روی تخت تکیه کرده و جمیع وزراء و امراء در برابرش ایستاده افراد قشون همه مضطرب تفنگها دردست گوئی میدانستند که مرگ درکمین وشمشیردشمنی چون لطفعلیخان برسرآنهاست.

ناگاه قشون لطفعلیخان مثل برق پیدا شده درداخل اردو ریختند، دریك آن اردوی قاجار از هم پاشیده شد و اگر جنگ چند دقیقهٔ دیگر ادامه پیدا میکرد اساس سلطنت قاجاریه ازهم فرو میریخت ولی افسوس که تقدیر با تدبیر ناقص لطفعلیخان دست یکی کرد باین معنی که او چون پراکندگی اردوی قاجار را دید و یکی از جاسوسان آقامحمد خان بدوگفت که خان قاجار فرار کرده فرمان داد که دست از جنگ بکشند ، سپاهیان فاتح او نیز هرچه یافته بودند حمل کرده از میدان جنگ بیرون رفتند همینکه سپیده دم رسید وصدای مؤذن بلند شدآنوقت لطفعلیخان ملتفت شد که فریب خورده است وآقا محمد خان فرار نکرده بلکه خود او مجبور است که فرار نماید و میدان جنگی را که بنیروی شجاعت از خون دشمنان رنگین کرده مغلوبانه ترك نماید.

سه کار بزرگ

آقامحمدخان باندازه‌ای‌ازاین تهوروجلادت لطفعلیخان دشمن خونین خود تعجب کرده بودکه بارها میگفت سه‌کاربزرگ پیش آمده که بایدآنها رابرای عبرت‌آیندگان درتواریخ بنویسند اول جسارت‌حاج‌ابراهیم در تصرف شیرازدرحالیکه یارانی‌جزکسبه واهل‌بازار نداشت دوم اقدام تهور آمیز لطفعلیخان که‌با پانصد نفر خود را برقلب چند هزارسپاه من زد وآن را ازیکدیگرپاشید سوم پافشاری و استقامت من که درآن شب وحشتناك نترسیدم وازجای در نرفتم وچون‌کوه پا برجای ماندم.

توحش و دناءت خان قاجار پس ازاین فتح روزاول ذی الحجهٔ ۱۲۰۶ واردشیراز شد وساعتی در عمارت کلاه فرنگی بر سر قبر کریمخان یعنی کسیکه او را درزمان اسیری همچون اطفال خویش دوست میداشت ومحبت میکرد نشست هنگامیکه برخاست فرمان داد تاقبر اورا بشکافند واستخوانهای اورا بطهران فرستادتا در آستانهٔ خلوت کریمخانی دفن کنند و تا او بتواند هرروز آنرا لگدکوب نماید استخوانهای آن پادشاه کریم النفس لگدکوب ترکمانان قاجاربود تا اینکه فتحعلیشاه دستور داد که دوباره آنهارا ازخاك بدرآورده بنجف فرستند.

هنگامیکه رضاشاه پهلوی روی کار آمده بود شایع شد که وی دستور داده است که آن استخوانها ازحیاط کریمخانی درآورده بعتبات بفرستند معلوم نیست که این خبر راست بود یادروغ اگرراست بود پس آنچه فتحعلیشاه بنجف فرستاده استخوان که بوده بهرحال نبش قبر و درآوردن استخوانهای کسی که دستش ازدنیا کوتاه است یکی از ننگین ترین اعمال جاهلانه ووحشیانه ایست که جزاز وحشیان وجانیان کینه ورزپست فطرت ازکسی سر نمیزند.

در این سفر نظر بلند شهریار قاجار و بزرگواری طبع او معلوم شیرازیان شد چه دستور داد تا دوستون سنگی یکپارچه ازیکی ازعمارت وکیلی وسنگهای ازاره و درهای خاتم را کنده بطهران فرستادند وضمناً عیال و طفلان لطفعلیخان را بدست آورده بطرف طهران فرستادهمچنین برای اینکه از خیانت مجدد کلانتر شیراز در امان باشد ازبزرگان شهر گروگان گرفت و حاج ابراهیم نیز یکی از پسران خود را با مادرش بهمین عنوان بدست مخدوم جدید خود سپرد.

عاقبت سرگردانی از جنك ابرج ببعد لطفعلیخان نتوانست قوای نظامی مرتب و مهمی فراهم کند ولی با قوای کمی که هیچوقت ازدویست نفر تجاوز نمیکرد با سرداران قاجار در ابرقو و یزد جنگهای متعدد و فراوان نمود اما طبع بلند او باین مقدار قانع نبود بلکه در پی حامی مقتدری میگشت تا او را بقدرت لشکری کمك کند و او بتواند ملك موروث خودرا ازدست دشمنان بیرون آورد و خائنان را بپاداش و سیاست برساند بدین خیال از راه طبس عازم

قندهار شد ولی از بدبختی باو خبر رسید که حاکم آن ناحیه درگذشته، در میان این نومیدیها نامه ای باو رسید مشعر بر اطاعت و دعوت چند نفر از حکام کرمان ازجمله محمد خان حاکم نرماشیر و جهانگیرخان فرمانروای بم، شاه سر گردان با سیصد سواری که بزحمت فراهم کرده بود ابتدا بنرماشیرسپس به بم شتافت ودر هر دو جا با مهربانی پذیرفته و با قشون امداد شد و بکمك آنان بطرف کرمان رفت. -

تاجگذاری

مقاومت حاکم کرمان اگرچه سخت بود ولی درمقابل رشادت لطفعلیخان نمودی نداشت چه وی همان روز که بپای حصار شهر رسید نیمی از قشون را بعم خود عبد الله خان زند سپرد و بوی فرمان داد تا بشهر حمله کند. تا او مشغول بحمله شد خود نیز با نیمهٔ دیگر افراد ازطرف دیگر شهر نردبان گذاشته ازحصار بالارفته در شهر ریختند ودرظرف یکساعت شهر بتصرف ایشان درآمد.

روز دیگر لطفعلیخان بر تخت جلوس کرده نام شاهنشاهی بر خود گذارد و سکه و خطبه را باسم خود نمود (شعبان ۱۲۰۷).

وقتی این خبر بگوش آقا محمد خان رسید بفوریت حرکت کرد وبطرف کرمان رهسپار شد، حسن علی خان قاجار را بمقدمهٔ سپاه فرستاد اما لطفعلیخان جلودار سپاه قاجار را بسختی درهم شکست و چون میدانست که با قشون فراوان وکثیر قاجار برابری نمیتواند بحصار شهر پناه برد، دراین ضمن آقا محمد خان هم رسید وشهر را درمحاصره گرفت.

خشم وسنگدلی

در طی محاصره یك روز سکهٔ طلای لطفعلیخان بدست خان قاجار رسید وقتیکه نام کسی را غیر از خود بروی سکه دید باندازه ای درخشم شد که ازهمانجا چاپاری فرستاد تا فتح الله خان طفل کوچك شاه زند را که درطهران محبوس نگاهداشته بود مقطوع‌النسل نمایند وفرمان خان سنگدل هم طابق‌النعل بالنعل اجرا شد.

محاصرهٔ کرمان وخیانت مجدد

قشون فراوان قاجار شهر را چون نگین انگشتری در میان گرفتند ، وضع مردم بسختی انجامید ولی شاه زند بافداکاری بی نظیری دفاع میکرد وروزگار بدینسان چهار ماه گذشت در این موقع عده‌ای از تفنگداران او که از طول محاصره خسته شده و بوسیلهٔ خان محیل قاجار هم تطمیع و تحریك شده بودند نیمی از شهر را بتصرف قشون دشمن دادند وسه هزار پیاده داخل شهر شدند اما لطفعلیخان با حرارت ورشادتی هرچه تمامتر آنان را از شهر بیرون کرد



حصار شهر کرمان دروازهٔ مسجد

و این آخرین فتح او بود زیرا پس از چند روز یکی از معتمدان او بنام نجفقلیخان خراسانی باقشون دشمن ساخته ارگ را که ازطرف دروازهٔ مسجد بصحرا پیوسته بود بتصرف آنان داد ودوازده هزار سپاهی وارد شهر شد . لطفعلیخان بهمراهی جهانگیرخان سه ساعت جنگید تا دروازهٔ سلطانیه را دوباره بتصرف آورد شب هنگام که خورشید جهانتاب ناپدید شد و سیاهی شب پرده بر فجایع بشری کشید و ستمدیگان و بیچارگان را درآغوش گرفت باهمراهان معدود خود ازحصار شهر بیرون شد وبااسب خودموسوم بغرّان ازخندقی پهناور جسته خود را برقلب سپاه قاجار زد وبطرف بیابان فرار کرد .

خونخوارگی با فرار لطفعلیخان مقاومت کرمان بپایان رسید وقشون قاجار در شهر ریختند همینکه آقا محمد خان ازفرار دشمن مطلع گردید چنان درخشم شد که حکم قتل عام داد ، تمام مردان آن شهر را کشت یا کور نمود و شهر کرمان شهرکوران شد سرجان ملکم که چند سال بعد ازاین واقعه بایران آمده میگوید من خود بعضی از آن کوران رادیده‌ام . زنان و کودکان آن شهر را بسربازان بخشیدو همین مورخ میگوید که چون آقا محمدخان چند من چشم خواسته بود هفت هزار نفر کور شدند وعده کشته شدگان بیش از اینها بود کسانیکه باقی ماندند از آن جهت نبود که خان خونخوار ایشان را عفو نموده بود بلکه برای آن بود که دست جلادان از کار بازماند .

قطع دست و خرج زیارت از کسانیکه درکرمان اسیر لشکر قاجار شدند میرزا محمد علیخان برادر فتحعلی خان صباست که منشی لطفعلی خان بود ، آقا محمد خان از اوپرسید چگونه جسارت کردی بمن کاغذی چنان‌تند بنویسی جواب داد تو غایب بودی و او حاضر وخوف من ازحاضر زیادتر ازغائب بود ، خان قاجار فرمان داد تا دست او را ببرند ولی روز دیگر بعنوان اینکه خواب دیده‌ام گفت تا سیصد تومان باو دادند و او را بطرف عتبات فرستاد ، وی در آنجا بود تا فوت کرد .

باز هم خیانت بین بم و کرمان سی فرسخ است ، لطفعلیخان این‌مسافت‌طویل را بر پشت اسب دربیست وچهارساعت طی کرد وقتیکه رسید برادران جهانگیرخان از او احوال برادر خود پرسیدند ، گفت خواهد آمد یکی دو روز گذشت اثری پیدا نشد، ترسیدند که مبادا اسیر شده باشد قصد کردند که شاهزادهٔ بیچاره را گرفته نزد آقا محمد خان بفرستند تا بآن وسیله برادر را نجات دهند همراهان‌لطفعلیخان مطلع شدند و شاهزاده را خبر دادند شاهزاده خواست از آنجا بگریزد لیکن سواران سیستانی او را احاطه کردند شاهزاده بطرف اسب خود دوید دشمنان دیدند اگر او برپشت اسب غران بنشیند دیگر کسی بگرد او

نخواهد رسید اسب او را پی کردند وخود وی را هم با شمشیر و خنجر مجروح و اسیر نمودند و بسمت‌اردوی قاجار فرستادند فردای آن روزجهانگیرخان پیداشد آن‌وقت برحال آن جوان ناکام تأسف خوردند ولی وقتیکه کار از کار گذشته و تقدیر راه هرگونه چاره را بسته بود .

پایان فاجعه

هنگامیکه لطفعلیخان را دست بسته بدرگاه آقا محمد خان حاضر کردند همچون‌شیری خشمگین بر افروخته‌بودبی‌آنکه سلامی کند بکناری ایستاد خان فاتح قاجار گفت چرا سلام نکردی شاهزادهٔجسور جواب داد مردان را سلام باید گفت . این جواب که خالی از تعریضی نبود در آقا محمدخان سخت مؤثر افتاد و باندازه‌ای درغضب شد که برای انتقام ازاین گفته دستور داد تا ترکمانان با آن دلاور غیور رفتار ناهنجاری کردند که قلم از نقل آن عار دارد سپس خود بدست خویش چشمان آن نور دیدهٔ جوانی و شادابی را برکند و دلاور کور را زنجیر کرده بطهران فرستاد و کمی بعد دستور قتل او داد . شاید این فرمان تنها محبتی‌بودکه خان قاجار نسبت بآخرین فرد خاندانی کرد که باو جزمحبت و مهربانی کاری دیگر نکرده بودند .

جسد آن شاهزادهٔ شجاع ودلیر را که دلی از فولاد داشت در امامزاده زید طهران دفن کردند .

سه قطعه الماس

وقتیکه شاهزادهٔ زند را پیش آقا محمد خان بردند بازو بندگرانبهای اورا ازبازوی باکفایتش گشودند ، این بازو بند متضمن سه قطعه الماس بود یکی دریای نور دیگری باسم تاج ماه وسومی بنام اکبر شاهی و آن سه از بقایای جواهراتی بودکه نادر ازهند آورده وپس از پراکنده شدن بدست‌کریم خان افتاده وازاو بلطفعلیخان رسیده بود وزن این سه قطعه الماس بترتیب ۸٫۵ و ٦ و ٤ مثقال است واکنون هر سه جزو جواهرات سلطنتی باقی است .

پس ازمرگ او فرمان قتل عام خاندان زندیه صادر شد و از آن خاندان

کس معروفی نماند جز عبدالله خان که بمناسبت خویشاوندی با رضاقلیخان قاجار از مرگ رهائی یافت .

بمرگ لطفعلی خان آخرین روزهای سلطنت متزلزل خاندان زندیه بسر آمد وبدین ترتیب آن آخرین شرارهٔ تند و سوزان نیز خاموش شد .

یك قطعه شعر مناسب

آقا محمد رضا مؤلف ذیل تاریخ زندیه پس از ذکر کشته شدن لطفعلیخان در کتاب خود بیك قطعه شعر بسیار مؤثر تمثل جسته که ما برای اتمام فایده آن را عیناً در اینجا نقل میکنیم و آن قطعه این است :

چراغ کیان کشته ای کاش من — بمرگش چراغ سخن کشتمی
گرم قوتستی چراغ فلك — بآسیب یك دم زدن کشتمی
گرم دست رفتی بشمشیر صبح — اجل را بدست زمن کشتمی
سلیمان چو شد کشتهٔ اهرمن — مدد بایدم اهرمن کشتمی
بمازندرانم ظفر بایدی — که دیوانش را تن بتن کشتمی
چو شیرین همی خویشتن رابتیغ — پس از خسروتیغزن کشتمی
اگر با حقوقش وفا کردمی — بهجران او خویشتن کشتمی
اگر حق مهرش بجا آرمی — طرب را چو گل درچمن کشتمی
عروسان خاطر دهند ار رضا — که شمع بیان در لگن کشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی — چو سیماب زاب دهن کشتمی
هم اورا از آن حاصلی نیستی — اگر خویشتن درحزن کشتمی

فتحعلیخان صبا و لطفعلیخان

فتحعلیخان صبای کاشانی شاعر معروف که بعد ها از طرف فتحعلیشاه لقب ملك الشعراء گرفت درابتدا ازمداحان لطفعلی خان بود ، در روز ورود او بشیراز قصیده ای گفت حاوی تاریخ جلوس آن پادشاه که باین بیت ختم میشود و آن چنانکه مخفی نیست سال جلوس لطفعلی خان را نیز متضمن است :

رسم عدالت چو کرد زنده ، بتاریخ او گفت صبا : « اوبود ثانی نوشیروان »

از قرار معلوم صبا دیوانی در مدح این شاهزادهٔ دلیر داشته کنه بعد ها یعنی وقتیکه دشمنان آن پادشاه برجای او نشستند از خوف جان آنرا فروشسته و براثر همین دیوان مغضوب غالبین بوده تا اینکه درزمان حکومت باباخان (فتحعلیشاه) برفارس مورد مرحمت قرار گرفته و درعهد سلطنت او مأمور شده است که تاریخ قاجاریه بخصوص فتوحات آن خاقان را بنظم درآورد .

از جمله مدایحی که این شاعر دربارهٔ خاندان زند بخصوص لطفعلیخان گفته و بدست مانده است قصیدهٔ مفصلی است بسبك ووزن قصیدهٔ معروف انوری باین مطلع :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

فتحعلیخان قصیدهٔ خودرا چنین شروع کرده :

جانب بندربوشهرشوای پیك شمال ببرشاه فریدون فر خورشید خصال
خسروملك ستان لطفعلیخان که بود یاورش لطف علی یارخدای متعال....
عرضه ده ازمن مسکین مشوش خاطر عرضه ده ازمن غمگین پریشان احوال
کای شهنشاه جهان داور دارا رایت ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال
هیچ دانی که چسان رفت وچسان میگذرد بر خلایق زجفای فلك کینه سگال
غوریانرا همه بر فرق مکلل دیهیم لولیان را همه درساق مرصع خلخال
سروران را همه بردند بغارت ثروت بندگان را همه دادند بعزت اموال
طبل دولت بنوازند بنامش اکنون آنکه می بودشب وروزندیم طبال .....
رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت ازپس آنکه الم یافتی از باد شمال
خسرواتاکه بود سیرمه ومهر بچرخ نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
هست لازم بپسر خواستن کین پدر خاصه برچون تو پسر ای شه فرخنده خصال
وقت آنست که ازبخت شوی مستظهر وقت آنست که بررزم کنی استعجال
آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون آن ستم پیشه که بنشسته براورنگ الحال

بودیش سینه‌ای ازسهم تو نالان چون نی بودیش پیکری ازبیم تولرزان چون نال
خلق این خطه براهت همه جان بازانند زصغیر و زکبیر وزنساء و ز رجال ...الخ

در این قصیده صبا ازلطفعلیخان که در آن روزگار یعنی هنگام قتل پدرش جعفرخان وجلوس صیدمرادخان ظالم وسفاك برجای او در بوشهر بود دعوت بآمدن شیراز وکوتاه کردن دست دشمنان وغاصبان سلطنت میکند این قصیده مفصل است وتمام آن درمقدمهٔ منظومهٔ گلشن صبا چاپ آقای کوهی کرمانی بطبع رسیده .

مردم کرمان هنوز درباب مقامات لطفعلیخان وسوانح زندگی داستان مانند او قصه‌ها و تصنیف‌هائی دارند که بعضی از آنها را بخواهش نگارنده آقای کوهی جمع آورده و در دسترس ما گذاشته اند ، اینك با اظهار تشکر از معظم له عین نوشتهٔ ایشان را دراینجا نقل میکنیم :

« اولا درکرمان بین مردم معروف است که لطفعلی‌خان زند اسب‌خودمعروف بغران را از روی خندقی که از آب پر کرده بودند ازدروازهٔ ریگ‌آباد سحر گاهان جهانده است و سر آفتاب بر این که چهارده فرسخ تا شهر کرمان مسافت دارد رسیده است و در پای چناری که در میان آن قصبه است از اسب پیاده شده وصبحانه صرف کرده است وغران را هم قدری آب و جو داده است و درموقعیکه میخواسته است سوار شود تا خود را ببم برساند شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده و بکمرچنار زده است و شمشیر باندازهٔ نیم زرع بچنار فرو رفته بعد شمشیر را از چنار بیرون کشیده و مقابل صورت گرفته و خطاب بآن گفته که . « هی هی تو می‌بری بختم نمی‌برد » خلاصه سوار شد وظهر بارگ بم که تاکرمان ۴۲ فرسنك فاصله دارد رسید .

ثانیاً تصنیفی بین عوام کرمان مخصوصاً بین لولیها (کولیها) رایج است که آنرا این طایفه با نی وکمانچه میزنند ومیخوانند . این بنده در سال ۱۳۳۵ هجری قمری سفری ببم کردم ، در بر گشتن براین که رسیدم پای چنار سابق الذکر منزل کردم ، از حسن تصادف دستهٔ نوازنده ای این تصنیف را بانی میزدند ومیخواندند ،

خوشم آمد و نسخه ای از آن بر داشتم و اکنون پس ازسی سال آنـرا تقدیم مجلهٔ یادگار مینمایم و آن اینست :



لطفعلیخان برروی اسب معروف خود

هر دم صدای نی میاد — آواز پی در پی میاد
لطفعلی خانم کی میاد — روح روانم کی میاد
آرام جانم روح روانم
غرّان میاد شیهه زنان — چون پایغر[1] از آسمان
مانند شاهین پر زنان — چون باد و چون آب روان
نعلش طلا زینش طلا
غرّان بود چون آسمان — لطفعلی خانم روز[2] آن
قد سرو وابرو ها کمان — شمشیر دستش خون فشان
چون وارد میدان شود — سر ها فتد روی زمین

---

۱ ـ پایغر بزبان کرمانی یعنی رعد ۲ ـ کرمانیها روز را بمعنی خورشید هم استعمال میکنند

یاد داشتهای تاریخی

وفیات معاصرین

از یاد داشتهای علامهٔ استاد

آقای محمد قزوینی

از آنجا که دست یافتن بتاریخ فوت معاصرین بعلت مضبوط نبودن ترجمهٔ احوال غالب ایشان در متون کتب در بسیاری از موارد برای طالبان مشکل است و گاهی انسان برای تحصیل اطلاعی در این باب بتفحص زیاد و پرسیدن از این و از آن محتاج میشود چنین مناسب دانستیم که یك عده از این تواریخ را که بتاریخ معاصر ایران و ممالك اسلامی ارتباط دارد از دفتر یاداشتهای استاد علامه آقای قزوینی که آنها را از روی پاره‌ای جراید یا تقاویم ضبط فرموده یا از این و از آن تحقیق کرده اند استخراج و آنها را با تکمیلاتی متدرجاً بترتیب حروف تهجی در مجلهٔ یادگار نشر نمائیم.

در میان این تواریخ وفیات چون بعضی از آنها از روی جراید برداشته شده اگر در بعضی از آنها چند روز پس وپیش مشاهده شود باین علت است که گاهی مابین تاریخ فوت کسی با تاریخ درج آن در جراید محلی یکی دو روز و در جراید خارجی پنج شش روز فاصله میشود بنابر این باید ملتفت این نکته بود واگر اختلافی در بعضی از این موارد دیده شود آنرا باید از این بابت دانست.

حرف الف

آهی میرزا مجیدخان، سفیر کبیر ایران در مسکو، پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم خان آهی مترجم سفارت روسیه در طهران
(۱۲۶۵-۱۳۲۵ شمسی) تولد مرحوم مجید آهی در سال هزار و دویست و شصت و پنج شمسی در طهران اتفاق افتاده ، تحصیلات او در رشتهٔ حقوق و اقتصاد در مسکو بوده ، مشاغل عمدهٔ او استادی در مدرسهٔ علوم سیاسی طهران معاونت وزارت معارف و ایالت فارس و وزارت راه و دادگستری و اخیراً سفارت ایران در مسکو از هزار وسیصد و بیست و یك شمسی تا ۱٤ شهریور هزار وسیصد و بیست و پنج که بعلت کسالت شدید بطهران برگشت و در روز جمعهٔ ۲۲ شهریور هزار وسیصد و بیست و پنج مطابق ۱٦ شوال هزار وسیصد وشصت و پنج قمری درشصت سالگی وفات یافت

حاج سید ابوالحسن اصفهانی از علمای بسیار مشهور واز مراجع تقلید شیعه اصلاً
(۱۲۷۷ - ۱۳٦۵ قمری) از سادات موسوی بهبهان بود ودرسال هزار و دویست و هفتاد و هفت در قریهٔ مدیسه از قرای لنجان اصفهان تولد یافته ، تحصیلات اولیه را در اصفهان در مدرسهٔ نیماورد بانجام رسانده و از محضر میرزا ابوالمعالی کلباسی استفاده کرده سپس بنجف اشرف رفته و در آنجا مجتهد جامع الشرایط شده و از اجلهٔ شاگردان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی بشمار میرفته است و رسالهٔ عملیهٔ آن مرحوم موسوم است بصراط النجاة وفاتش در روز دوشنبه نهم ذی الحجهٔ هزاروسیصد و شصت و پنج قمری مطابق سیزدهم آبانماه هزار و سیصد و شصت و پنج شمسی در کاظمین عراق ساعت شش بعداز ظهر اتفاق افتاد .

میرزا ابوالحسن جلوه مرحوم میرزا ابوالحسن طباطبائی زواره ای نائینی حکیم
(۱۲۳۸-۱۳۱۴ قمری) معروف پسر میرزا سید محمد متخلص بمظهر است که درسال هزار و دویست و سی و هشت قمری در احمد آباد گجرات متولد شده و در ششم

ذی‌القعده از سال هزار و سیصد و چهارده قمری در طهران وفات یافته و در مزار ابن بابویه مدفون گردیده است . مرحوم جلوه دیوان اشعاری دارد بفارسی که بچاپ رسیده .

حاجی میرزا ابوطالب زنجانی (وفاتش در ۱۳۲۹ قمری) حاجی میرزا سید ابوطالب محمد موسوی زنجانی از علمای معروف مقیم طهران و از مخالفین مشروطه واز یاران مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و آخوند ملا محمد آملی در واقعهٔ میدان توپخانه ، وفاتش در اوایل سال هزار و سیصد و بیست و نه قمری اتفاق افتاد .

حاج میرزا ابوعبدالله زنجانی (۱۳۰۹-۱۳۶۰ قمری) از فضلای مشهور معاصر پسر مرحوم میرزا نصرالله شیخ الاسلام زنجانی و برادر آقای میرزا فضل‌الله شیخ‌الاسلام فاضل و متتبع مشهور اطال‌الله بقاءه که در زنجان متوطن‌اند و کتابخانهٔ بسیار نفیسی در آنجا دارند .

مرحوم حاج میرزا ابوعبدالله در سال هزار و سیصد و نه قمری درزنجان متولد شده و پس از فرا گرفتن مقدمات علمی در آنجا بنجف اشرف شتافته و از محضر بزرگانی مانند مرحوم سید حسن صدر و سید محمود شکری آلوسی استفاده کرده سپس بزیارت بیت‌الله رفته و در سوریه و فلسطین و مصر بسیاحت پرداخته و بعد از مراجعت بایران مدتی نیز در مدرسهٔ معقول و منقول طهران سمت استادی داشته‌است.

از مرحوم حاج میرزا ابو عبدالله کتب و رسائل چند بفارسی وعربی باقیست که از آنجمله تاریخ قرآن بعربی و شرح رساله ای در بقاء نفس از خواجه نصیر الدین ایضاً بعربی درمصر بطبع رسیده و رسالهٔ شرح حال ملا صدرا و اصول حکمت او که درشام چاپ شده. بعضی دیگر ازمؤلفات آن مرحوم هنوزخطی‌است .

وفات آن مرحرم در روز دوازدهم رجب ازسال هزار و سیصد و شصت قمری مطابق پانزدهم مرداد هزار و سیصد و بیست شمسی رخ داد .

میرزا ابوالفضل گلپایگانی (وفاتش در ۱۳۳۷ قمری) پسرمیرزا محمد رضای گلپایگانی ازرؤسا وفضلاء معروف بهائیان ومشهور در مصر و آن صفحات بشیخ ابوالفضائل الایرانی الجربادقانی وصاحب تألیفات عدیده بفارسی وعربی

در اثبات حقانیت طریقه و مذهب بهائیان از فرق بابیه، وی در بیست و چهارم صفر سال هزار و سیصد و سی و هفت قمری در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر در مصر وفات یافت.

میرزا ابوالفضل درفنون ادب و عربیت بسیار فاضل ومطلع بود نسخهٔ منحصر بفرد کتاب حدود العالم را درجغرافیا او درسال ۱۳۱۰ قمری دربخارا بدست آورده.

حاجی میرزا ابوالقاسم سلطان الحکماء (وفاتش در ۱۳۲۲ قمری) اشهر و افضل و احذق اطباء قرن اخیر بسبك قدیم که اغلب اطبای آن دوره بلا واسطه یامع الواسطه از تلامذهٔ او بوده اند. وی از اطبای حضور ناصرالدین شاه قاجار بود و شاه او را بسیار دوست میداشت و احترام میکرد وچون آن مرحوم باقصی درجه درمراعات قوانین حفظ الصحه راجع بشخص خود مقید و نظم ساعات اکل وشرب و خواب و کار او مانند ماشین تقریباً بدقایق و ثوانی مرتب بود و ناصر الدین شاه از این حالات او سابقه داشت گاهی که مجلس در بارطول میکشید ومرحوم سلطان‌الحکماء در سر ساعت و دقیقه ناهار یا شام خود یك مرتبه بر میخاست که برود شاه تعمداً اصرار میکرد که بماند و با او صرف غذاکند و اوعذر می آورد ومیرفت و شاه از این لجاجت و استقامت او میخندید و محظوظ میشد، در ماه ربیع الثانی هزار و سیصدوبیست و دو قمری درقریهٔ کلاك نیم فرسنگی کرج که متعلق بخود آن مرحوم بود بمرض وبا در نود و نه سالگی در گذشت و در امامزادهٔ همانجا مدفون شد. مرحوم سلطان العلماء در مدرسهٔ دارالفنون طهران بتدریس طب ایرانی اشتغال داشت و کتابی در این رشته تألیف کرده بنام «ناصرالملوك».

من در سنین بکلی‌اواخر عمر او چندین مرتبه برای معالجهٔ «اکزمائی» که دراطراف دهان من ظاهر شده بود و مرحوم دکتر تریاکیان پس از شش ماه معالجه بهیچوجه نتوانست آنرا علاج نماید بسفارش و توصیهٔ مرحوم شمس‌العلماء محمد مهدی عبدالرب‌آبادی پیش او رفتم در عرض چهار پنج روز نه بیشتر آنرا بنحوی علاج قطعی و قلع ماده نمود که تا کنون بهیچوجه دیگر بدان مبتلی نشده‌ام ومن

بسیار از این تفاوت فاحش بین دو طریقهٔ علاج دکتر تریاکیان و آن مرحوم تعجب کردم. در آن اوقات که من او را دیدم صورتی بسیار پر چین بواسطهٔ فرط علو سن و بامهابت و جمجمهٔ بسیار بزرگ و هیئتی محبوب و بسیار با وقار و متانت داشت که بی اختیار تحریك حس احترام بیننده را می‌نمود، رحمةالله علیه رحمةواسعه.

احتشام السلطنه (**۱۲۷۹-۱۳۵۴ قمری**) میرزا محمودخان قاجار دولو پسر محمدرحیم خان علاءالدوله امیر نظام که در دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس شورای ملی بسمت نماینده گی از طهران انتخاب شد و از ۲۹ رجب ۱۳۲۵ تااوایل ربیع‌الاول ۱۳۲۶ قمری ریاست مجلس را نیز در دورهٔ اول داشت سپس بمقام سفارت ایران در برلین و استانبول رسید و مدتی نیز وزیر داخله بود، وی برادر میرزا احمد خان علاءالدولهٔ معروف است که مثنوی مشهور بچاپ علاءالدوله باهتمام او بطبع رسیده و این طبع در صحت واتقان و اینکه دارای کشف‌الابیاتی است از تمام ابیات مثنوی از شاهکارهای طبع است.

وفات مرحوم احتشام‌السلطنه در روز دوشنبه پنجم بهمن هزار و سیصد و چهارده مطابق غرهٔ ذی‌القعده سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار قمری بسن ۷۵ در طهران اتفاق افتاد و جنازهٔ او را در حضرت عبدالعظیم بخاك سپردند.

احمد تیمور پاشا (**۱۲۸۸-۱۳۴۸ قمری**) فاضل و عالم بسیار معروف مصری و صاحب کتابخانهٔ مشهور در آفاق که در تمام مدت عمر خود جمع کرده بود.

مرحوم احمد تیمور پاشا که پسر اسماعیل پاشا ازاعیان رجال مصراست در تاریخ بیست و دوم شعبان از سال هزار و دویست و هشتاد و هشت قمری تولد شده و پس تکمیل علوم ادب و مهارت در منطق و شعر و لغت و تاریخ از حدود سال ۱۳۱۹ بجمع آوری کتاب مشغول گشته و هنگام وفات عدد کتابهای خزانةالکتب او که به «الخزانةالتیموریة» معروف بود به ۲۰۰۰۰ مجلد یعنی ۱۵۰۰۰ کتاب مختلف میرسید وجزء اعظم آنها نسخ خطی نفیس و نادر بود و مرحوم تیمور پاشا بر غالب آنها مقدمه و ذیل نگاشته و برای آنها فهارس ترتیب داده و درباب هر تألیف و مؤلف

و اهمیت آنها ملاحظاتی محققانه نوشته است . این کتابخانهٔ عزیز ونادر بعد ازفوت احمد تیمور پاشا بموجب وصیت او بکتابخانهٔ ملی مصر اهداء شد و حالیه در جائی مخصوص بنام آن مرحوم مضبوط است .

وفات احمد تیمور پاشا در صبح روز شنبهٔ بیست و هفتم ذی القعده سنهٔ هزار و سیصد و چهل و هشت قمری مطابق ۲۶ آوریل هزار و نهصد و سی میلادی رخ داد و جنازهٔ اورا درمصر جنب قبر شافعی بخاك سپردند .

احمد رضا بیك (۱۲۷۷-۱۳۴۸ قمری) رئیس معروف حزب « جوانان ترك » از احزاب اتراك عثمانی و مدیر روزنامهٔ « مشورت » که بزبان فرانسه در پاریس مدتهای مدید شاید پانزده الی بیست سال کما بیش بر ضد دولت عثمانی منتشر میشد وپس از انقراض سلطنت وخلافت سلاطین عثمانی و اعلان جمهوریت آن مملکت وی از پاریس باستانبول آمد واز طرف وکلاء ملت بسمت رئیس مجلس مبعوثان انتخاب گردید .

مرحوم احمد رضا بیك مرد بسیار نجیب مهذب الاخلاق خوش فطرت با اطلاعی بود وبا نگارندهٔ این سطور کمال محبت و مودت داشت و من در مدةالعمر کمتر کسی بحسن اخلاق و صلابت عقاید بلکه تعصب شدید او در آزادی خواهی و وطن پرستی و تنفر شدید از حکومت استبدادی و امثال ذلك در عقاید سیاسی و اجتماعی دیده بودم . وی در استانبول در ۲۶ یا ۲۷ رمضان سنهٔ هزار و سیصد و چهل وهشت قمری در هفتاد و یکسالگی وفات یافت .

احمد زکی پاشا (وفاتش در ۱۳۵۳ قمری) عالم بسیار معروف مصری که بسیاری از مهمات کتب عربی را با نهایت دقت تصحیح کرده و حواشی و فهارس و مقدمه برسم مستشرقین بر آنها افزوده و بطبع رسانیده است در نهایت ضبط واتقان ازجمله کتاب التاج منسوب بجاحظ و یك سجله از مسالك الابصار ابن فضل الله و کتاب الاصنام ابن الکلبی وبسیاری دیگر وعلاوه

بر اینها تألیفات عدیدهٔ نفیسهٔ دیگر در مواضیع مختلفه از حود بیادگار گذارده که اسامی آنها در معجم‌المطبوعات‌العربیه مثبت است ، وی در اواخر ربیع‌الاول سال هزار و سیصد و پنجاه و سه قمری در مصروفات یافت .

احمد شاه قاجار (۱۳۱۵-۱۳۴۸ قمری) آخرین پادشاه از سلسلهٔ قاجاریه تولدش در هزار و سیصد وپانزده قمری سلطنتش از غرهٔ رجب هزار و سیصد و بیست و هفت قمری تا خلعش از سلطنت در هزارو سیصد و چهل و سه وفاتش در سی و دو سالگی در مریضخانهٔ نویی درحوالی پاریس روز چهار شنبه بیست وششم رمضان هزار و سیصد و چهل وهشت قمری . ازقرار مذکور درجراید پاریس قریب ۷۵ملیون فرانک در بانکهای پاریس ثروت داشته است ·

ادیب پیشاوری (۱۲۶۰-۱۳۴۹ قمری) مرحوم سید احمد رضوی‌خاتمهٔ فضلاء این‌عصر واستاد اساتید که در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو ولغت و حکمت و ریاضیات در این اواخر باحاطه و تبحر او کمتر کسی دیده شده بود ، وی در سوم صفر سنهٔ هزار و سیصد و چهل و نه قمری در سنی‌قریب بنود سالگی در طهران درمنزل مرحوم یحیی خان قراگوزلو اعتمادالدوله وزیرمعارف وقت که‌مرحوم ادیب در سنین اواخر عمر درآنجا اقامت داشت مرحوم شد ، رحمة‌الله علیه رحمة واسعه . مرحوم ادیب در تمام عمر مجرد میزیسته و تأهل اختیار نکرده بود وبمفاد این بیت منسوب بنظامی عمل میکرده که :

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت مده نقد تجرد را ز کف مفت

آن مرحوم معروف بود بسوء خلق و کم کسی طاقت مصاحبت با او را داشت دیوان شعری دارد بفارسی و اشعار او بسیار فاضلانه و استادانه است و آن اگر چه شاید بسیار روان و ناشی از طبع شاعرانه و مؤسس بر عواطف و غزل وتشبیب یاعرفان و اذواق و مواجید نیست ولی چنانکه گفتیم بسیار فاضلانه و فصیح وبلیغ ومتمایل بزهد وگوشه‌گیری از دنیاست تقریباً ازجنس وطرز اشعار ابوالعلاء معری من در اوایل شباب خود از محضر انور کثیرالبرکات فضیلت سمات آن عالم نحریر

عدیم‌النظیر بسیار استفاده کرده‌ام افاض‌الله علیه‌شآبیب الغفران واسکنه بجبوحة‌الجنان

ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ـ ۱۳۴۴) نامش شیخ‌عبدالجواد متولد در سال هزار و دویست وهشتاد و یک‌قمری، از ادباوشعرای نامی وازمدرسین ادب درمشهد وفاتش در ششم خردادماه هزار و سیصدو پنج شمسی مطابق با پانزدهم ذی‌القعده هزار و سیصد و چهل و چهار قمری در مشهد.

ادیب الممالك (۱۲۷۷ - ۱۳۳۵قمری) سید محمد صادق فراهانی قائم مقامی، شاعر بسیار معروف ناشر روزنامه های ادب وعراق عجم متولد روز پنجشنبه چهاردهم محرم سال هزار و دویست وهفتاد وهفت قمری، وفاتش در ۲۸ ربیع الثانی هزار وسیصد و سی و پنج قمری درطهران اتفاق افتاد.

ارفع الدوله (۱۳۵۶قمری) میرزا رضا خان معروف بپرنس صلح، وزیر مختار ایران در نقاط مختلفه ازجمله عثمانی وسوئد و نمایندهٔ دولت درمجمع اتفاق ملل، وفاتش درطهران درحوالی نوروز ۱۳۱۶ مطابق محرم یکهزار وسیصد وپنجاه وشش قمری.

اسعد پاشا (قتلش در۱۳۳۸ قمری) سردارمعروف آلبانی که در بیست و ششم رمضان سنهٔ هزارو سیصد و سی وهشت قمری مطابق ۱۳ مه سنهٔ هزار ونهصد و بیست میلادی در شهر پاریس بدست یکی از اهالی آلبانی موسوم به‌عونی رستم کشته شد.

سید اشرف الدین (وفاتش در۱۳۴۲قمری) از اهالی گیلان صاحب و نویسندهٔ روزنامهٔ فکاهی و عامیانهٔ نسیم شمال که بواسطهٔ اشعار عامیانهٔ ملیح بدون تکلف آن مرحوم که عموماً موضوع آنها انتقاد های بسیار سنجیده ولی با ظاهر مطایبه و فکاهی از سیاست وقت بوده بسیار شهرت پیدا کرد و یکی از روزنامه های کثیر الانتشار آن دوره شد و فی‌الواقع وی‌مرد درست وطن پرست بی غل و غش بود و من مکرر او را دربعضی مجالس طهران دیده بودم، سیدی بود با

عمامهٔ سیاه کوچك و صورتی پهن وبدنی فربه با قیافهٔ بسیارمحبوبی که آثار صداقت و درستکاری از وجنات اولایح بود.

سید اشرف صفات حسنه واخلاق مهذبی داشت وبحب وطن مفرط وتنفر شدید از اولیای دولت مظفر الدین شاه و محمد علی شاه وباصطلاح آن وقت مستبدین آن دوره مشهور بود.

وفات سید اشرف در حدود سال هزار و سیصد و دو شمسی مطابق هزار و سیصد و چهل و دو قمری رخ داد.

اعتصامی
(وفاتش در ۱۳۵۶ قمری)

میرزا یوسف خان آشتیانی ملقب باعتصام دفتر و اعتصام الملك پسر میرزا ابراهیم خان اعتصام الملك آشتیانی مقیم تبریز که در دورهٔ دوم وکیل مجلس شورای ملی ودراواخر عمر یعنی از ابتدای تأسیس کتابخانهٔ مجلس ریاست آنرا داشت و او مؤلف فهرست بسیار نفیس کتب خطی آن کتابخانه است و از عربی و فرانسه چند کتاب بفارسی ترجمه کرده و بزبان عربی غیر از شرح اطواق الذهب زمخشری داستانی بنام الثورة الهندیه ترجمه نموده که در مصر بطبع رسیده است. مجلهٔ ادبی بهار نیز بقلم اوست وفاتش درشب یکشنبه دوازدهم دیماه هزاروسیصد و شانزده شمسی مطابق ۲۹ شوال هزار وسیصد و پنجاه وشش قمری در طهران.

حاجی اشرفی
(وفاتش در ۱۳۱۵ قمری)

حاجی ملا محمد بن ملا محمد مهدی اشرفی بارفروشی معروف بحاجی اشرفی از معاریف علمای عهد ناصر الدین شاه اصلاً از اهالی قصبهٔ اشرف مازندران بود ولی بیشتر دربار فروش (بابل حالیه) اقامت داشته ودر همین محل اخیر بتاریخ غرهٔ رمضان هزاروسیصد وپانزده قمری بسنی متجاوز ازهشتاد فوت کرد.

اعتضاد السلطنه
(۱۲۹۸-۱۲۳۴ قمری)

شاهزاده علیقلی میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار ازفضلای شاهزادگان و صاحب تألیفات چند که در حدود هزار و دویست و سی وچهار قمری تولد یافته ودر ۱۲۷۲ باعتضادالسلطنه ملقب و در ۱۲۷۴ بریاست مدرسهٔ

دارالفنون و در ۱۲۷۵ بوزارت علوم منصوب گردید .

تألیفات عمدهٔ اعتضادالسلطنه یکی کتابی است در تاریخ وقایع وسوانح افغانستان دیگر فلک‌السعاده درابطال ستاره شناسی که هر دو بچاپ رسیده دیگر اکسیرالتواریخ و تاریخ متنبئین که نسخه‌های خطی آنها باقیست .

وفات اعتضادالسلطنه در شب عاشورای سنهٔ هزار ودویست و نود و هشت در طهران اتفاق افتاد و جنازهٔ او را در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم بخاک سپردند .

اعتماد السلطنه (وفاتش در ۱۳۱۳ قمری) محمد حسنخان مقدم پسر حاجی علیخان مقدم مراغه‌ای ، ملقب سابقاً بصنیع‌الدوله مترجم مخصوص ناصرالدین شاه و وزیر انطباعات در دورهٔ آن پادشاه صاحب تألیفات کثیرهٔ منسوب باو که در حقیقت جمیع آنها (باستثنای یکی دو از آنها کـه از جمله کتاب خلسهٔ اوست)جمیع آنها تألیف دیگران است و این امری است که در عصر ما مستفیض بلکه اجماعی است وشاید بعد ازما خلاف آتیه گمان کنند که از خود اوست. پدرش حاجی‌علیخان از جمله میرغضبان ناصرالدین شاه بود و هموست کـه مأمور قتل امیر کبیر میرزا تقیخان گردید همچنین گویا مأمور قتل باب در تبریز بود یعنی حکم قتل را او از طهران بتبریز برده است .

محمد حسنخان اعتماد السلطنه در ۱۴ حمل یعنی روز بعد ازسیزده نوروز سال هزار و سیصد و سیزده هجری مطابق نوزدهم شوال فجأة درگذشت . وفات او قریب یك ماه قدری کمتر قبل از قتل ناصرالدین شاه بود که در ۱۳ ذی‌القعده سال ۱۳۱۳ قمری رخ داد .

شاهزاده افسر (۱۲۹۷-۱۳۵۹ قمری) محمد هاشم میرزا فرزنـد نورالله میرزا نوری نوادهٔ محمد رضا میرزا افسر پسر فتحعلیشاه از فضلا و ادبای شاهزادگان سلسلهٔ قاجار و از شعرای عصر خود که در بیست ویکم محرم سال هزار و دویست نود وهفت قمری درسبزوار متولدشده وازشاگردان حاجی میرزاحسن حکیم داماد حاجی ملا هادی سبزواری و حاجی میرزا حسین سبزواری بوده . در سال ۱۳۲۷ قمری

نمایندهٔ مجلس شد و در ۱۳۳۰ رئیس معارف و اوقات خراسان . از سال ۱۳۳۲ قمری تا نه دورهٔ متوالی سمت وکالت مجلس را داشت . وی مردی بود با فضل و کتاب دوست و مشوق اهل ادب و در طهران بر «انجمن ادبی» ریاست میکرد و دردوره های اول مشروطیت در عداد آزادیخواهان فرقهٔ دمکرات بود .

وفات مرحوم افسر در روز دوشنبه هجدهم شهریور سنهٔ هزاروسیصد ونوزده شمسی مطابق ششم شعبان هزار وسیصد وپنجاه ونه قمری فجأةً در طهران بسن شصت و دو رخ داد و جنازهٔ او را در جنب مزار امامزاده عبدالله بخاك سپردند .

امام جمعهٔ خوئی حاجی میرزا یحیی از اهالی خوی و از علمای مشهور طهران **(۱۲۷۶-۱۳۶۴ قمری)** که چندین دوره در مجلس شورای ملی سمت وکالت داشت وفاتش در دهم شهریور هزار وسیصد وبیست و چهار شمسی مطابق هزار وسیصد و شصت وچهار قمری در طهران رخ داد در هشتاد وهشت سالگی .

امیر کبیر میرزا تقیخان فراهانی ملقب بوزیرنظام و امیرنظام و اتابك **(قتلش در ۱۲۶۸ قمری)** اعظم ، صدراعظم بسیار معروف ناصرالدین‌شاه و بانی مدرسهٔ دارالفنون و روزنامهٔ وقایع اتفاقیه ومؤسس بسیاری از تأسیسات معارفی و صنعتی و لشکری وکشوری ، وی در روز بیست‌وپنجم ماه محرم سنهٔ هزار ودویست وشصت و هشت از صدارت و اتابکی و امارت نظام معزول و اندکی بعد بکاشان تبعید گردید سپس در تاریخ هجدهم از ماه ربیع‌الاول سنهٔ هزار و دویست وشصت وهشت قمری او را در حمام فین از قرای کاشان بدستور ناصرالدین شاه بقتل رساندند و نعش او بکربلای معلی حمل شد .

امین الدوله حاجی میرزاعلیخان سینکی پسر مرحوم حاجی‌میرزا محمد **(۱۲۵۹-۱۳۲۲ قمری)** خان مجدالملك متولد هشتم ماه ذی‌القعده از سال هزار و دویست وپنجاه ونه قمری درطهران ازوزرای معروف عهد ناصرالدین‌شاه ومظفرالدین شاه مشهور بآزادیخواهی و معارف دوستی واصلاح طلبی که در عهد مظفرالدین‌شاه یعنی در سال ۱۳۱۵ بمقام صدارت نیز رسید . وی خط مایحی مینوشت که باسم او بسبك امین‌الدوله معروف شده بود و بسیار کسان تقلید خط و انشاء او راکه آن

نیز انشاء موجز وشیرینی بود مینمودند. وفاتش بعرض کلیه در شب جمعه بیست ششم شهر صفر سنهٔ هزار و سیصد وبیست و دوقمری درلشته‌نشای گیلان که بعد از صدارت و روی کار آمدن میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان بـآنجا تبعید شده بود اتفاق افتاد بسن شصت و سه.

امین السلطان میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم پسر آقاابراهیم امین‌السلطان **(۱۲۷۵-۱۳۲۵ قمری)** صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه دربیست و یکم رجب‌سنهٔ هزار و سیصد و بیست و پنج قمری شب هنگام موقعیکه از مجلس شورای ملی خارج میشد بدست شخصی از اهالی آذربایجان موسوم به عباس آقا بقتل رسید، سنش پنجاه.

امین الضرب حاجی حسین آقا پسر مرحوم حاجی‌محمد حسن امین‌الضرب **(۱۲۸۸-۱۳۵۱ قمری)** اصفهانی مشهور بکمپانی‌از تجار معتبر که یك بار نیزوکالت مجلس شورای ملی را داشت، در اواخر عمر رئیس اطاق تجارت طهران بود. در پاریس مکرر آن مرحوم را دیده بودم، مردی فوق‌العاده متحلی برسوم انسانیت و باصطلاح امروزه «دبادی آداب» بود و او وپدرش حاجی محمد حسن کمپانی از متمولین مشهور ایران بودند در تاریخ یازدهم آذر ماه۱۳۱۱مطابق‌هزاروسیصد و پنجاه‌و یك قمری در طهران مرحوم شد.

انور پاشا سردار معروف عثمانی و یکی از ارکان ثلاثهٔ حزب «اتفاق و ترقی» وی در سال ۱۲۸۰ قمری در استانبول متولد شده و **(۱۱۸۰-۱۳۴۰ قمری)** پس ازاتمام تحصیلات نظامی و شرکت در یك عده ازمحاربات عهد سلطان عبد الحمید ثانی باتفاق طلعت پاشا وجاوید بیك و جمال پاشا و چند تن دیگر حزب معروف اتفاق وترقی را برای مشروطه کردن عثمانی و بر انداختن حکومت استبدادی عبدالحمید تشکیل داد و پس از مشروطه شدن عثمانی همیشه از رؤسا وسرداران دولت جدید بود و در ضمن جنگهای بین‌المللی ۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸ فرماندهی قوای عثمانی را داشت.

انور پاشا پس ازشکست یافتن آلمان وعثمانی وقیام آزادیخواهان ترك برای تجدید استقلال با بلشویکها دست یکی کرد و خیال تشکیل اتحادیه ای از تمام ترکان و تورانی نژادان داشت لیکن چون بلشویکها با این خیال موافقت نداشتند عاقبت بین این دودسته جنگ درگرفت و انور پاشا در دهم ذی الحجه سنهٔ هزار و سیصد و چهل قمری مطابق چهارم ماه اوت سال هزار و نهصد و بیست و دو میلادی در جنگی که با بلشویکها میکرد در بالجوان در بخارای شرقی کشته شد ، سن او در این تاریخ شصت بود .

اوانس خان
(۱۲۸۱-۱۳۵۰قمری)

اوانس خان ماسیان ملقب بمساعد السلطنه از فضلا و ادبای ارامنهٔ ایران در سال هزار و دویست و هشتاد و یك قمری مطابق هزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی در طهران متولد گردیده و پس از تکمیل تحصیلات در طهران وپاریس بعضویت وزارت خارجه رسیده و در۱۳۳۰ قمری سفیر ایران در برلین بوده تا آنکه در سال ۱۳۳۵ (۱۹۱۵ میلادی) مرحوم حسینقلیخان نواب جای اوراگرفت و او بلندن بهمین عنوان رفت ودرآخر کار سفیرایران بود در توکیو .

در اواسط سال ۱۳۱۰ شمسی مرحوم اوانس خان از توکیو بطهران احضار شد و درمراجعت چون بشهر خاربین از بلاد منچوری رسید در آنجا در بیست و هفتم آبان هزار وسیصد و ده شمسی مطابق هشتم رجب هزار وسیصد و پنجاه قمری وفات کرد .

مرحوم اوانس خان زبانهای ارمنی و انکلیسی را بخوبی میدانست و ترجمه هائی که او از نوشته های شکسپیر بارمنی کرده جزء آثار ادبی این زبان اخیراست

ایرج میرزا
(وفاتش در۱۳٤٤قمری)

جلال الممالك شاعر معروف دربیست و دوم اسفند سال هزار و سیصد و چهار شمسی مطابق بیست وهفتم شعبان سنهٔ هزار و سیصد و چهل وچهار قمری در طهران وفات یافت ،قبرش در امامزاده قاسم شمیران جنب مزارعلیخان ظهیر الدوله قاجار قرار دارد .

قبایل ایران

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم‌مقامی

قبائل جانکی

لفظ جانکی تحریف شدهٔ جوانکی است و امروز بسر زمینی اطلاق میشود که درقرون پیش مسکن ایلی بهمین نام بوده و اکنون هم قریب‌یکصد و نودخانوار از آن در منطقهٔ مزبور سکونت دارند.

از اینکه وجه تسمیه و چگونگی تحریف این نام چیست در اینجا ذکری نمی‌کنیم زیرا از آن در شرح طایفهٔ جانکی بتفصیل صحبت خواهیم کرد. در اینجا ابتدا وضع جغرافیائی و تاریخی منطقهٔ مذکور را مورد بحث قرار داده سپس‌بذکر قبائل و طوایف ساکن آن می‌پردازیم.

الف ـ وضع جغرافیائی

منطقهٔ جانکی واقع است در دامنهٔ غربی ارتفاعات منگشت[1] بین خاک بهمئی و بختیاری ومکوند ورامهرمز. کوه بنگشتان[2] چهار دره ورشته ارتفاعات منگشت آنرا از خاک بهمئی و کوه سربند و تنگ ناشیلل و تنگ هلدیجان[3] و درهٔ قلعه مدرسه ازخاک بختیاری ورشته‌کوه آسماری و تنگ زیدان و رودخانهٔ زرد ازمکوند وکوه دو گوش و ارتفاعات ماماتین وکوه گنبد لردن از رامهرمز جدا میکنند.

هوای منطقهٔ جانکی بمناسبت وجود ارتفاعات گچی که درآن بوفور دیده

---

۱ ــ اهالی آنرا بضم هیم و فتح گاف تلفظ می کنند. ۲ ــ بفتح اول و کسرسوم

۳ــ بضم اول

میشود بسیار گرم است بهمین دلیل هم بجانکی گرمسیری معروف است و سالها قشلاق بختیاریها بوده ولی ناحیهٔ ابوالعباس که درقسمتی از دامنه های منگشت واقع شده آب و هوای ییلاقی خوبی دارد.

منطقهٔ جانکی بمناسبت وضع ارتفاعات آن بدو قسمت زیر گچ و سر گچ تقسیم میشود.

آب منطقهٔ جانکی نسبةً فراوان است ولی بعلت اینکه غالباً اراضی ساحل رودخانه ها مرتفعتر از سطح آب است آنطور که باید نمیتوان از رودخانه برای زراعت استفاده کرد. فقط در دشت می‌داود واقع در بخش زیر گچ که آب رودخانه علاء در بستر عریض و کم عمقی جریان دارد و در ناحیهٔ ابوالعباس که آبشارهای متعددی موجود است بخوبی از آن استفاده می‌شود.

رودخانهای بزرگ ومهم جانکی بقرار ذیل است:

۱ - آب علاء - سرچشمهٔ اصلی این رودخانه درکوه دلی بارتفاع ۲۸۱۹ متر از ارتفاعات منگشت و واقع در خاك بهمئی است. این رود پس از عبور از درهٔ طویلی بنام درهٔ علاء وارد قسمت زیرگچ (دشت‌می‌داود) می‌شود و در این‌ناحیه شعب بسیاری‌بدان ملحق‌می گردد ودرمحلی‌موسوم بسرماشین[1] برود زرد می‌پیوندد سپس بنام رود دیور اراضی رامهرمز را مشروب مینماید و مازاد آب آن برود مارون پیوسته رود جراحی را تشکیل میدهد.

۲ - رود ابوالعباس - سر چشمهٔ اصلی آن ارتفاعات ابوالعباس مجاورخاك بهمئی بارتفاع ۲۴۸۲ متر است و در قسمت سرگچ جریان دارد. شعب بسیاری از ارتفاعات سرگچ مانند رودخانهٔ نهنگ و آب ومنگنان و گلدل و قلعه تل بدان ملحق می‌شود و با آب فراوانی از تنگ دلی گذشته پس از پیوستن با آب دم دلی باسم رود زرد موسوم و وارد خاك طایفهٔ مکوند میگردد و تا دهکدهٔ سرماشین که

---

۱ - این نام بمناسبت اینکه کارخانهٔ تصفیه آبی دراین محل موجود است بدان اطلاق شده و این کارخانه آب رودخانهٔ زرد را تصفیه کرده بوسیلهٔ لوله بهفت کل ازمؤسسات نفتی می‌فرستد.

با آب علاء یکی می‌شود فاصل خاك جانکی ومکوند است .

منابع منطقهٔ جانکی منحصر است بجنگلهائی که در دامنه های غربی رشته ارتفاعات منگشت واقع میباشد . دیگر معدن نمکی است که در دشت می داود با وسائل محلی بصورت نرم و سنگ استخراج می‌شود و نیز گچ که بفراوانی موجود است ولی جنس آن چندان مرغوب نیست و برنگ زرد است وفقط مصرف محلی دارد

ب - سوابق تاریخی

منطقهٔ جانکی دارای سوابق تاریخی چندین هزار ساله است چه در قدیم جزو مملکت عیلام بوده و آثاری نیز مربوط بدورهٔ عیلامیها در آن کشف شده و پس از آن ازآثار زمان ساسانیان هم هنوز بقایائی مانند خرابه های منجنیق واشگفت سلمان (شکاف سلیمان یا غار سلیمان) موجود است .

از مردمان اولی این سرزمین هم اطلاعاتی دقیق و کافی نداریم وهم نمی‌خواهیم در این باره بحثی کرده باشیم زیرا موضوع مورد بحث ما طوایف و قبائلی هستند که اعقاب آنها امروز هم در این منطقه سکونت دارند . بنابراین قدیمترین مردمانی که در منطقهٔ جانکی سکونت داشته‌اند و امروز هم اعقاب آنها باقی هستند از ایل جانکی یا بطور اصح جوانکی بوده‌اند .

این ایل در بین سنوات ٥٧٥ و ٦٠٥ هجری باین منطقه آمده‌اند و از این تاریخ است که نام سر زمین مزبور باسم آنها جوانکی وبعدها جانکی خوانده شده و نیز در همین گیر و دارها بود که قبیلهٔ ابوالعباسی هم که از قبائل لر کوچك بوده‌اند بخاك جانکی ها راه یافته‌اند وشایدهم باجوانکی ها دریك زمان آمده‌باشند

بعد از یکی دوقرن ، ایل بزرگ شیرعلی ازایلات کوه گیلویه بمنطقهٔ جانکی کوچ کرده قسمت جنوبی خاك ایشان را تصرف نمودند . درآن زمان منطقهٔ جانکی‌ها خاك امروزی مکوند را هم که واقع است درقسمت غربی جانکی شامل بود تا اینکه در اوائل قرن دهم هجری طایفهٔ مکوند که چندی پیشتر از ممسنی بحدود بهبهان آمدند ودرقسمت غربی منطقهٔ مزبور سکونت یافتند وکوه آسمازی و بستر رودخانهٔ



نقشهٔ منطقهٔ جانکی

زرد حد فاصل آنها شد.

پس از مکوندها در اواخر قرن دهم ایل مبینی از الوار کوه گیلویه نیز بخاك جانکی راه یافتند و در اراضی بین جانکی‌ها و شیرعلی‌ها سکونت گزیدند.

تا زمان سلطنت نادرشاه وضع عشایری منطقهٔ جانکی بدین نحو بود. در سال ۱۱٤٥ قمری که نادر برای دفع محمد خان بلوچ از راه خوزستان بکوه گیلویه لشکر کشید حکومت جانکی و عشایر ساکن آنجا را بعلی رضابیك زنگنه که با طایفهٔ خود درحدود بهبهان سکونت داشت سپرد و او با طایفهٔ خویش بخاك جانکی درآمد و قسمتی از طایفهٔ او (قبائل زنگنه و کرد) درقسمت سرگچی و قسمت دیگر (قبیلهٔ کرد زنگنه) در ناحیهٔ زیرگچی سکونت یافتند.

چون نادر شاه درسال ۱۱٦۰ کشته شد طوایف بختیاری بشورش وخودسری پرداختند و علیمردان خان چهار لنگ غائلهٔ اسماعیل میرزای دروغی را بمنظور حصول نیات خود برپا ساخت و نیز قدرتی بهم زد. این امر موجب شد که طایفهٔ او موسوم بچهار لنگ کیان ارثی اهمیت و قدرتی کسب کردند و خوانین آنها دامنهٔ سلطهٔ خود را برخاك جانکی بسط دادند و رفته رفته کار بجائی کشید که تمام قبائل و طوائف جانکی بانقیاد و تحت استیلای چهار لنگهای کیان ارثی در آمدند. از این تاریخ است که جانکی گرمسیری ضمیمهٔ بختیاری شده.

در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲٦٤ تا ۱۳۱۳ قمری) بعلت اختلافاتی که میان سران طایفهٔ چهار لنگ کیان ارثی روی داد قسمتی از آن طایفه بناحیهٔ زیرگچ روی نمودند وبدین نحوناحیهٔ سرگچ تحت سلطهٔ قبیلهٔ حسن‌خانی چهارلنگ و ناحیهٔ زیرگچ تحت‌الشعاع قدرت قبیلهٔ رشیدخانی چهارلنگ قرار گرفت و این وضع تا خاتمهٔ کار سلسلهٔ قاجاریه باقی‌بود.

چون سلسلهٔ پهلوی تشکیل یافت از قدرت بختیاریها کاسته شد ورضا شاه با گماردن حکام دولتی‌دست بختیاریها را از جانکی کوتاه ساخت لیکن وقایع شهریور

ماه سال ۱۳۲۰ شمسی وهرج ومرجی که براثر آن حاصل گردید باز بساط خان‌خانی را در جانکی گسترد و خاك جانکی از سال ۱۳۲۳ شمسی باز ضمیمهٔ قلمرو ایلخانی بختیاری گشت و امروز هم اسماً جزو فرماندهی بختیاری است اما عملاً چه از لحاظ امور کشوری چه از نظر مسائل لشکری سر و کار مردم جانکی با اولیای امور خوزستان می باشد و ماهم بهمین ملاحظات عشایر جانکی را ضمن عشایر خوزستان مورد بحث قرار دادیم ولی فقط از شرح طایفهٔ چهار لنگ کیان ارثی بمناسبت اینکه این طایفه اصلاً بختیاری هستند و امروز هم بهمین نام معروفند و ما دربارهٔ بختیاریها جداگانه صحبت خواهیم کرد در اینجا صرف نظر میکنیم

در اینجا لازم است یادآور شویم که بنا بر شروح مذکور در فوق ساکنان امروزی جانکی جز یکصد ر نود خانوار بقیه از جانکی‌های اصلی نیستند ولی رفته رفته نام‌جانکی که بر منطقهٔ سکونی آنها اطلاق گردیده است بر اجتماع ایشان‌هم گذارده شده و امروز وقتی میگوئیم ایل جانکی مراد همین عشایر ساکن منطقهٔ جانکی می باشد و آنها رویهمرفته شامل هشت طایفه و قبیلهٔ مستقل و مرکب از دوهزار و پانصد و پانزده خانوارند بشرح ذیل :

الف ـ ابوالعباسی. ب ـ جانکی (جوانکی) . ج ـ جلالی

د ـ زنگنه . هـ ـ کرد و ـ کرد زنگنه . ز ـ شیر علی .

ح ـ منبینی[1]

---

۱ ـ بطوریکه از سفرنامهٔ لایارد انگلیسی برمی‌آید طایفهٔ دیگری هم بنام چاپ تا سال ۱۲۵٤ قمری که لایارد دیده است از جانکی بوده‌اند و امروز از آنها هیچگونه اطلاعی نداریم و از سطور کتاب لایارد هم بیش از این مطلبی بدست نمی آید وی مینویسد :

« ازسنگلاخ بزیر آمده رسیدیم بدشت پر کشت وزرعی که سبز و پرمحصول بود مسکن طایفه‌ای از بختیاری موسوم به من‌بانی ۰۰۰۰ تمام صحرا سفید بود والوار گچ‌زار مینامیدند، در این تپه‌ها الواری وحشی زندگی مینمودند ازطایفهٔ چاپ » (۲۹۳-۲۹۱ تاریخ بختیاری)

اینك هر یك ازهشت طایفه و قبیلهٔ مذکور در فوق را مبسوطاً مورد بحث قرار میدهیم.

الف - ابوالعباسی این قبیله که امروز درحاشیهٔ شرقی جانکی در دامنه های ارتفاعات منگشت سکونت دارند یکی از طوایف قدیمه هستند که در این سرزمین توطن گزیده اند.

چگونگی نام این قبیله قدری شایان تعمق است چه افراد آن ودیگر قبایل مجاور آنرا بلواسی مینامند [۱] و این کلمه بالفظ بلباس که از طوایف کرد است بیشتر قرابت دارد تا با ابوالعباس ولی خود معتقدند که اصل این کلمه ابوالعباسی است. دراینصورت میتوان اصل این قبیله را همان قبیلهٔ ابوالعباسی دانست که بدلیسی درشرفنامه[۲] باقتباس ازحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[۳] آنراجزو قبائل لر کوچك و از شعب طایفهٔ جنگروی محسوب داشته است بنا بر این دارای هشت قرن تاریخ میشوند که معاصر با ابتدای روی کار آمدن لر کوچك باشد (سال ۳۰۰هجری).

طوایف لر کوچك بنا بر قول بدلیسی «تا شهور سنهٔ خمسین وخمسمائه (۵۵۰ قمری) هرگز سردار علیحده نداشته اند و مطیع دارالخلافه بوده اند [٤].

در حدود این تاریخ، حکمران لر کوچك و خوزستان حسام الدین نامی[۵] از ایل افشار که تبعیت از سلجوقیان مینموده است بوده و بزرگان قبیلهٔ جنگروی بخدمت او رفته و بمرور قدرت و مقامی یافتند که مبنای ریاست آنها بر دیگر قبایل لرکوچك بر همین نزدیکی گذارده شد و ابوالعباسی ها هم از همین تاریخ تحت سرپرستی وتابعیت جنگروی ها درآمده‌اند [٦]

---

۱ - سیاحان و نویسندگان اروپائی هم که ازاین قبیله در کتابهای خودیاد کرده اند نام آنرا بلواسی یا بولویسی ضبط کرده اند مانند لایارد انگلیسی و بارن دو بود روسی ولرد کرزن معروف.

۲ - شرفنامه بدلیسی ج ۱ ص ۳۳ - ۳٤ . ۳ - تاریخ گزیده ص ۵٤۷ - ۵٤۸

٤ - شرفنامه ج ۱ ص۳۳ وتاریخ بختیاری ص ۲۵.

۵ - در بعضی از کتب نام این شخص شمله ضبط شده.

٦ - شرفنامه ج ۱ ص ۳۳.

بعد از تاریخ مزبور ، دیگر از سوابق ابو العباسی ها هیچگونه اطلاعی نداریم حتی نمیدانیم چگونه این قبیلهٔ لر کوچك [1] بمنطقهٔ لربزرگ راه یافته‌اند.

منطقهٔ مسکونی این قبیله بابوالعباس و درزبان محلی ببلواس معروف است و قبیلهٔ مزبور شامل یکصد و چهل خانوار و مرکب از سه تیره میباشند:

۱ — سروستانی ، مرکب از دو جزء سروستانی شامل ۳۵ خانوار ساکن سروستان و زوابی شامل ۲۵ خانوار ساکن جیدن ، این تیره ظاهراً از ابوالعباس های اصلی هستند.

۲ — احمد مکانی ،شامل ۶۰ خانوار ساکن قریهٔ ابوالعباس و رباط و این تیره از قبیلهٔ دیناران بختیاری میباشند .

۳ — آخوند، شامل ۱۰ خانوار ساکن قریهٔ ابوالعباس و در حدود ده خانوار هم از سادات بنام سادات مال آقائی در قریهٔ مال آقا سکونت دارند .

وضع زندگانی خانه های این قبیله قسمتی گلی وقسمتی کپر است که ازشاخ وبرگ درختان تهیه میکنند ، زندگانیشان از راه زراعت و و گله داری و فروش زغال که در جنگلهای منگشت تهیه مینمایند میگذرد .

زراعت ابوالعباسی آبی و عبارت است ازگندم و جو و برنج وذرت و حبوبات که ازفروش مقدار اضافی آن سایر احتیاجات خود را از رامهرمز تهیه میکنند .

اخلاق وصفات ابو العباسی ها مردمانی زارع و آرام طبع و آرامش طلبند فقط یك تیرهٔ آنها موسوم بآخوند کـه ده خانوارهم بیشتر نیستند بسیار متقلب ودورو وبد جنس ومفسدمیباشند. سادات مال آقائی‌نیز مردمانی نیرنگ ساز و شریك دزد ورفیق قافله اند .

زبان ابوالعباسی ها لری بختیاری و مذهبشان شیعه است . (ناتمام)

---

۱ — دروجه‌تسمیهٔ لر کوچك ولر بزرگ حمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده (ص۵۳۷) مینویسد : ولایت لرستان دو قسم است‌لربزرك و لر کوچك باعتباردو برادر که درقرب سنهٔ ثلثمایه (۳۰۰ هجری) حاکم آنجا بوده‌اند. بدر حاکم لربزرك بوده و بامنصور حاکم لر کوچك ، بدرمدتی دراز در آن روزگار حکومت گذرانید .

منطقهٔ لر کوچك شامل پیشکوه و پشتکوه لرستان ومنطقهٔ لربزرك شامل بختیاری وکوه گیلویه و قسمتی از خوزستان بوده است. برای کسب اطلاعات بیشتردر باب منطقهٔ لر بزرك و کوچك و امرای آنها بتاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال رجوع شود : لر کوچك از ص ۴۴۸ تا ص ۴۵۲ و لر بزرك از ص ۵۴۲ تا ص ۵۴۸ .

نسخ خطی

قدیمترین نسخه‌های رباعیات خیام
که ۸۷ سال بعد از فوت او نوشته شده

تا امروز مستشرقین و محققینی که در باب رباعیات فارسی حکیم عمر خیام نیشابوری تحقیق کرده و کتابها ورساله‌های فراوان درخصوص تشخیص رباعیات‌اصلی این گویندهٔ بلند فکر از رباعیات دیگران و تعیین عدهٔ تقریبی آنها و طرز خیال آن شاعر حکیم نوشته‌اند بوجود نسخهٔ بالنسبه جامعی از این رباعیات که تاریخ کتابت آن مقدم بر قرن نهم باشد دست نیافته اند یعنی فقط یك عدهٔ معدود از رباعیات بنام خیام در مآخذ و اسنادی که تاریخ‌تألیف یا کتابت آنها هیچکدام ازیك قرن از بعد از خیام جلو تر نیست بدست آمده که بعلت محدود بودن عدهٔ رباعی مندرج‌در آنها با وجوداهمیت باز اشکال موضوع را چنانکه منظوراست‌حل‌نمیکند و احتیاج اهل‌تحقیق بیافتن نسخهٔ قدیمی از مجموعهٔ رباعیات خیام همچنان‌باقیست

آن مدارك واسناد که از رباعیات خیام نمونه هائی بدست داده اند و تاریخ قدیمترین آنها از صد سال از بعد از این شاعر جلو تر نیست عبارتند از کتاب مرصاد العباد نجم‌الدین رازی که در ۶۲۰ تألیف یافته شامل دورباعی و جهانگشای جوینی که تاریخ تألیف آن ۶۵۸ است مشتمل بر یك رباعی و تاریخ گزیدهٔ مؤلف درسال ۷۳۰ متضمن یك رباعی ومجموعهٔ نزهةالمجالس خطی استانبول مورخ بسال ۷۳۱ حاوی سی سه رباعی و کتاب مونس الاحرار که در ۷۴۱ برشتهٔ تألیف درآمده دارای سیزده رباعی ومجموعهٔ‌خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که‌در ۷۵۰ تحریر

شده مشتمل بر یازده رباعی.

عدد این رباعیات که مؤلفین کتب و مجموعه های مذکور در فوق همهٔ آنها را صریحاً بنام خیام ضبط کرده اند پس از حذف مکررات از پنجاه و سه متجاوز نیست و در میان مآخذ مذکور چنانکه ملاحظه میشود قدیمترین آنها مرصاد العباد است که ۱۰۳ سال پس از درگذشتن حکیم نیشابوری تالیف یافته است.

نسخهٔ قدیمی بالنسبه کاملی از رباعیات خیام که تا کنون معروف اهل تحقیق بوده و از آن کهنه تر نسخه ای را در دنیا نمیشناخته اند نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان اکسفرد در انگلستان است که بسال ۸۶۵ هجری یعنی ۳۴۸ سال پس از فوت خیام تحریر شده و آن که فقط متضمن ۱۸۵ رباعی است بهمان علت که از تمام مجموعه های بالنسبه کامل رباعیات خیام قدیمتر بوده معتبر ترین سند در این راه شمرده میشده و در تشخیص صحت یا عدم صحت انتساب رباعیات فراوانی که بنام این شاعر در عالم پراکنده گشته تنها ملاك همان بوده است از خوشبختی این اواخر بیاضی که وصف آن در ذیل بیاید بدست نگارنده افتاد که در آن ۲۵۱ رباعی بنام خیام ضبط است و تاریخ کتاب آن ۶۰۴ هجری است وچون بشرحیکه ذیلاً خواهیم گفت هیچگونه شك و شبهه‌ای درصحت تاریخ کتاب و قدمت آن نمیرود پس این مجموعه که فقط ۸۷ سال پس از فوت خیام نوشته شده نه تنها قدیمترین نسخهٔ معلوم از رباعیات اوست بلکه از قدیمترین مأخذی هم که در آن نمونه‌ای از رباعیات آن حکیم آورده شده یعنی کتاب مرصادالعباد شانزده سال قدیمتراست تا چه رسد بمآخذ دیگر ازجمله نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان که ۲۶۱ سال بعدازنسخهٔ مابکتابت در آمده.

این بیاض که بدبختانه از اول ناقص و از اواسط آن نیز أوراقی ساقط‌است در اصل منتخبی بوده‌است ازاشعار فحول شعرای قدیم وآنچه دراین قسمت‌باقیمانده وبجاست‌ملتقطاتی‌است ازاشعار سنائی ومعزی و سوزنی وعمرخیام وازرقی وازکمال خوشبختی رباعیات خیام آن بکلی کامل است یعنی از ابتدا یا از اواسط یا ازآخر آن چیزی نیفتاده.

بیاض مزبور که بر روی کاغذی نخودی رنگ بخط نسخ جلی نوشته شده ۲۷ سانتی متر طول و ۱۵ سانتی متر عرض دارد و عدد واوراق باقیماندهٔ آن ۵۹ است و در هر صفحهٔ آن بتفاوت از ۱۶ تا ۱۸ بیت نوشته شده.

رسم‌الخط این نسخه بکلی قدیمی است و هرکس که بسبك خطوط و املاهای نسخ قدیمه آشنائی داشته باشد با یك ملاحظه بقدمت این نسخه یقین میکند و مجال هرگونه شبهه و تردید براو بسته میشود.

درقسمت رباعیات خیام عنوان آن دراین نسخه‌چنین نوشته شده: «من کلام عمر الخیامی النیشابوری علیه‌الرحمه» و در آخر آن چنین مسطور است: «انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز بپایان رسید». عدد رباعیاتی که از خیام دراین مجموعه هست ۲۵۱ است که در طی ۲۱ورق تحریر شده وچون جامع این بیاض در آخر قسمت رباعیات‌خیام صریحاً نوشته است که «انتخاب اشعارحکیم عمر خیامی نیز بپایان رسید» واضح میشود که او بیش از ۲۵۱ رباعی از حکیم نیشابوری در دست داشته و از آن میان فقط ۲۵۱ رباعی برای درج در این مجموعه برگزیده است و این خود میرساند که در حدود ۸۷ سال پس از فوت‌خیام عدد رباعیات منسوب باو از ۲۵۱ مسلماً متجاوز بوده و شاید شمارهٔ آن به ۳۰۰ یا بیش از آن میرسیده است.

نکتهٔ مهم دیگر آنکه جامع این مجموعه چه در انتهای منتخب رباعیات خیام چه در ابتدای آن نسبت اورا چنانکه در مؤلفات عربی این حکیم نیز آمده «الخیامی» مینویسد واین خود شاهدی دیگر برقدمت نسخه است.

البته ما نمیخواهیم ادعا کنیم که تمام ۲۵۱ رباعی که در این بیاض بنام خیام هست تماماً از اوست زیرا که بستن شعر شعرای دیگر بشاعری مشهور حتی در حیات او نیز دیده شده و تا نسخه‌ای بخط خود گوینده بدست نیاید نمیتوان در صحت انتساب اشعاری که بگوینده‌ای منسوب است اظهار نظر قطعی کرد ولی چون

نسخهٔ ما بسیار قدیمی است و رباعیاتی که در آنجا بنام خیام ثبت شده غالباً حاوی همان مضامین و افکاری است که خیام در آنها متفرد است ودرغالب مآخذ دیگر هم آنها را همچنان بآن حکیم نسبت داده‌اند تامأخذی قدیمی دیگری مخالف آن بدست نیاید و صحت انتساب بعضی از آنها بشاعری غیراز خیام باثبات نرسد منسوب‌بودن آنها بشهادت همین نسخهٔ قدیمی بخیام انسب خواهد بود.

اما تاریخ کتابت نسخه بشرحیکه درآخر مجموعه یعنی بعد از ختم منتخب اشعار ازرقی آمده با تفصیلی که کاتب درخصوص آن نسخه نوشته چنین است که بعین املای قدیم نقل میشود بقرار ذیل: «چون آنچ در صدر کتاب وعده داده بوذیم از منتخبات شعرا بر سبیل اجمال بتقدیم رسیذ کتاب را براین اشعار استاذالشعرا حکیم ازرقی هروی رحمه‌الله ختم کنیم اگر طغیان قلمی یا خللی در عبارت یا درمفهوم یا سهوی در نظر آیذ معذور بایذ داشت کی برسبیل ارتجال در حال استعجال اتفاق تحریر افتاذ ایزد سبحانه و تعالی آنچ مقتضاء ثبات و نظام ومستدعی حصول مرام بوذ ارزانی داراذ انه اللطیف المجیب در شهر رجب لسنة اربع وستمائه العبدالمذنب غیاث‌الدین محمدبن یوسف بن علی عفاالله عنه بحق محمد و آله الطاهرین المعصومین»

از رباعیاتی که در این مجموعه‌هست البته کمتر رباعی است که درسایرمجموعه‌های معروف رباعیات خیام نیامده باشد و نگارنده هنوز فرصت نیافته‌ام که آنرا از این حیث مورد تحقیق قرار دهم و یك یك رباعیات آنرا با رباعیات مجموعه‌های دیگر بسنجم فقط در ذیل بذکر چند عدد از آنها میپردازم که در نسخهٔ چاپ دکتر فرید ریخ روزن (برلین چاپخانهٔ کاویانی سال ۱۳۰۴ شمسی) از کاملترین و بهترین چاپهای رباعیات خیام نیست از آنجمله:

ساقی دل من زدست اگر خواهد رفت — دریاست کجا زخود بدر خواهد رفت
صوفی که چوظرف تنگ پر ازجهل است — یك جرعه اگرخورد بسرخواهد رفت[1]

ایضاً

گر دست بلوحهٔ قضا داشتمی — بر میل و مراد خویش نگذاشتمی

---

۱ — این رباعی باندك اختلافی در مونس‌الاحرار بنام خیام آمده

غم را ز جهان یکسره برداشتمی
و ز شادی سر بچرخ افراشتمی

ایضاً

تاچند بر ابرو زنی از غصه گره
هر گز نبرد دژم شدن راه بده

کار من وتوبرون ز دست من وتست
تسلیم قضا شو بر دانا این به

ایضاً

سرگشته بچوگان قضا همچون گوی
چپ میرو و راست میرو و هیچ‌مگوی

کانکس که ترا فکند اندر تك و پوی
او داند و او داند و او داند و اوی

ایضاً

آبی بودیم در کمر بنهاده
از آتش شهوتی برون افتاده

فرداست که باد خاك ما را ببرد
خوش میگذران این دونفس با باده

ایضاً

ای همنفسان مرا ز می قوت کنید
و ین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید

چون در گذرم بمی بشوئید مرا
وز چوب رزم تختهٔ تابوت کنید

ایضاً

این کاسه گری که کاسهٔ سرها کرد
در کاسه گری صنعت خود پیداکرد

بر خوان وجود ما نگون کاسه نهاد
وان کاسهٔ سر نگون پر از سودا کرد

ایضا

ما بامی و معشوق و شما دیرو کنشت
ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت

تقصیر من از روز ازل چیست بگو
نقاش چنین بلوح تقدیر نبشت

ایضا

خوش آنکه دراین زمانه آزاده بزیست
خرسند بهرچش که‌خدا داده‌بزیست

وین یك دم عمر را غنیمت بشمرد
آزاده و با ساده و با باده بزیست

ایضا

بر خود ستم و رنج نهادن بیجاست
از سهمی خود فزون نمی‌بایدخواست

آنچ از ازلت بنام بنوشته شده است
آنست ترا بهره بدون کم و کاست

ایضا

مائیم هلاك از غم هجرانت
هر جای شوی دست من و دامانت

رفتی وهزار دل هلاك غم تست باز آمدی و هزار جان قربانت

ایضاً

چون درگذرم بباده شوئید مرا تلقین زشراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا از خاك در میکده جوئید مرا

ایضاً

می خور که ترا بیخبر از خویش کند خون در دل دشمن بد اندیش کند
هشیار بدن چه سود دارد جز آنك زاندیشهٔ پایان دل تو ریش کند

ایضا

آزار همی بکاه و میزی خرسند وز نیك وبد زمانه بگسل پیوند
می در کف وزلف دلبری گیر که زود می بگسلد و نماند این روزی چند

ایضا

خالق توئی ومرا چنین ساخته ای هستم بمی و ترانه دلباخته ای
چون روز ازل مرا چنین ساخته ای پس بهر چه دردوزخم انداخته ای

ایضا

غم خوردن بیهوده کجا دارد سود کین چرخ هزارها چوما کشت ودرود
پرکن قدح می بکفم درنه زود با یار خورم که بودنیها همه بود

این بود یك عده از رباعیاتی که در نظر اول وبدون آنکه ادعای استقصای کامل شود در مجموعهٔ ما هست و ظاهراً تمام یا اکثر آنها در دیوانهای منسوب بخیام نیست و این البته غیر ازاختلافات فاحشی است که مابین بعضی ازرباعیات این مجموعه با ضبط سایر نسخ دیده میشود . امیدواریم که بزودی توفیق انتشار این مجموعه ونقل عین بعضی از صفحات آن بوسیلهٔ عکس نگارنده را فراهم شود تا مجموعه ای که قریب هفتصد و پنجاه سال است از دستبرد حوادث محفوظ مانده در دسترس عشاق رباعیات خیام نهاده آید و فایدهٔ آن عام گردد

یك جلد از وافی بالوفیات

تألیف صلاح الدین صفدی

صلاح الدین خلیل بن آیبك صفدی (٦٩٦ - ٧٦٤) از بزرگترین ادبا و مورخین شام است که از خود تألیفات عدیده بجا گذاشته وعدد مصنفات اورا بالغ بر ششصد نوشته اند . ازآنجمله است کتاب « الوافی بالوفیات » در شرح حال بزرگان از هر طبقه و طایفه مشتمل بر شرح حال قریب بچهارده هزار نفر . از این کتاب عظیم که نسخه های ناقص آن در دارالکتب مصریه وبعضی ازکتابخانه های استانبول و فرنگ موجود است تاکنون یك جلد آن متضمن شرح حال جمعی که نام ایشان محمد است قبل از جنگهای اخیر در استانبول از طرف جمعیت مستشرقین آلمان بطبع رسیده و چاپ جلد های دیگر آن بعلل همین حوادث صورت نگرفته است . از این کتاب نفیس که در ایران نیز دربعضی ازکتابخانه های خصوصی نسخه هائی از پاره ای از مجلدات آن وجود داردنسخهٔ یك جلد نیز درتصرف آقای حکمت وحیدی آل آقا از دوستان فاضل نگارنده و از خاندان مشهور آل آقا که همه بفضل و کتابدوستی شهره اند باقیست و ایشان لطفاً آنرا برای مطالعه چندی در اختیار من گذاشته اند .

نسخهٔ مزبور جلد سوم ازآن کتاب عظیم است و در تاریخ پنجم ماه صفر از سال ٨١٥ بخط نسخ جلی استنساخ شده و آن فقط ترجمهٔ یك عده از محمدون را شامل است از محمد بن طارق مکی تا محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و ١٨٥ ورق یعنی ٣٧٠ صفحه است بقطع ٢٦ در١٥ سانتی متر و ظاهراً هیچگونه افتادگی و نقصی دیگر ندارد و بسیار خوانا وکم غلط است و یکی از نمونه های نفیسی است از این کتاب که فقط ٤٥ سال بعد از فوت مؤلف نوشته شده .

اگر این کتاب کثیر الفائده روزی بتمامی بچاپ برسد بروشن کردن شرح حال بسیاری از بزرگان اسلامی خدمتی عظیم خواهد کرد

ما این سطوررا برای معرفی این نسخهٔ عزیز بدستور آقای حکمت آل آقا نوشتیم تا اهل فضل در ایران و خارج ایران ازوجود آن اطلاع داشته باشند و اگر خواستند بچاپ بقیهٔ مجلدات آن اقدام کنند در این کار از این نسخهٔ قدیمی مهم نیز استفاده نمایند.

کتاب وقایع السنین والاعوام

اطلاعاتی در باب تاریخ مدرسهٔ چهار باغ

وقایع السنین والاعوام نام کتابی است در تاریخ بزبان فارسی تألیف سیدعبدالحسین حسینی خاتون آبادی اصفهانی (۱۰۳۹ ـ ۱۱۰۵) از علمای بزرگ اصفهان و از سادات جلیل القدر عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی.

این کتاب نفیس مشتمل است بر وقایع مهم بلاد اسلامی مخصوصاً تواریخ فوت بزرگان ازسال اول هجرت تا سال ۱۱۹۳ که از ابتدا تا سال ۱۱۰۵ (سال‌فوت‌مؤلف) بقلم خود اوست و بقیه را اعقاب او بآن الحاق کرده‌اند.

مهمترین قسمتهای این کتاب اجزاء آخر آن راجع بسلطنت سلاطین آخری صفویه است که مؤلف معاصر ایشان یا نسبت بآنان قریب‌العصر بوده و بهمین‌مناسبت اطلاعات گرانبهائی راجع باعیان وبزرگان آن ایام دراین کتاب خود گردآورده‌است

عجب اینست که کتابی باین جلالت قدر بکلی مجهول و متروك مانده و تا آنجاکه ما خبر داریم فقط مرحوم حاج میرزا حسین نوری بدان دست یافته بوده و در رسالهٔ « الفیض القدسی » که در شرح حال مجلسی نوشته و در کتاب « مستدرك الوسائل » جلد سوم فقراتی از آن نقل میکند و آن مرحوم ظاهراً اصل نسخهٔ خط مؤلف را در دست داشته.

علامهٔ فاضل آقای آقا سید شهاب الدین مرعشی نجفی که از بزرگان علمای رجال و انساب عهد ما هستند و در قم مقیم وبجمع کتاب بخصوص نسخ نادره‌عشقی عظیم دارند از روی خط مؤلف جهت خود نسخهٔ جدیدی برداشته اند وآنرا از راه کمال لطف و علاقهٔ صادقانه‌ای که بنشر معرفت دارند بنگارنده بعاریه داده‌اند. ما

پس از اظهار کمال امتنان ازاین بذل عنایت برای آنکه خوانندگان گرامی نیز باجمالی از فوایدآن کتاب مستطاب وقوف یابند مطالبی چند ازآنراکه مربوط بتاریخ‌مدرسهٔ بسیار مشهور چهارباغ اصفهان‌یعنی مدرسهٔ سلطانی است ذیلاً نقل میکنیم.

کلیهٔ کسانی که در باب این مدرسهٔ با روح که از شاهکار های بنا و صنعت‌است مطالبی نوشته اند بتعیین تاریخ صحیح شروع بنا و اتمام و افتتاح رسمی آن توفیق نیافته اند فقط از روی تواریخ کتیبه هائی که در نقاط مختلف مدرسه دیده میشود و محصور بین سنوات ۱۱۱۸ و ۱۱۲٦ است فی الجمله اشاره کرده‌اند که ساختمان مدرسهٔ سلطانی در ۱۱۱۸ شروع شده و در ۱۱۲٦ بانجام رسیده است در صورتیکه در کتاب وقایع السنین والاعوام بدقت تمام جمیع جزئیات راجع باین مبحث ثبت شده و در آنجامطالبی در باب تاریخ بنا و افتتاح رسمی مدرسه هست که در هیچ کتاب دیگری دیده نمیشود.

پسر مؤلف در ذیلی که بر تألیف پدر خود نوشته در جزء وقایع سال۱۱۱٦ چنین مینویسد:

« نواب اشرف [۱] بناء مدرسه ای نمود در چهار باغ اصفهان در هزار و صد و شانزده و درهزار وصد و هجده مدرسه مشرف برتمام شدن شد ودر ذی الحجهٔ آن سال تدریس مدرسهٔ مزبوره را بحضرت علامة العلماء امیرمحمد باقر [۲] سلمه‌الله تفویض نمود. »

ایضاً در ذیل وقایع سال ۱۱۲۲ مینویسد:

« در ماه مبارك رجب المرجب سنهٔ هزار و یکصد وبیست و دو جمعهٔ دهم شهر مذکور اهل علم را در مدرسهٔ جدید سلطانی که در جنب چهارباغ اصفهان‌است جا دادند و علامةالعلمائی مجتهدالزمانی امیر محمد باقر خلف مرحمت پناه عم‌امجد امیر اسماعیل در روز مذکور شروع بمباحثه کردند در آن‌مدرسه و امرا وعلما و تجبارا حضار فرمودند در مدرسهٔ مبارکهٔ جدید سلطانی.

« در ماه مبارک رجب سنهٔ هزارویکصد وبیست و دو هجری حجرات‌مدرسهٔ

---

۱ — یعنی شاه سلطان حسین ۲ — بسرعم مؤلف ذیل کتاب

مبارکهٔ جدید سلطانی را فیمابین اهل علم قسمت نمودند و در آن روز عالی‌حضرت مجتهدالزمان‌متفرد درجمیع فضایل یگانهٔ زمانه‌امیر محمد باقر سلمه‌الله تعالی‌شروع بدرس کردند و جمیع اهل فضل در آن مجمع حاضر بودند و نجبا و سادات و پادشاهزادگان و اهل کمال همگی حاضر شدند و پادشاه مقرر فرمود که اطعام پادشاهانه مرتب ساختند و اقسام تنقلات مهیا فرمودند و عالیجاه محمود آقا ناظر بیوتات خود با توابین و ریش سفیدان کارخانجات خدمت میکردند و حاصل آنکه در دولت صفویه چنین اجتماعی هرگز نشده بود و در وقت شروع بجهت رعایت آداب عالی حضرت مجتهدالزمان تکلیف کردند علامة‌العلمائی آقا جمال[1] را تا اولاً ایشان شروع نمودند بعد از آن خود شروع کردند و ببیانی فصیح درکمال تنقیح درس گفتند وحضار آن مجلس از فضلاء آقا جمال و امیر محمد صالح شیخ‌الاسلام و ملا بهاءالدین مشهور بفاضل هندی و ملا محمد جعفر و ملا محمد هادی اولاد ملا محمد باقر خراسانی علیه‌الرحمه وملا محمدرضا ولد ملا محمدباقر شیخ‌الاسلام وملا محمد حسین ولدشاه محمد تبریزی وشیخ زین‌الدین صاحب شرح لمعه و سایر اهل فضل و از نجبا و سادات میرزا باقر صدر خاصه و سادات سلسلهٔ خلیفه سلطان مرعشی و میرزا سید محمد قاضی نوادهٔ میرزا مهدی‌اعتمادالدوله و میرزا داودمتولی مشهد مقدس و از امراء محمد سلیم خان ایشیك آقاسی باشی دیوان و محمد زمان خان قورچی‌باشی و موسی‌خان تفنگچی آقاسی وشاهوردی‌خان توپچی‌باشی ومیرزا ربیع مستوفی خاصه وسایر ارباب‌مناصب . و شاهقلی‌خان اعتماد الدوله چون‌صاحب فراش بود بعذر خواهی پنجاه خوان نقل فرستاده خود نیامد . »

ایضاً در ضمن وقایع سال ۱۱۲۳ همان مؤلف مینویسد :

« در سنهٔ مذکوره وقف نمودند نواب اشرف اقدس سیدالسلاطین آفاق شاه سلطان حسین خلدالله قریهٔ مهیار را بر مدرسهٔ جدیدهٔ سلطانی بعد از آنکه بر نهج شرعی آنرا مالك شدند و ایضاً درسنهٔ مذکوره وقف نمودند بر مدرسهٔ مبارکه‌قریهٔ

---

۱ ـ مقصود عالم معروف آقا جمال‌الدین خوانساری متوفی سال ۱۱۲۵ است‌پسر آقا حسین خوانساری

مور و ملك و قریهٔ سر رود و نعیم آباد و غیر ها را ... »

در وقایع سال ۱۱۲۶ نیز مینویسد :

« در اواخر شهر ربیع الاول نصب نمودند دری راکه از نقره بجهت مدرسهٔ مبارکهٔ سلطانی ساخته بودند که تقریباً بیست من شاهی نقره برده بود و تخمیناً قریب بهشت صد تومان صرف درکرده بودند و چراغوانی کردند »

ایضاً :

« در سنهٔ هزار و یکصد و سی و سه در روز سه شنبه یازدهم شهر ذی القعدة الحرام علامی میر سید محمد خلف حضرت مجتهدالزمانی امیر محمد باقر سلمه الله تعالی من جمیع الافات والعاهات والبلیات بمرتبهٔ والای نیابت والد خود در تدریس مدرسهٔ جدید سلطانی سر افراز شد و در آن روز شروع بدرس نموده درس گفت و مجمعی عظیم از افاضل و اعلام مرتب شده شیرینی بسیار آورده شد و باعث و بانی براین نواب اشرف همایون خود شدند باعتبار آنکه مجتهدالزمان اکثر اوقات درصحبت آن پادشاه والاجاه بسر میبردند در محل اقامت و اسفار »

این بود آنچه نویسندهٔ ذیل کتاب وقایع السنین و الاعوام راجع بتاریخ بنا و اتمام مدرسهٔ سلطانی و درنفیس آن و ترتیب شروع درس درآنجانوشته و این جمله چنانکه مخفی نیست از لحاظ کمك بتاریخ این بنای عظیم الشأن در نهایت اهمیت است

این سطور در زیر چاپ بود که تصادفاً درك فیض محضر دانشمند محترم آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه نگارنده را دست داد وبتقریبی از کتاب وقایع السنین والاعوام سخن بمیان آمد . معلوم شد که نسخهٔ اصل یعنی نسخهٔ خط دست مؤلف مدتی خدمت ایشان بوده ومالك آنرا بتوسط معظم له بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی فروخته است . بنابراین اصل نسخه نیز خوشبختانه محفوظ ودر کتابخانهٔ مجلس باقیست اگر چه کسی نمیتواند از آن مخزن کتب نفیسه استفاده کند و کتابها در آنجا در حقیقت در حالتی شبیه بحبس عمر میگذارند .

با خوانندگان

۱ ـ محل قبر صادقخان و جعفر خان زند

آقای فاضل انواری از شیراز چنین مینویسند :

در شمارهٔ دوم سال مجلهٔ شریفه یادگار در طی مباحث تاریخی «پادشاهان ایران هر یك در کجا مدفونند» راجع بمحل دفن دوتن از پادشاهان سلسلهٔ زندیه یعنی صادقخان و جعفرخان نوشته شده است که محل دفن این دوشخص معلوم نشده است .

برای مزید اطلاع خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار می‌نگارد که محل قبر این پدر و فرزند که اولی برادر و دومی برادر زادهٔ کریم خان زند طاب الله ثراه است تا سال ۱۳۲۳ خورشیدی آشکار نبود حتی از معمرین شیرازی هم در این خصوص چیزی نشنیده بودم لکن درسال مزبور که حرم مطهر حضرت احمدبن موسی مشهور بشاه چراغ از همت وفتوت شیرازیان تعمیر شد وخواستند کف حرم را با موزائیك فرش کنند برای اینکار ناچار ببرداشتن سنگهای قبور منصوبه در کف گردیدند درپائین پای حضرت دوسنگ مرمر خوش نقش که یکی بطول ۲½ متر وعرض یك متر و دیگری بطول یکمترونود وپنج سانتیمتر و عرض ۹۰ سانتیمتر بود پیدا شد که یکی از آنها بدوقسمت ودیگری بسه قسمت تقسیم گردیده بود . آقای شریفی آستانه دار از پدر خود مرحوم متولی باشی نقل میکنند که آن مرحوم علت شکستگی و انقسام این دوسنك را شکستن چوب بست بنائی و افتادن روی آنها ذکرمیکرده اند در هر صورت پس از بیرون آوردن این دوسنك از زیر فرش بنا بمصلحت آقای شریفی و ادارهٔ فرهنك قرار بر این شد که این دوسنك را در یکی از حجرات ایوان منسوب بظل‌السلطان نصب بدیوار نمایند و اکنون منصوب است از حیث خط و زیبائی و اسلیمی هائیکه در نقش سنك بکار رفته و حتی اشعار مرقومه سنك قبر

جعفرخان مزیت و برتری بر سنك قبر پدرش دارد و بر روی آن نوشته شده است:

کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام

از گردش گردون دادوز کین زمان فریاد — از جور فلك بیداد وز دور زمین افغان

تا آنجا که میگوید:

تاریخ وفاتش را جستند ز هر دانا — ناگاه صبا گفتا صد حیف ز جعفرخان ۱۲۰۳

تمام اسلیمی های سنك مزبور و گل های منقوشه با طلای زراندود و اشعار بخط نستعلیق شیرینی نوشته شده است و در اطراف سنك بخط ثلث خوبی اشعار معروف «بنبی عربی و رسول مدنی» نوشته گردیده است.

سنگ قبر صادق خان که بزرگتر از سنك قبر پسرش است دارای آن خط خوب نیست ولی اسلیمی وزراند و دی آن هم چنانست که سنگ جعفر خان میباشد و عیناً بیك سبك و بیك طرز نقش شده است و مطلع اشعار آن اینست:

خان چرخ ایوان کیوان قدر صادقخان که بود — شهریار ملك ایران افتخار قوم زند

شد چو جانش سوی گلشن قدرت تاریخ جو[۱]

عقل گفتا باد سد ره جای صادقخان زند ۱۱۹۷

بنابر مطالب مرقومه در فوق معلوم میشود که این دو تن در شیراز در پائین پای حضرت شاه چراغ مدفون میباشند و اینجانب فارسنامهٔ ناصری را در دسترس نداشتم تا مراجعه کرده ببینم در آنجا در این خصوص چیزی ذکر شده یا نه زحمت آنرا بعهدهٔ جنابعالی میگذارم[۲]».

✿✿✿

آقای اسماعیل اشرف نیز از شیراز درهمین موضوع نامهٔ ذیل را لطفاً برای ما فرستاده‌اند که بعضی از فقرات آن نوشتهٔ آقای فاضل انواری را تأیید و در باقی قسمتها آنرا

۱ — این شعر درست خوانده نشد لذا مفهوم نیست (تمام این اشعار وصحیح آنها ذیلا در نوشتهٔ آقای اشرف بیاید - یادگار)

۲ — در فارسنامه چیزی در این باب نیست (یادگار)

تکمیل مینماید . ادارهٔ مجلهٔ یادگار از دو خوانندهٔ فاضل خود که بروشن کردن یك قسمت از تاریخ کمك ذیقیمتی کرده‌اند صمیمانه تشکر میکند . اینست عین نوشتهٔ آقای اشرف :

درصفحهٔ ۱۸و۱۹ شمارهٔ دوم از سال سوم مجلهٔ متین و سودمند یادگار ضمن مبحث تاریخی دربارهٔ تشخیص مدفن پادشاهان از ابتدای صفویه تا انتهای قاجاریه محل قبر ابوالفتح خان وصادقخان و جعفرخان زند بی‌نشان ونا معلوم مرقوم شده‌است اینك با علاقهٔ مفرطی که ارادتمند را بصحت واصالت مندرجات آن نامهٔ گرامی است برای رفع ابهام معروض میدارم :

از آنجائیکه خدیو کشورگشای زند کریمخان پایهٔ تخت سلطنت را روی بنیان‌دیانت وتقوی استوار کرده‌و ایمان خاصی بخاندان عصمت‌وطهارت‌داشته قسمتی از زاویهٔ غربی حرم مطهر حضرت احمد بن موسی شاه چراغ را در شیراز بمقبرهٔ جمعی از مردان و زنان دودمان خویش اختصاص داده و از جمله آرامگاه سه تن سلاطین فوق بشرح ذیل درآن‌قسمت ازمحوطهٔ حرم محرز ومشخص بوده‌است :

الف ـ قبر ابوالفتح خان گرچه سن نگارنده اقتضا نمیکند که خود شاهد مراتب مذکوره درذیل باشم لکن بنابر آنچه دربین اکثر مطلعین از معاریف شیراز اشتهار دارد و نیز آثار و قرائنی در دست است که گفتهٔ آنانرا تأیید میکند در ربیع الثانی سال ۱۳۳۱ هجری قمری که مرحوم سید جلال الدین محمد حسینی شریفی شیرازی ملقب بمجد الاشراف متولی بقعهٔ شاه چراغ و پیشوای سلسلهٔ دراویش ذهبی فوت و استحقاقاً در یکی از حجرات مجاور حرم دفن میگردد ظاهراً چون در آنوقت سنگی که متناسب با مزار آنمرحوم از حیث موقعیت و شخصیت باشد،بدست نیامده سنگ قبر ابوالفتح خان زند را که با رعایت جهات و مناسبات آنروز متروك وبلامعارض بوده است پس از نقل از جای اولی خود وامحاء کتیبهٔ متن و تراشیدگی اطراف وجوانب بمزار مشارالیه اختصاص میدهند .

سنگ‌مزبور از یکپارچه مرمر شفاف ممتاز تشکیل و با صورت فعلی بطول

۲ ½ و عرض ¾ و ضخامت ½ متر میباشد وهنوز هم‌میتوان آنرا در نوع خود کم نظیر ودرعداد احجار ذیقیمت محسوب داشت .

ب - قبر صادقخان و جعفر خان سنك این دوقبر تا اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی درمحل اصلی (بقعهٔ‌حضرت شاهچراغ) محفوظ بوده ولی پس‌از آنکه درآغازسال ۱۳۲٤ شمسی سنکفرش سطح‌حرم که‌قسمت‌عمدهٔ آنرامقابر بزرگان شیراز تشکیل‌داده‌بود ازطرف کمیسیون‌خیریهٔ ساختمانی برچیده و بموزائیك تبدیل‌شد ضمناسنك قبر صادقخان و جعفرخان‌زندهم از جای خود تغییر کرد و مع‌الاسف‌بواسطهٔ بی‌مبالاتی کارگران کاملا بی‌عیب‌ازجابیرون نیامد وهریك در چند قسمت‌دارای‌شکستگی وریختگی‌شد لکن جای شکر باقی است که بکلی ازمیان نرفت وبا اینکه مدتی‌در گوشهٔ فراموشی افتاده‌بود چند ماه‌پیش بااصرار وابرام‌بعضی ازعلاقمندان‌بحفظ‌آثارتاریخی دریکی ازحجره‌های داخل‌ایوان‌در دیوار شمالی‌وجنوبی مقابل‌هم نصب گردید که‌اکنون موجود است هیئت‌هریك ازاین‌دوسنك از مرمر ممتاز بطول ۲ ½ متر وعرض یکمتر وضخامت نیم متر تشکیل گردیده است

تاریخ منظوم متن هردو باخط نسخ‌تعلیق استادانه (ولی بسیار پیچیده ومبهم) و حواشی هر دو با خط ثلث نوشته شده. شباهت کامل خط میرساند که نویسندهٔ هردو سنگ یکی بوده است منتهی در شش سال فاصله . سرلوحه وفواصل سطور با گلبرگهای برجسته و زیبا که حکایت از ذوق سلیم استادان حجار صنعتگر شیراز درعصر پرافتخار زندیه مینماید حجاری شده است .

تاریخ فوت صادقخان قطعهٔ منظوم شیوائی بشرح ذیل است که گویندهٔ آن قطعه گلشن [1] تخلص کرده است :

خان چرخ ایوان کیوان قدر صادقخان که بود

شهریار ملك ایران افتخار قوم زند

---

۱ - شاید میرزا محمد علی گلشن پدر حکیم قاآنی باشد زیرا اولا این شاعر بطوریکه صاحب مجمع الفصحا (ج ۲ ص ٤۲٦) مینویسد عمر درازی یافته وبا این‌وصف قطعا زمان‌سلطنت زندیه را درك کرده‌ثانیا آنکه شاعر مشهوری جز او درشیرازمتخلص بگلشن نبوده است .

بود عدل راست آئینش بدان آئین که گرگ
کج نیارستی نظر کردن بسوی گوسفند
یاد عدل او که بودی کار ساز و جور سوز
یاد عهد او که بودی جان نواز و دل پسند
کی قرینش را بصد قرن دگر خواهند دید
در همه اطراف گیتی ساکنان نه پرند
منتهای لطف حق نسبت باو بنگر که شد
عاقبت از شربت تیغ شهادت بهره مند
او بطرف جنت اکنون شاد مان و کام او
از زلال کوثر و تسنیم شیرین تر ز قند
از غمش جان شهان و شهریاران جهان
روز وشب در آتش سوزنده سوزان چون سپند
قصه کوته چون همایون پر همای روح او
در هوای شاخ سدره کرد پرواز بلند
ارشد اولاد آن خاقان جنت جایگاه
قهرمان عهد جعفر خان خدیو ارجمند
آن سلیمان شان جم دربان که بهر افتخار
بر زمین در گهش خاقان و قیصر سر نهند
آنکه بخت وی بتدبیر از گلستان جهان
هر کجا خار و خسی بود از بن واز بیخ کند
شد چو از گلشن جناب اقدسش تاریخ جوی
عقل گفتا باد سدره‌جای صادقخان زند(۱۱۹۷)

ماده‌تاریخ‌فوت جعفرخان‌زند نیز قطعهٔ استادانهٔ ذیل‌است که درآن‌رعایت‌سجع مترادف هم درکلیهٔ ابیات شده وگویندهٔ اشعارصبا تخلص نموده است

از گردش گردون داد وز کین زمان فریاد
از جور زمین بیداد وز دور فلك افغان

بیداد و جفایش دین آمد بنکویان این
جور و ستمش آئین باشد بعزیزان آن
خاموش نشینم چند از دهر جفا پیوند
کز باد اجل افکند سرو قد جعفر خان
آن خسرو دریا دل وان پادشه عادل
کز وی شده هر مشکل بر خلق جهان آسان
کرد این فلك از کینه از کینهٔ دیرینه
در مجمر هر سینه دلهامی همه بریان
بس ناله و بس شیون برخاست ز مرد و زن
کش گشت توانا تن در خاك سیه پنهان
آن شاه فریدون فر کش بود بخاك در
هم ناصیه سا قیصر هم خاك نشین خاقان
تا گشت ز جان ناکام نبود بجهان جز نام
از مرحمت و انعام از معدلت و احسان
در روض جنان زد پر سیراب شد از کوثر
جمشید فریدون فر دارای سکندرشان
آن پادشه اعظم و ان وارث ملك جم
چون رفت از این عالم در جنت جاویدان
تاریخ وفاتش را جستند ز هر دانا
ناگاه صبا[1] گفتا : صدحیف ز جعفرخان (۱۲۰۳)

کتیبه‌های حواشی دو سنگ همانطور که در فوق اشاره شد باخط ثلث نوشته‌شده

---

۱ - ممکن است فتحعلی خان صبای کاشانی باشد که باز بقول مؤلف مجمع‌الفصحا (ج ۲ ص ۲٦۷) عمر معقولی نموده و چون در سال ۱۲۳۸ فوت کرده با زمان زندیه فاصلهٔ چندانی ندارد و محققاً آن‌عصر را دیده و اقلا شاعر جوانی بوده است لیکن نگارنده مدرکی نسبت باقامت صبا در شیراز بدست نیاوردم و تشخیص آنرا بتتبع و تحقیق فضلائهٔ نویسندگان محترم یادگار واگذار میکنم .
(رجوع شود بمقالهٔ عاقبت لطفعلیخان زند که درهمین شمارهٔ مجله مندرج است-یادگار)

و عبارت از دوازده امام منظوم است که باجملهٔ : « بنبی عربی ورسول مدنی » شروع و بآخر منظومه ختم شده است .

در خاتمه امیدوارم موفق شوم عکس این دو سنك تاریخی و سنك قبر یکی دیگر از شاهزادگان زندیه[1] راکه آن هم درشیراز است تهیه و تقدیم دارم .

۲- کتاب غیاثیه درطب

آقای افشار از طهران بما چنین مینویسند :

«کتابی خطی نزد اینجانب موجود است که در فهرست کتابخانهٔ مجلس وملی نسخهٔ دیگری از آنرا ندیدم ولی از این کتاب نسخ دیگری در کتابخانه های خارجه برطبق اظهار آقای بیانی مدیر محترم کتابخانهٔ مجلس ملی موجود میباشد ذیلا مشخصاتی از آنرا معروض میدارد تاچنانچه ممکن باشد درمجلهٔ مفید وسودمند یادگار شرحی درباب این کتاب مرقوم فرمائید :

ظاهراً یك صفحه از کتاب مفقود گشته و از آنجا که نزد من موجود است بدین شرح شروع شده : در علم طب بزبان فارسی از انشاء امام معظم عالم مکرم مقتدی الائمة الراسخین بحر الحقایق و قدوة المحققین رئیس الحکماء جالینوس الثانی نجم الحق والدین محمود بن الیاس سقی الله ثراه واین کتاب را غیاثیه نام نهاده است چه از برای غیاث الدین یسندر ساخته است مشتمل بر چهار مقالت ، مقالت اول در علم نظری طب وآن هفده باب است مقالت دوم در علم عملی طب وآن پنجاه و نه باب است ، مقالت سوم در ذکر ادویهٔ مفرده و فواکه و حبوب و جز آن و این مقالت بیست و هشت باب است و بر ترتیب حروف تهجی نهاده شده ، مقالت چهارم در ذکر ادویهٔ مرکبه و آن بیست و دو باب است . . .

« کتاب بشرح ذیل پایان میپذیرد . . والله اعلم بالصواب تمت الغیاثیة فی الطب

---

۱ - در محل فعلی هنرستان فارس (مجاور بقعهٔ حضرت علی بن حمزه) قبر یکی از شاهزادگان زند بنام رحیم خان فرزند کریمخان موجود است که تاریخ آن اثر طبع شاعری متخلص بمشهور میباشد وماده تاریخ مصراع « افسوس زخسرو جوانان » بسال ۱۱۹۱ هجری قمری است

بعون الملك الوهاب فی تاسع رمضان المبارك سنة ۹۲۷ الهجریه »

اینك جواب ما :

از کتاب غیاثیه چند نسخه نیز در کتابخانهٔ ملی پاریس هست و در ابتدای یك نسخه که کامل است مؤلف کتاب خود را : « نجم الدین صائن بن صائن الدین الیاس بن ستر باربك شیرازی » می نامد و میگوید که این کتاب خود را بنام امیر یسدر بن جرغوطای تألیف کرده است (رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف مرحوم ادگار بلوشه ج۲ ص ۱۰٤ — ۱۰۵).

شرح حال این نجم الدین الیاس که فقیه نیز بوده تنها در کتاب شدالازار تألیف معین الدین جنید شیرازی که باهتمام استاد علامه آقای محمد قزوینی و نگارندهٔ این سطور تحت طبع است آمده و در فارسنامهٔ ناصری نیز خلاصهٔ نوشته مؤلف شد الازار در جلد دوم ص ۱٤۱ آن منقول است.

این نجم الدین محمود بن الیاس که کتاب مشهور دیگری در طب دارد بنام الحاوی فی التداوی بزبان عربی از خاندانی بوده است از مردم شیراز که اکثر بعلم طب شهرت داشته اند و برادر زادهٔ او جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس طبیب است که در ۷٤٤ فوت کرده و نوادهٔ این اخیر یعنی منصور بن محمد بن احمد بن یوسف ابن الیاس مؤلف کتابی است در طب بزبان فارسی بنام سلطان مجاهد الدین زین ـ العابدین مظفری موسوم بکفایهٔ مجاهدیه.

وفات نجم الدین محمود مؤلف الحاوی فی التداوی و غیاثیه در فارس نامهٔ ناصری ششصد و نود و اند نوشته شده لیکن در نسخ شدالازار در ذکر این تاریخ جای ارقام آحاد وعشرات سفید مانده است.

بهر حال از ملاحظهٔ تاریخ وفات برادر زادهٔ او که سال ۷٤٤ است فی الجمله زمان وی تقریباً بدست می آید و آن مقارن با نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری است.

اما آن امیر مغولی که کتاب غیاثیه بنام او تألیف یافته یعنی امیر غیاث الدین یسدر بن جرغوتای ظاهراً همان کسی است که درسال ۶۸۸ از طرف ارغونخان مأمور

یزد شد که مالیات سه سالهٔ آنجا ا از اتابك یوسف شاه بگیرد وچون رعایت احترام مادر اتابك را درمجلس شرابی نکرد یوسف شاه کینهٔ او را در دل گرفت و بر او شبیخون برد و او راکشت و خود بسیستان گریخت .

همین امیر است که در رسیدن بکاشان مأموری را بفرمان ایلخان باصفهان روانه کرد و او علی‌بن خواجه بهاء الدین محمد نوادهٔ خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی را کشت و این کار شانزده روز قبل از کشته شدن امیر یسدر اتفاق افتاد (رجوع شود بجامع التواریخ رشیدی در سلطنت ارغون خان) .

نام این امیر درتواریخ باشکال مختلفه نوشته شده چنانکه درجامع التواریخ « ییسودر » آمده و در وصاف ص ۲۵۳ « یسودار » و در تاریخ جدید یزد ص ۸۲ « یسعودر » = یسودر » و تقریباً شکی نیست که « یسدر » و « ییسؤدر » و « یسودار » همه اشکال مختلفه یك نام است و صحیح آن مطابق ضبط جامع التواریخ که همیشه صحیح ترین صور اسامی مغولی را قید میکند باید همان « ییسودر » باشد بنا بر این در نسخهٔ آقای افشار « یسندر » سهو کاتب است بجای « یسدر » مطابق ضبط نسخهٔ پاریس چون تاریخ قتل این امیرمغولی سال ٦٨٨ است پس کتاب غیاثیه قبل ازآن یا بحد اکثر مقارن همان اوقات تألیف شده است .

۳ - حسینعلی آقا کیست ؟

آقای محمدعلی گلشائیان از طهران چنین مینویسد :

کنت گوبینو سفیر دولت فرانسه در دربار ناصرالدین شاه قاجار در کتاب « ادیان و عقاید فلسفی در آسیای مرکزی » در جلد اول صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۵۳ آنجا که می‌خواهد بگوید مسافرت بفرنگستان چندان تأثیری در عقاید جوانان ایرانی ندارد از حسینعلی آقا نامی یاد میکند که در مجلهٔ یادگار شمارهٔ پنجم سال اول بهیچوجه در جزو محصلینی که از طرف عباس میرزا ولیعهد بانگلستان فرستاده شده یا محصلین همراه حاجی بابا نام آن شخص مذکور نیست .

ذیلا خلاصهٔ ترجمهٔ صفحات مزبور از کتاب کنت گوبینو را برای اطلاع آن

استاد محترم تقدیم می‌نماید تا هر گاه مقتضی بدانند در مجله یادگار منتشر فرمایند و هر گاه از زندگانی حسینعلی آقا که یکی از صاحبمنصبان تحصیل‌کردهٔ آن‌زمان بوده اطلاعی دارند برای مزید استحضار خوانندگان آن مجله گرامی مرقوم فرمایند بنا بحدس این جانب از کلمهٔ آقا که بآخر نام حسینعلی ملحق است و گوبینو هم باین تسمیه از او یاد کرده احتمال میرود این شخص اهل تبریز بوده و در زمان سلطنت محمدشاه یا اواخر ولایت عهدی عباس میرزا بفرانسه برای تحصیل معلومات نظامی فرستاده شده باشد.

اینك ترجمهٔ نوشتهٔ گوبینو: «.... آیا با این تمهید نزدیکی روحی و اخلاقی بین ملل آسیائی و اروپائی فراهم میشود و مردم آسیا مثل اقمار گرد آفتاب عقاید و سنن فرنگیان خواهند گردید.

من که چنین تصور نمیکنم !..»

«در طهران صاحب‌منصبی بنام حسینعلی آقا می شناسم که فوق‌العاده با هوش و با حرارت است. این شخص شاگرد مدرسه نظامی سن سیردر فرانسه وازشاگردان خوب آن مدرسه بوده و در سال ۱۸٤۸ میلادی (١٢٦٥ هجری) با صاحب‌منصبان فرانسوی همکاری کرده و از شورشیانی که بمجلس ملی فرانسه حمله آورده‌بودند جلوگیری نموده وشخصاً چند تن از شورشیان را بزندان دور برده است وی‌تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و شرح شورشهای داخلی مملکت ما را خوب میداند وازاوضاع اجتماعی و سیاسی کشور فرانسه وروحیات و اخلاق مردم آنجا بهتر از هرفرانسوی مطلعی خبر دارد.

«مشارالیه پس از خاتمهٔ تحصیلات خود در پاریس بایران مراجعت کرد و معروف بود که موقع رفتن بحضورشاه کفش های‌خود را مطابق معمول‌مملکت ایران از پا درنیاورده و اظهار کرده بود شما مرا بفرنك برای آموختن درس‌سربازی فرستاده‌اید من هم معلومات کافی آموخته‌ام و باید بهمان طرز تربیتی که شده‌ام باقی بمانم.

«دولت ایران می‌خواست حسینعلی‌آقارا با درجهٔ سرتیپی بسمت مفتش‌عملیات

ساختمانی بآذربایجان بفرستند ولی وی استنکاف کرده و گفته بود اگر مرا بکاری که نمیدانم بگمارید شخص بی فایده ای برای وطنم خواهم شد و باین جهت بآن مأموریت نرفت . »

« حسینعلی آقا زبان فرانسه را با کمال صحت تکلم میکرد و با شعف تمام خاطرات مدت اقامت خود را در پاریس برای من می گفت . کتاب های علمی وادبی فرانسه را زیاد و با اشتیاق می‌خواند ، اغلب بسفارت فرانسه نزد من می‌آمد و لباس نظامی ایرانی را کنده نیم تنهٔ آبی و شلوار قرمز لباس رسمی قشون فرانسه را بر تن میکرد .

«حسینعلی آقا بغض و کینهٔ بی‌نهایتی بمذهب اسلام ابراز میداشت اظهار میکرد و میگفت تمام ظلم وستم وبدبختی هائی که از تسلط قوم عرب بمردم ایران روآورده بعقیدهٔ او از اثر اسلام بوده است و تمایل و عواطف بی‌اندازه‌ای بکیش زردشت با ایمان کامل اظهار میداشت و میگفت برای تجدید عظمت ایران بایدملیت و مذهب قدیم را از نو زنده کرد و زبان فارسی را از لغات بیگانهٔ عربی و ترکی که بآنها آلوده شده تصفیه نمود و خود او برای آنکه پیش قدم این اصلاحات باشد نوشته‌های خودرا با سبك سادهٔ بدون تصنع ادبی و خالی از کلمات و لغات عربی نگارش میکرد و حتی اشعار فارسی خالصی نیز سروده بود که در محافل ایرانی بی اندازه از آن اشعار تعریف میکردند .

« خلاصه حسینعلی آقا نجات کشور و وطن خود را در رجعت بگذشتهٔ پرافتخار تاریخ ایران می دانست وهیچ اهمیت و بزرگی برای مذهب و عقاید حضرت عیسی مسیح و فرنگیان هم قائل نبود ....»

☆ ☆ ☆

نگارنده تصادفاً خود نیز چندی پیش بهمین اسمی که آقای گلشائیان اشاره فرموده اند در کتاب مذکور کنت گوبینو بر خورده‌بودم اما آنچه تا کنون تفحص کرده‌ام موفق بشناختن هویت حسینعلی آقائی که گوبینو نام میبرد و یافتن اشاره‌ای بنام وذکری از او در کتب فارسی عصر قاجاریه نشده‌ام وبسیار بعید مینماید که‌چنین

کسی که در فرانسه تحصیل نموده و تا درجهٔ سرتیپی رسیده بوده واهل فضل و شعر هم بشمار میرفته در اوایل عهد ناصرالدین شاه در ایران مجهول مانده باشد و نامش در طی وقایع و حوادث آن عصر نیاید •

نگارنده احتمال میدهم که یا گوبینو در ضبط صحیح املای اسم اواشتباهی کرده یا آنکه بعضی مقاماتی که باو نسبت میدهد صحت ندارد و از طرف آن نویسنده که طبعی داستانسرا داشته برای بیان مقاصدی ساخته شده باشد. بهرحال ما این موضوع را بخصوص در مجله مطرح میکنیم تااگر از خوانندگان محترم کسی بتواند در باب این شخص معلوماتی بدست دهد لطف فرموده از ما و از خوانندگان دیگر رفع اشکال و ابهام بنماید •

٤- در باب کلمات ترك و تراکمه و اتراك

آقای جمیل میراغلو مستشار محترم سفارت کبرای ترکیه در طهران در جواب شرحی که ما در شمارهٔ نهم از سال دوم نوشته بودیم چنین مینگارند

آقای استاد محترم:

در شمارهٔ ۹ سال دوم مجلهٔ شریفهٔ یادگار جوابهائی را که لطفاً بسؤالات اینجانب داده بودید خواندم. اینك باتقدیم مراتب تشکر و امتنان اجازه میخواهم در اطراف جوابهای اول وسوم توضیحاتی بدهم:

۱- ترکیب «خلخال عراق» را در کتاب «تحفهٔ سامی» چاپ طهران صفحات ٥٥ و ۸۹ دیده بودم. چنین بنظرمیرسد که این چاپ حاوی اغلاط زیادی است.

۲- در عین اظهار تشکر از آن مجله که تفصیلات تاریخی مشروحی در جواب سؤال سوم اینجانب در باب مفهوم کلمات «ترك» و «تراکمه» و «اتراك» که اغلب در تذکره های فارسی دیده میشود داده است خود را ناگزیر میبینم دراین خصوص پارهٔ توضیحات را که همه کس از آنها آگاه است تکرار نمایم. این نکته را قبلاً تذکر بدهم که اگر این مطالب بطور اتفاقی در یك روزنامهٔ پیش پاافتاده‌ای درج شده بود یقیناً من بآنها اعتنای زیادی نمیکردم ولی چون موضوع عبارت از جوابی است که بیك خوانندهٔ ترك داده شده نمیتوانم از روشن کردن مطلب خود داری نمایم و بهمین مناسبت

خواهشمندم دستور فرمائید این شرح نیز در شمارهٔ آیندهٔ آن مجله درج شود:

الف) مجلهٔ یادگار متأسفانه در جواب خود ترکها را با مغولها اشتباه نموده بطوری که ترکان ترکیهٔ فعلی را از اعقاب «زردپوستان» میداند. در اینجا گمان میکنم حاجت بتذکر نباشد که: اصلی که بموجب آن ملتها را بچهار رنگ تقسیم میکردند مدتهاست منسوخ شده، تقسیمات نژادی را بیشتر باین صورت تعبیر میکنند: شمالی، مدیترانه‌ای، آلپی یا تورانی ومغول.

نژاد شناسان عموماً آسیای مرکزی را مهد نژاد آلپی میدانند واز طرف دیگر زبان شناسان همین نواحی را منشأ زبانهای معروف به تورانی یا «اورالو-آلتائیك» (Ouralo-Altaique) میشمارند.

ب) غزها یعنی اجداد ترکان در اواخر قرن یازدهم بتعداد زیادی وارد قفقاز وایران و آناطولی (ترکیهٔ فعلی) شدند وحال آنکه مهاجمهٔ مغول در قرن سیزدهم روی‌داد. طبیعی است که مغولها بترکها که قبل از مهاجمهٔ آنان در این سرزمینها میزیستند پاره‌ای ازمختصات نژادی خود را انتقال داده باشند ولی در عوض زبان مادری خود را بکلی درآنجا فراموش کردند.

ج) مغولها که قسمت بزرگی از آسیا واروپای شرقی‌را فراگرفته بودند درسرزمینهای فوق فقط تأسیسات حاکمیت سیاسی برپا کردند. بنابراین درنواحی مذکور نه یك مهاجمهٔ مغول بتمام معنی روی داد و نه تداخل نژادی بعمل آمد.

د) حالا که سخن ازمعنای کلمات ترك واتراك وغیره میرود تصور نمیکنم بیفایده باشد که این موضوح جالب‌توجه را نیز خاطر نشان نمایم: اخیراً درکتاب «نظری بادبیات آذربایجان» تألیف آقای یوسف بیك وزیراف خواندم که در گنجه کلمهٔ ترکمن (= تراکمه) فقط بدهقانان اطلاق میشود..

گرچه این‌مفهوم جنبهٔ محلی دارد ولی بهرحال میتوان آنرا معنای دیگری برای آن کلمه بشمار آورد.

از طرف دیگر چنین بنظر میرسد که در برخی از اشعارفارسی کلمهٔ ترك نه بمعنای مستعار بلکه بمفهوم کاملاً حقیقی و واقعی آن بکار میرود یعنی منظور گویندگان

از کلمهٔ ترك یکنفر انسان (زن‌یامرد) از نژاد ترك میباشد. در اینجا بخاطرم آمدکه در دیباچهٔ کتاب «هفتصد ترانه» گرد آوردهٔ آقای کوهی کرمانی خوانده ام که کلمهٔ ترك در این شعر معروف حافظ(که این کلمه‌را بطوری‌که من اطلاع دارم بیش از ۲۰ بار در دیوان خود ذکر کرده است): «اگر آن ترك شیرازی.....الخ» فقط بمعنای یکنفر (زن‌یامرد) ترك میباشد. و انگهی بر کسی مجهول نیست که در شیراز مثل چندین نقطهٔ دیگر از ایران ایرانیانی یافت میشوند که نژادشان ایرانی خالص نیست.

ه) بد بختانه تنها « عوام ایرانی » نیستند که مرتکب پارهٔ اشتباهات میشوند بلکه بسیاری ازاشخاصی هم که روشنفکرجلوه میکنند گاهگاهی مقالاتی انتشارمیدهند که حاوی اطلاعات اشتباه آمیز زیادی در باب نژاد و زبان ترکی میباشد . اما انعکاسات و جوابهائی که این نوع انتشارات محرك آنهاست در خارج از ایران خیر بلکه درمطبوعات‌خود ایران‌هم بنظر آن اشخاص میرسد . بعقیدهٔ من بی‌مناسبت نیست بکسانیکه در بند « رنگ » هستند این دو بیت (رنگین) سعدی و حافظ یاد آوری شود :

حیف است از آن دهن که تو داری حدیث تلخ
وان سینهٔ سفید که دارد دل سیاه

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

و) بالاخره مقصود از سفید یا قرمز بودن چیست ؟ آیا منظور انسان بودن نیست ؟ در این خصوص یك شاعر مراغی که تقریباً همعصر سعدی بوده سر مشق خوبی دررباعی ذیل میدهد :

ای آمده گریان تو وخندان‌همه‌کس وز آمدن توگشته شادان همه‌کس
امروز چنان بزی که فردا چو روی . خندان‌توبرون‌روی‌وگریان‌همه‌کس

در خاتمه مؤکداً اضافه مینمایم که من بهیچوجه قصدمشاجرهٔ قلمی یاهیچگونه مناقشهٔ دیگری در این باب ندارم زیرا مسلماً تنهاکاری که در اینجاکرده ام این

بوده است که فقط بعنوان یکنفر خوانندهٔ ترك مجله شریفهٔ یادگار برخی توضیحات راکه همه‌کس میداند تکرار نموده ام .

خواهشمندم آقای استاد محترم احساسات احترام آمیز این جانب را لطفاً بپذیرید . »

☆☆☆

ما ازفاضل‌محترم آقای‌جمیل میراغلو بسیار متشکریم که علاوه بر فوایدی که در دسترس خوانندگان عزیزیادگار گذاشته‌اند خود را وارسته از قید و بند «رنگ» معرفی نموده و « انسان » بودن را در معاملات و معاشرات مردم با یکدیگر شرط اول دانسته اند .

عقیدهٔ ما هم همیشه همین بوده است و پیوسته مضمون این مثل فرانسوی را که میگوید : « در هرمورد اول‌انسان باش بعد هرچه میخواهی باش » بکاربسته‌ایم زیرا که متعلق بودن برنگ و مذهب و نژاد خاصی برای هیچکس فضل بشمار نمیرود بلکه این جمله ظواهری است کـه فردی را بظاهر از فردی دیگر مشخص میسازد ، آن که در حقیقت برای فردی - بهر دین و مذهب و ملت که متعلق باشد حقیقةً فضل بشمار میرود همان انسانیت و متحلی بودن باخلاق انسانی است .

اگر فردی فی الحقیقه انسان و بآن اخلاق متصف باشد در تحقیق مسائل و تتبع و مطالعات ازجادهٔ انصاف وبیان حقیقت منحرف نمیشود و در قید وبند تعصب وتاریخ سازی نمی افتد .

آنچه در شمارهٔ نهم از سال‌گذشته درجواب آقای میراغلو نوشته بودیم متکی بآراء و اقوال محققینی است‌که در این موضوعها عمری را بسر برده وکم وبیش ازغرض و مرضی خالی بوده اند و اقرار میکینم که ما خود شخصاً نه در این باب تتبعات خاصی داریم نه نظری بخصوص ، تمام سعی ما اینست که مسائل مبهم ادبی و تاریخی دراین مجله مطرح شود وخوانندگان‌گرامی ما با اطلاعاتی که دردسترس دیگران میگذارند ابهام و اشکال آنها را مرتفع سازنـد ، بهمین علت از حسن

توجهی که فاضل معظم آقای میر اغلو در این باب مبذول داشته اند تشکر میکنیم و ازخدا میخواهیم که بر اثر عنایت ایشان و امثال ایشان روزبروزحسن تفاهم بین دو ملتی که همسایه اند و جهات اشتراك بسیار دارند زیاد تر شود تا در این اوضاع آشفتهٔ جهان درمقابل حوادث ناگوار دوست صمیمی یکدیگرباشند نه اینکه خدای نخواسته در یکدیگربچشم خصومت وبدبینی نظر کنند و زمینه را برای سوء استفادهٔ بیگانگان وبد خواهان فراهم سازند

٥ — مطالبی چند درباب قاآنی

آقای علی‌نقی بهروزی مدیر محترم روزنامهٔ دستاویز ازشیراز چنین مینویسند:

«مدتی‌است که‌اینجانب برای‌نوشتن‌شرح‌حال قاآنی شاعرمتأخر شیرازی‌بتفحص و تتبع پرداخته ام ولی چندنکته بر من تاریك است از این رو ازجنابعالی تمنی‌دارم تا جائیکه امکان دارد آنها را روشن فرمائید

نکات مزبورعبارتند از :

۱ـدرشرح حالیکه یکی‌از نویسندگان‌ملایری درمجلهٔارمغان نگاشته‌میگوید:

قاآنی دارای قصیده ایست درمدح محمد شاه که در آن ملزم بحذف «الف» گردیده وعلت آنرا درپایان قصیده چنین شرح میدهد که چون تمام حروف در برابر عظمت تو یا خم شده یا بخاك افتاده‌اند بجز «الف» که خیره‌سری نموده است لذا من هم الف را از تمام قصیده حذف کرده ام ومطلع آنرا نیزچنین نگاشته است :

برد ز گیتی برون ربیع چولشکر لشکر دی ملك وی نمود مسخر

این جانب در تمام دیوانهای قاآنی که در دسترس داشتم تفحص نمودم ولی از قصیدهٔ مزبور نشانی نیافتم ، اکنون مستدعی است چنانچه اطلاع دارید مرقوم فرمائید که آیا چنین قصیدهٔ از قاآنی سراغ دارید یا نه ؟ و یا ممکن است چنین قصیدهٔ هم باشد ولی متعلق بشاعر دیگری باشد ـ درهر صورت اگر بدان دسترسی

یافتید چون نتیجهٔ مهارت و ذوق وقاد شاعر زبر دستی میباشد خواهشمند است عین آنرا درمجلهٔ شریفه درج فرمائید که در ستون یادگار بیادگار بماند.

۲ — اینکه برخی تذکره نویسان نوشته اند که قاآنی چنان فرانسه را فرا گرفته بود که هنگام حرف زدن کسی نمیدانست پارسی‌است یا پاریسی بنظر اغراق می آید و درهر حال آیا قاآنی بفرنك سفری کرده یا در خود طهران یا مشهد زبان فرانسه را آموخته است یا نزد معلمین فرانسوی؟

۳ — در دورهٔ وزارت آقای علی اصغرحکمت شهرت دادند که مقبرهٔ قاآنی را که قاعدةً باید درجوار حضرت عبد العظیم باشد پیدا کرده اند آیا واقعاً این ادعا صحت دارد ومقبرهٔ او را یافته اند یا بصرف ادعا بوده،

اگرتوجهی بروشن کردن نکات بالا فرمائید هم بادبیات فارسی خدمتی بسزا فرموده‌اید وهم بنده‌را ممنون.»

اینك جواب ما بسؤالات فوق:

۱ـاز اشعار قاآنی با اینکه نسبةً بعصر ما نزدیك بوده بعلت بی اعتنائی او بضبط آثار خود مقدار زیادی از میان رفته است یا اگر هم در بعضی مجموعه ها باقی‌باشد در دیوانی که از او جمع کرده‌اند و چند بار بچاپ رسیده نیست چنانکه بعضی از اشعار این دیوان هم از دیگران است که جامع دیوان ندانسته بقاآنی بسته‌است. یکی ازجمله‌تفننهای قاآنی درشعر گوئی گفتن‌بیست وهشت قصیده‌است که درهریك از آنها یکی از حروف هجاء را حذف کرده وخود را برعایت این قید ملزم نموده است

از این قصاید بیست و هشتگانه تنها همین قصیدهٔ محذوف‌الالف او باقیست و بقیه ظاهراً از میان رفته است اینك‌ما آنرا اگر چه از اشعار بسیار خوب قاآنی نیست بخواهش‌آقای بهروزی ذیلا نقل میکنیم:

کرد زگیتی برون ربیع چو لشکر | لشکر دی ملك وی نمود مسخر
دهر ز دم سردیش بخویش مشوش | مهر ز بی مهریش بمیغ مستر
کوه و دمن گشته ستمن چو برهمن | دشت‌وچمن‌بسته چون وثن‌زر وزیور
سلطنت دی نگر چو فر فریدون | کش بشمر بسته یخ چوسد سکندر

منعم و مفلس ز فرط سردی بی‌حس ‌ ‌ ‌ ‌ :ر همه سوزنده شعله شد طبق زر
بحر بصورت چو ز مهریر فسرده ‌ ‌ ‌ ‌ بر ز برودت ببرف برده فرو سر
من شده خلوت گزین زگیتی برکین ‌ ‌ ‌ ‌ گشته بغم همنشین وبسته بخود در
تن بتب و در تعب ز گردش گردون ‌ ‌ ‌ ‌ خشك لب ودیده ترملول و مكدر
هرچه بعلوی ز گرد كلفت من كور ‌ ‌ ‌ ‌ هرچه بسفلی ز درد ندبت من كر
مویه ز بس پرجزع ز من شده گیتی ‌ ‌ ‌ ‌ گریه زبس پر فزع زمن شده كشور
نی ز فسوسم كسی بمحنت مونس ‌ ‌ ‌ ‌ نی ز عبوسم كسی بشفقت عمخور
بخت بلندم بجنك بود كه دیدم ‌ ‌ ‌ ‌ شد چو قمر جلوه‌گر ز در رخ دلبر
دلبر خوشخوی شید روی سیه موی ‌ ‌ ‌ ‌ شوخ سمن بوی بذله گوی سخنور
گلشن گلشن ز روی ریخته سوری ‌ ‌ ‌ ‌ خرمن خرمن ز موی بیخته عنبر
شكر گشتش خجل ز چه زدو بسد ‌ ‌ ‌ ‌ مشك شدش منفعل زچه زدو چنبر
سبزهٔ خطش برخ چو روضهٔ جنت ‌ ‌ ‌ ‌ چشمهٔ نوشش بلب چو چشمهٔ كوثر
سرو قدش منزلم نمود مزین ‌ ‌ ‌ ‌ شمع رخش محفلم نمود منور
پیش رهش رفتم و درودش گفتم ‌ ‌ ‌ ‌ گفت كه‌چونی نمودمش‌رخ چون زر
زردی رویم چو دید وچشم‌چوجویم ‌ ‌ ‌ ‌ گفت‌مخور غم كه میشوم بتوغم‌خور
گفتم كز دهردون شكسته دلم گفت ‌ ‌ ‌ ‌ چون تو بسی كرده دهر شوم مكدر
خیز وگهر ریز شو بمدح كسی كت ‌ ‌ ‌ ‌ دورشود رنج و عم سرور زند سر
گفتم وصف كه و بمدح كه بسرود ‌ ‌ ‌ ‌ فخر بشر نور چشم حیدر صفدر
شمس‌شموس وخدیوطوس كه جودش ‌ ‌ ‌ ‌ موجد جود وجود كهتر و مهتر
كوكب زیبنده برج چرخ نبوت ‌ ‌ ‌ ‌ گوهر رخشنده درج بحر پیمبر
مركز دین متین وسیلهٔ هستی ‌ ‌ ‌ ‌ بضعهٔ پیغمبر و نتیجهٔ حیدر
هست چو حب عحب محبت محبوب ‌ ‌ ‌ ‌ پس بمدیح محب شویم سخنور
گفت محب حقیقیش كه بگفتم ‌ ‌ ‌ ‌ خسرو زر بخش مهر چرخ مدور
شیر محمد شه خدیو كه هردم ‌ ‌ ‌ ‌ نخل وجودش بهر كسی بدهد بر
موكب عزمش جهد بمعركهٔ چون ‌ ‌ ‌ ‌ مركب رزمش جهد بمهلكهٔ گر
قلزم قلزم فند ز پیكر پر خون ‌ ‌ ‌ ‌ كشتی كشتی بود همی تن بی سر

شخص تو بر بخت چیست نور بخورشید — رخت تو بر تخت چیست مهر بمنظر
بس زرو گوهر بخلق ریخت ز جودت — ریخت زجودت بخلق بس زر و گوهر
گفته بوصفت قصیدهٔ و الف نی — جز بهمین فرد ملتزم شده دیگر
زین نکند ذکر وی که بر تو بتعظیم — نیست چو دیگر حروف منحنیش سر

۲ ـ اما درباب فرانسه دانستن قاآنی و اینکه او بفرنگستان سفری کرده باشد تاکنون درجائی دیده نشده است که کسی متعرض فرنك رفتن قاآنی شده باشد . آن مقدار فرانسه را هم که او میدانسته لابد در دستگاه شاهزادگان قاجاریه مثل حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه وعلی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه که برای فراگرفتن السنهٔ خارجه‌معلمینی داشته و باکشیشان واطباء ومعلمین خارجی محشور بوده‌اند آموخته و در اینکه قاآنی زبان فرانسه را بقدر کفایت میدانسته شبهه‌ای نیست زیرا که بعد از خشم گرفتن مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر برقاآنی و قطع حقوقی که او از بابت شاعری از دولت داشت اعتضادالسلطنه پیش امیر از قاآنی وساطت کرد و از او استدعا نمود که بار دیگر حقوق او را امیر بر قرار سازد امیر گفت قاآنی غیر از شاعری چه هنری دیگر دارد و چون بعرض او رسید که مقداری فرانسه میداند امیر کتابی را در فلاحت برای ترجمه بقاآنی سپرد و آن شاعر هرهفته یك جزوه از آنرا از فرانسه بفارسی ترجمه میکرد وبتوسط اعتضادالسلطنه پیش امیر میفرستاد و در ازاء آن مزدی در حدود پنج تومان آن وقت میگرفت .

مرحوم میرزا محمد علیخان فروغی میفرمود که بعضی از این جزوه های ترجمه‌شدهٔ قاآنی تااین اواخرنزد مرحوم حاج‌میرزاعبد الغفارنجم الدوله‌باقی‌بود

۳ ـ اما راجع بقبر قاآنی که هم اکنون در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم جنب مزار ابوالفتوح رازی محلی باین عنوان مشخص است و کتیبه ای نیز جهت آن درست کرده اند تاکنون هیچگونه سندی کتبی بدست نیامده و آنچه انجمن آثار ملی را باین کار واداشته است مسموعات ونشانیهائی بوده است که بعضی ازمعمرین

داده اند وچون قاآنی در همین حوالی مدفون شده است بعید نیز نیست که جسد او در همین مکان فعلی یا نقطه ای دیگرقریب بآن آرام یافته باشد.

٦ — ترجمهٔ آثارعین القضاة

آقای ع. عین‌القضاتی ازهمدان ازطرف نواده‌های عین‌القضات چنین نوشته اند:

«اولا دعین‌القضات همدانی از کارکنان آن مجلهٔ وزین مخصوصاً نویسندهٔ محترم آقای‌عبدالحسین نوائی. که برای‌اولین مرتبه درمطبوعات‌ایران‌بمعرفی‌عین‌القضات‌همدانی مندرج در شمارهٔ دوم سال سوم پرداخته اند اظهار قدردانی نموده وبواسطهٔ دست نداشتن بآثار آن مرد بزرك از نویسندهٔ دانشمند تقاضا مینمائیم با ترجمه ونگارش فصولی چند از رسالهٔ شکوی الغریب در مجلهٔ یادگار دریغ نفرمایند»

ما بسیار خوشوقتیم که بر وجود نوادگانی از عین القضاة که از بزرگان نامی این آب وخاك است و انتساب باو برای منتسبین بوی در حقیقت فخر بزرگی است اطلاع می یابیم. اما درباب چاپ فصولی ازشکوی الغریب یا دیگر آثاراوچون این قبیل نوشته ها درحقیقت فنی است وجزآشنایان باصطلاحات ورموز مخصوص متصوفه کسی دیگر آنها را بدون مقدمات و توضیحاتی نمی فهمد از انتشار آنها بهمین علت در مجلهٔ یادگار معذوریم چنانکه پس از انتشار مقالهٔ آقای نوائی یکی از دوستان فاضل وعزیز ما آقای جعفر سلطان‌القرائی مجموعهٔ نفیسی ازیك عده از رسائل عرفانی تحت اختیار ما گذاشتند که درآن یك رسالهٔ فارسی نیز ازعین القضاة همدانی هست وما با اینکه ابتدا خیال نشر آنرا در یادگار داشتیم باز بعلت صعوبت درك آن برای غیرمصطلحین باصطلاحات صوفیه از این تصمیم منصرف شدیم. امیدواریم اگر توفیقی فراهم شود روزی یك عده از آثار آن مرد بزرك را علیحده منتشر در دسترس طالبان احوال ومصنفات آن عارف شهیر بگذاریم

تصحیحات لازم

در مقدمه‌ای که نگارنده بر کتاب شرح حال عباس‌میرزا ملك آرا نوشته ام در صفحهٔ « کا »آنجا که گفتگو از تاریخ فوت اوست نوشته شده که :«وی در سال ۱۳۱۶ در حالیکه سنش درحدود ٦۱سال قمری بوده درطهران وفات یافت ».

جناب آقای میرزا عبدالرزاقخان مهندس بغایری که از دانشمندان بزرك واز مفاخر عصر ما هستند توجه نگارنده را باشتباهی که در این تاریخ راه یافته جلب فرمودند و گفتند که عباس میرزای ملك‌آرا در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱٤ درست یك‌سال بعد از قتل ناصرالدین شاه در طهران وفات یافته وجنازهٔ او را در همان روزی که جنازهٔ ناصرالدین شاه را پس از یکسال امانت در طهران بانتظار تمام شدن بنای قبر او برای حمل بزاویهٔ حضرت عبدالعظیم تشییع میکردند از خاك بر داشتند بشکلی که بر اثر این تصادف از جنازهٔ عباس میرزا چنانکه باید تشییع بسزائی نشد و جناب آقای مهندس بغایری خود شاهد این منظره بوده اند.

بنا بر این فوت عباس میرزا در ذی القعدهٔ ۱۳۱٤ واقعشده و در آن تاریخ سن او ازحدود ٥۹ تجاوز نمیکرده است و در اواخر همین سال ۱۳۱٤ یعنی پس از فوت اوست که پسرش محمد میرزا از طرف مظفر الدین شاه بلقب ملك آرائی ملقب گردیده است (رجوع کنید بمنتخب التواریخ مظفری در وقایع‌سال ۱۳۱٤

ما پس از اظهار کمال تشکر از جناب آقای مهندس بغایری از خوانندگان محترم کتاب شرح حال‌ملك آرا خواهش میکنیم که این غلط را تصحیح بفرمایند.

☆☆☆

در شمارهٔ دوم از سال سوم مجلهٔ یعنی شمارهٔ گذشته درصفحهٔ نوشته بودیم که « خواجه نصیرالدین طوسی که درجهرود قم متولد شده . »

دوست فاضل ما آقای مدرس رضوی نظر ما را باین نکته جلب کردند که خواجه نصیرالدین اگر چه اصلا از جهرود قم بوده لیکن تولد او در طوس اتفاق افتاده است. پس از مراجعه بمآخذ ترجمهٔ خواجه معلوم شد که حق‌باایشان است و

مورخینی که شرح حال خواجه را نوشته‌اندهمه دراینکه اواصلاً جهرودی ومولداً طوسی بوده است اتفاق دارند از این سهوالقلمی که از نگارنده ناشی شده از خوانندگان معظم عذر میخواهیم و خواهش داریم خود بتصحیح آن بکوشند

☆☆☆☆

درصفحهٔ ٦٧ ازشمارهٔ گذشته درطی‌شرح حال عین‌القضاة همدانی این‌شعرعربی که او بدان تمثل جسته بطریق ذیل نقل شده است:

اسجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربة و نأی حبیب ان ذا لمعظم

صحیح‌درآخر مصراع‌دوم «لعظیم» است‌نه«لمعظم»که درنسخهٔ‌ما چنین‌بود این بیت از ابیات معروف دیوان الحماسه است و دوم آن اینست:

و ان امرأ دامت مواثیق عهده علی مثل ما قاسیته لکریم

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۷	هندی	هلندی
٤	۸	اروپا	افریقا
٥	سطرآخر	بیشتر	پیشتر
۲۹	۱۰	بقاعه	بقاع ه
۳۳	۱۱	۱٤٦۰	۱۲٦۰
۳۸	۱۹	۱۱۸۰	۱۲۸۰
٥۰	۸	النیشابوری	النیسابوری
٥٦	۲۳	حضار	احضار
٥۹	۹	طاب	اطاب
٦۸	۱٦	دور	دورسی

سال سوم

شمارهٔ چهارم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم

شمارهٔ چهارم

یادگار

آذر ماه ۱۳۲۵ — ذی‌الحجه ۱۳۴۵ — محرم ۱۳۶۶ — نوامبر - دسامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

کتب درسی

امروز اوضاع مدارس ما از جهت کتب درسی بسیار نامرتب و دچار هرج ومرجی عجیب و محتاج بتوجه دقیق و اصلاح عاجلی است. اولیای محترم وزارت فرهنگ اگر میخواهند واقعاً در راه پیشرفت دایرهٔ معارف و آموختن معلومات درست و متناسب با مقتضیات بجوانان ایرانی بکوشند باید قدم اول را از همین جا بردارند.

اگر معلم خوب و تحصیل کرده و تجربه آموخته بقدر کافی داشتیم عیب بدی و نقص کتابها بتدریج خود بخود رفع میشد یا با حسن انتخاب و صحت تشخیص ایشان کم کم کتب بهتر و صالح‌تر جای خود را باز میکرد و مدارس و شاگردان بیچاره از شرّ کتابهای پرغلط و بد عبارت نجات می‌یافتند لیکن از بدبختی - بدون آنکه خواسته باشیم بطبقهٔ شریف و محترم معلم توهینی کرده باشیم - عدد معلمین شایسته ومجرّب هنوز در میان ما بسیار کم است وعلاوه بر آنکه کثرت عجله‌ای که در کار تعمیم معارف در پیش بوده عدّه‌ای آخوند و میرزای کم سواد را خواه ناخواه در عداد معلمین و استادان درآورده یك عده جوان تازه از مدرسه‌درآمده وکم تجربه را نیز بر عالی ترین کرسیهای تدریس نشانده است و از این کیفیت حالتی بوجود آمده است که شاید نظیر آن در هیچ جای دیگر دنیا دیده نشود.

آخوندها و میرزاهای قدیم بتدریج از میان میروند و در حال حاضر هم بقول خود بهمان تحصیل یك لقمه قوت لایموت قانعند و ادعائی هم ندارند لیکن چه باید کرد با جوانان تازه‌کاری که هنوز از مدرسه بیرون نیامده مدعی احراز کرسی همان استادانی هستند که تا دیروز از ایشان مثلا اغلاط املائی و انشائی خودرا میپرسیدند واز آنجا که تاکنون بعلت بیمبالاتی اولیای امور وپشت هم‌اندازی که از کمال بدبختی حتی در مسائل علمی هم باب شده است چند تن از این قبیل بآرزوهای خود رسیده‌اند تمام شاگردانی که بعدازایشان می‌آیند عین همین خیالات را در مغز خود می‌پرورند وبخود میگویند که چون بین ما واین نو استادان یکی دو سال یا در بعضی موارد چند ماه فاصلهٔ زمانی نیست حالا که زمان در تحصیل تجربه و تکمیل معلومات بچیزی حساب نمیشود چه علت دارد که ما استاد نشویم و مثل آنان بر کرسی تدریس ننشینیم.

انصاف اینست که طفل هر قدرهم قوی‌البنیه و مستعد بدنیا بیاید در کیفیات عادی محال است که یکشبه ره صد ساله برود و جوان هر قدر هم نابغه و داهیه خلق شده باشد برای آموختن تجربه و اندوختن معلومات بصرف وقت و زمان احتیاج دارد بهمین جهت است که درهیچیك ازممالك دنیا مرسوم نیست که‌شاگرد را بمحض آنکه از مدرسه خارج شد در همانجا بمعلمی و استادی بگمارند و این نه از آن راه است که جزء عادات جاریهٔ ایشان شده است بلکه رسم مزبور متکی بعقل و دوراندیشی و مصلحت بینی است.

باری قدری از مطلب اصلی دور افتادیم. غرض ما بیان این نکته بود که اگر بقدر کافی معلم آزموده و آشنا بموضوعات تدریسی داشتیم باز میشد امیدوار بود که عیوب و نقایص کتب مدرسه‌ای در نتیجهٔ خبرت و بصیرت ایشان و انتخاب الاحسن فالاحسن متدرجاً رفع گردد ولی حالیه که وضع چنین نیست پس واجب آنست که این کتب را اصلاح کنیم تا هم معلمینی که نقص معلوماتی دارند از راه مطالعه و تدریس آنها تکمیل معلومات کنند و هم شاگردان بآموختن مطالب منقح و صحیح مشغول باشند و عمرشان بفراگرفتن مسائلی که بکلی غلط است یا درك آنها فشاری بفهم و حافظه و توهینی بذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم بشمار میرود تلف نگردد.

اجمالاً بر کتب تدریسی که حالیه در مدارس ما متداول است چهار عیب بزرگ میتوان گرفت باین تفصیل :

۱ - چاپ وکاغذ غالب آنها بد و اغلاط چاپی آنها بسیار است بطوریکه اگر شخص درکمال احتیاج نباشد هرگز رغبت نمیکند که دست بآنها بزند تاچه رسد بمطالعه و استفادهٔ از آنها ،

۲ - اغلب آنها با عجله و بدون تحقیق و تعمق و بقصد تجارتی تهیه شده و بهمین علت از اغلاط و مسامحات خالی نیستند ،

۳ - انشاء اکثر آنها بسیار بد و خراب است و علاوه بر این عیب کلی که هم ضربتی بزبان فارسی است و هم مانع فهم صحیح مطلب بیشتر آنها پر ازلغات ساختگی و اصطلاحات من در آوردی فرهنگستان است تا آنجاکه بعضی از این کتب حتی برای فاضلترین مردم مفهوم نیست و معلم دردرس دادن باصطلاح باید یکی بسر خود بزند یکی بسرشاگرد ،

٤ - کتب تدریسی غالباً بتناسب احتیاج مدرسه یا مقتضای زمانه تهیه نشده باین معنی که بعضی مفصل و بعضی دیگر در پاره‌ای مطالب اساسی مجمل‌وعده‌ای بجای نکاتی که مخصوصاً امروز باید مورد توجه جوانان ایرانی قرار گیرد حاوی مسائلی است که بهیچ درد نمیخورد و تدریس آنها لزومی ندارد یا اینکه بقدری کهنه شده است که حالیه کسی دیگر آن اصول و آراء را مقبول نمیدارد وبجای آنها اصول و آراء دیگری آمده است و این جمله غیر از عدم سلیقه‌ایست که از جانب یك عده از مؤلفین در ترتیب مطالب و فصول و ابواب کتاب و عدم رعایت روش منطقی وعلمی در تألیف بکار برده‌شده .

البته وزارت فرهنگ بر خلاف روش ناپسندی که سابقاً در انحصار تألیف و فروش کتب تدریسی پیش گرفته بود نباید حق تألیف و توزیع کتابهای درسی را محدود بخود و مردم را از نوشتن و طبع کردن این قبیل کتب ممنوع نماید چه این کار یك وجهه از سلب آزادی عمومی است و تا این آزادی نباشد اساساً علم و معرفت ترقی نمیکند و خوب از بد مشخص نمیگردد اما در عین آنکه باید این آزادی برقرار و جاری بماند وزارت فرهنگ مکلف است که مؤلفین و ناشرین کتب تدریسی را برعایت چند اصل مسلم مقید و مجبور سازد تا عیوبی که

در فوق شمردیم بر طرف شود و کسی که شایستگی رعایت این اصول را ندارد بهرزه دست بقلم نبرد و اگر برد متاع فاسد او خریدار پیدا نکند.

مادام که این انضباط بر قرار نگردد هرج و مرجی که بآن اشاره کردیم همچنان باقی خواهد ماند بخصوص که یك‌مشت کتابفروش نفع پرست و دلال‌معارف روز بروز آتش این هرج و مرج را بیشتر دامن میزنند تا با صرف اقلّ مخارج کتب نا باب خود را در مدارس رایج کنند و از رواج بازار آنها نفعی هنگفت بردارند.

بعقیدهٔ ما وزارت فرهنگ برای علاج این بلا که آیندهٔ معارف مملکت را بشدت تهدید میکند و اگر همین حال ادامه یابد آن بآن بر توسعهٔ دایرهٔ بیسوادی و نفهمی افزوده میشود باید دو کار اساسی بکند؛ اول تشکیل یك ادارهٔ انطباعات مرکب از یك رئیس مجرب و بصیر بکار تعلیم و تربیت و شورائی از چند تن استاد خبیر و آزموده، دیگر دست زدن بتألیف یك سلسله کتاب درسی مطابق اصولی که در فوق بآنها اشاره کردیم با کاغذ و تصاویر و جلد زیبا و قیمت بالنسبه ارزان و توصیه بمدارس که آنهارا درس بدهند ولی بدون آنکه مدارس ومعلمین را مجبور و مقید بتدریس انحصاری آنها کند چه کتب فوق در صورتیکه خوب نوشته و زیبا ترتیب داده شده و ارزان باشد طبعاً همه آنها را میخرند ومیخوانند و تا کتبی بهتر و زیبا تر و ارزان‌تر از آنها ببازار نیاید منحصراً همانها معمول خواهد ماند و بسا هست که در صورت رعایت اصل آزادی تألیف و نشر کتاب که حتماً باید همیشه مرعی باشد دیر یا زود کتبی بهتروشایسته‌تر از کتب تألیفی‌وزارت فرهنگ منتشر میشود و حق اینست که در این صورت وزارت فرهنگ باید بمؤلفین و ناشرین آنها جوایزی نیز بدهد.

اگر وزارت فرهنگ فعلاً برای دست زدن باقدام دوم یعنی تألیف و نشر کلیهٔ این کتابهای تدریسی تمام مجال واعتبار مالی لازم‌را ندارد ممکن است موقتاً تألیف کتاب‌را بتوسط استادانی که با رعایت شرایط لازم خودانتخاب میکندبدست بگیرد و برای چاپ و نشر آنها کتابفروشانی راکه حاضر باشند نظافت و صحت چاپ را عهده‌دار شوند با خود شریك نماید و دراین شرکت کاری کند که بکتاب -

فروشان نفع بیشتر برسد تا باین عمل راضی شوند و بجان و دل در ایفای این وظیفه که خدمتی بزرگ بمعارف مملکت است بکوشند.

واگذاشتن کلیهٔ اختیارات بکتابفروشان و ناشرین کتب بدون اجرای حق نظارت و تفتیش در مطالب کتابها و صحت و نظافت چاپ آنها بکلی خطاست چه کتابفروشهای ما اگرهم واقعاً حسن نیت وثروت کافی برای نشروتألیف کتب ممتاز و مفید داشته باشند غالباً از تمیز خوب از بد و صالح از ناصالح خالیند و اگر نفع پرست یا کم مایه باشند لابد در پی آنکه کتاب را بارزان ترین قیمت تمام کنند و بگران‌ترین بها بفروشند میروند و شایدهم برای آب کردن جنس نا مرغوب خود از پاره‌ای گذشتهای مالی در قبال بعضی ازمعلمین واولیای مدارس خود داری نکنند.

بطوریکه میشنویم مدارس متوسطهٔ ما امسال هیچیك کتب درسی صحیحی نداشته‌اند وچون وزارت فرهنگ دست‌ازطبع ونشر کتاب برداشته و کتابفروشان را در این کار آزاد گذاشته است ایشان‌هم بسیاری از کتب نا مناسب ومغلوط‌قدیمی را بعجله تجدید چاپ نموده و در مدارس پراکنده و در صددند که با همین قبیل نشریات جای کتابهائی را هم که خالی است برای سال آینده پر کنند.

البته ما چنانکه پیشترهم گفتیم طرفدار محدودیت تألیف و نشر کتابهای درسی وانحصار آنها بوزارت فرهنگ نیستیم لیکن چون کتابفروشها نمیتوانندیا نمیخواهند که در تألیف و نشر کتب شرایط لازم و اصولی را که تعلیم و تربیت جوانان ایرانی باید بر طبق آنها مجری شود رعایت کنند دخالت وزارت‌فرهنگ را در این کار واجب میدانیم مخصوصاً این دخالت از دو نظر باید خیلی زودانجام گیرد، اول از لحاظ اصلاح انشاء کتب درسی تا ذهن شاگردان با خواندن کتابهای مغلوط و خارج از قواعد فارسی خراب نشود و سلیقه‌های ایشان کج بار نیاید و این خطر عظیمی است که باید بسرعت از آن جلوگیری بعمل آید دوم بیرون ریختن لغات نادرست و اصطلاحات ساختگی که از طرف فرهنگستان و بعضی از مؤلفین ومترجمین بی‌ذوق کج سلیقه وضع شده وکار تعلیم وتعلم وتفاهم را بسیار دشوار نموده است.

اولیای محترم وزارت فرهنگ البته میدانند که شاگردان مدارس متوسطه که در آینده قلم بدست میگیرند و معلم و مترجم و نویسنده میشوند اساس سواد و مایهٔ معلوماتشان بر همین قبیل کتب درسی مبتنی است. اگر این اساس سست و این مایه فاسد باشد معلوم است که معلمین و مترجمین و نویسندگان ما در آتیه - اگر خود ذوق و سلیقه‌ای خدادادی نداشته باشند و حسن تصادف و بخت یار و یاور ایشان نشود - با چه کج سلیقگی و تهی دستی بکار خواهند پرداخت و چون انشاء و اصطلاحات کتب درسی در حال حاضر همه نیز بیك روش و یکسان نیست کار هرج و مرج ادبی و انشاء فارسی چنانکه نمونه های عجیبی از آن از شهریور ۱۳۲۰ ببعد دیده‌ایم بجاهای غریبی خواهد کشید.

اینکه ما در قدم اول در رعایت انشاء و لغات و اصطلاحات صحیح کتب درسی مخصوصاً اصرار میورزیم برای آنست که مطالب علمی و تاریخی اگر هم ناقص و بغلط بشاگردان آموخته شود در آینده اصلاح آنها سهل است و با مراجعه بمدارك و مآخذ صحیح عیب کار مرتفع میگردد ولی اگر انشاء خراب شد ولغات واصطلاحات نادرست درذهن جای گرفت چارهٔ آن باین آسانیها امکان پذیر نیست.

مطلب مهم دیگر اینکه کتابخوانهای فارسی زبان منحصر بطهران یامردم روزنامه خوان نیستند تا باین قبیل سبکهای انشاء و لغات و اصطلاحات تازه آشنا باشند و بالنتیجه کتابهای مزبور را بفهمند.

زبان فارسی صحیح یعنی زبان فردوسی و سعدی و حافظ للهالحمد غیرازطهران و مشتی روزنامه خوانان آن در سایر نقاط چه در داخلهٔ مملکت چه در ممالك مجاور ومیان فضلای مستشرقین خوانندگان بسیار دارد که باین لغات و اصطلاحات ساختگی که در هیچیك از کتب فصیحهٔ فارسی نیامده است آشنا نیستند و لغات و اصطلاحات مزبور را بهیچوجه نمی‌فهمند. بنا بر این برای اینکه دایرهٔ انتشار زبان فارسی تنگ‌تر نشود و رابطهٔ تفهیم و تفاهم بین فارسی زبانان در تمام دنیا منقطع نگردد باید از این روش ناپسند که بدعت این چند سالهٔ اخیر است بسختی جلوگیری بعمل آید.

این بود تذکاری که ما اشعار آنرا برای جلب توجه اولیای محترم وزارت فرهنگ لازم میدانستیم، منتظریم ببینیم که ایشان در این زمینه چه میکنند و چگونه در رفع این نقص بزرگ میکوشند.

یادداشتهای تاریخی

-۲-

وفیات معاصرین

از یادداشتهای علامهٔ استاد

آقای محمد قزوینی

حرف ب و پ

باب (۱۲۳۶-۱۲۶۶ قمری)

میرزا محمدعلی شیرازی ، ولادتش در غرهٔ محرم سال هزار و دویست و سی و شش قمری و در بیست و هفتم شعبان سال هزار ودویست و شصت وشش قمری درتبریز تیرباران شد و اگر این تاریخ ولادت او درست باشد پس سن او ذر وقت قتل در حدود سی بوده است .

حاجی ملا باقر واعظ (وفاتش در ۱۳۱۳ قمری)

از مشاهیر و فضلای وعاظ دورهٔ ناصرالدین شاه و مؤلف کتاب نفیس «جنة النعیم فی احوال السیدعبدالعظیم» درشرح حال حضرت عبدالعظیم مدفون در جنوب طهران بمسافت قریب یك فرسخ .

مرحوم حاجی ملا باقر غالباً در مدرسهٔ خازن‌الملك نزدیك بازار ارسی دوزهای طهران در تمام ایام رمضان وعظ میکرد و صدای گرفتهٔ داشت که اگر قدری دور ازمنبراو می‌نشستند بعسرت شنیده میشد. مجالس وعظ اواز بس‌ازدحام میشد مردم قبلاً جا میگرفتند ، وی واعظی معتدل و نسبةً با سواد و با فضل و از مبالغه‌ها و اغراقات خارج از عقل و قیاس که شیوهٔ بعضی ازوعاظ عامی است بکلی مبرّا بود و چون مردعالم مطلعی بود طلاب و اهل فضل نیز در پای مجلس او بر یکدیگر سبقت میگرفتند ، وی در روز جمعه بیست و یکم ربیع‌الاول سال‌هزار و سیصد و سیزده هجری قمری در مشهد مرحوم شد .

بچه سقا
(قتلش در ۱۳۴۸ قمری)

پادشاه غاصب افغانستان که امان‌الله خان پادشاه قانونی مشروع آن مملکت را مغلوب و منهزم نمود و اومجبور شد که با زن واتباع خود باروپا مهاجرت نماید وبچه‌سقاپس از غلبه خود بتخت سلطنت جلوس نمود و خودرا بامیر حبیب‌الله خان متسمی کرد اما پس از هفت هشت ماه سلطنت بدست نادرخان سفیر سابق افغانستان در پاریس مغلوب و منهزم و سپس گرفتار گردید و در بیست و نهم جمادی‌الاولی سال هزار و سیصد و چهل و هشت قمری مطابق دوم نوامبر هزار و نهصد و بیست و نه میلادی با ده دوازده‌نفر از اتباعش بحکم نادر خان مذکور کشته شد و خود نادر خان باسم نادرشاه بتخت سلطنت نشست

بدایع نگار
(وفاتش در ۱۲۹۹ قمری)

آقا محمد ابراهیم نواب ملقب ببدایع نگار پسر آقامحمد مهدی نواب از منشیان و مورخین عهد ناصرالدین شاه مؤلف مقتل معروف به «فیض‌الدموع» و مترجم نامهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی بمالك اشتر و مؤلف کتابی در تاریخ بنام عقدالل‌آلی، بدایع نگار مدتی در دفتر وزارت امور خارجه نیز منشی بود.

وفاتش بتاریخ نیمهٔ ماه ربیع‌الاول سال هزارو دویست و نود و نه قمری‌در طهران اتفاق افتاد و جنازه‌اش را بنجف اشرف حمل کردند.

بهاءالله
(۱۳۰۹-۱۲۳۳ قمری)

میرزا حسینعلی نوری رئیس فرقهٔ بهائیان از فرق بابیه، ولادت او در اوایل شعبان سال هزار و دویست و سی و سه قمری بود، وفاتش در دوم ذی‌القعده سال هزاروسیصد و نه قمری در عکا در سن هفتاد و شش.

بهمن میرزا
(وفاتش در ۱۳۰۱ قمری)

پسر عباس میرزا ولیعهد پسر فتحعلی شاه قاجار که از فضلای شاهزادگان قاجار و مربی علم و ادب و صاحب کتابخانهٔ معروفی بود و بسیاری از کتب نفیسهٔ فارسی باسم او تألیف شده یا بتشویق او بچاپ رسیده است و او مؤلف تذکرة‌الشعرائی است بنام «تذکرهٔ محمدشاهی» که آنرا بنام برادر خود محمد شاه قاجار در سال ۱۲٤۹ بانجام رسانده است.

بهمن میرزا در اواخر سلطنت محمد شاه چون بتوطئه بر ضد پادشاه متهم

گردید از ترس جان بقفقازیه گریخت و در آنجا درشهور سنهٔ هزار وسیصد ویك قمری درشهر شیشهٔ قراباغ وفات یافت.

این بهمن میرزا را که پسر عباس میرزا و عم ناصرالدین شاه است نباید با بهمن میرزا ملقب ببهاءالدوله که پسر بلا فصل فتحعلی‌شاه وعم بهمن میرزای مذکور است اشتباه نمود.

پهلوی وفاتش در ۱۳۲۳ ش‌ه‌ی)

رضاشاه پادشاه اخیرایران ، پدراعلیحضرت فعلی ومؤسس سلسلهٔ پهلوی ، در بیست و پنجم ماه شهریور سال هزار و سیصد و بیست شمسی خودرا از سلطنت خلع نمود و سلطنت را بپسرش اعلیحضرت محمد رضا شاه واگذار کرد و خود بلا فاصله در همان روز از طهران بطرف اصفهان و یزد و کرمان و بندرعباس حرکت نمود و از این بندر اخیر روز پنجم مهر همان سال بکشتی موسوم به «بندرا» سوار شده با شش پسرش شاهپور علیرضا و غلامرضا و احمد رضا و عبدالرضا و حمید رضا ومحمود رضا و دو دخترش شاهدخت شمس پهلوی زن فریدون‌خان پسر آقای جم و فاطمهٔ پهلوی وزوجهٔ آخری‌خوددسته جمع‌از بندرعباس‌بطرف جزیرهٔموریس۱ (واقع در مشرق جزیرهٔ ماداکاسگار ۲ دراوقیانوس هند که همان ایل دوفرانس۳ عهد برناردن دوسن‌پیر٤ است و قصهٔ بسیار شیرین‌پل و ویرژینی ٥ تألیف مؤلف مزبور که یکی از شاهکارهای ادبیات فرانسه است درهمین جزیره روی داده‌بود) حرکت کردند و زن دیگرش علیا حضرت ملکه مادر اعلیحضرت فعلی با دختر دیگرش شاهدخت اشرف پهلوی زن پسر آقای قوام‌الملك شیرازی در طهران ماندند.

باری اعلیحضرت رضا شاه‌پهلوی در روزچهارشنبه چهارم مرداد سال‌هزار و سیصد و بیست وسه شمسی مطابق پنجم شعبان هزاروسیصد و شصت و سه‌قمری و بیست‌و ششم ژویه هزار ونهصد وچهل وچهارمیلادی در شهر ژوهانسبورگ٦ در افریقای جنوبی قبل از طلوع آفتاب بدرود زندگانی نمود وبعدها در روز دهم

---

۱ – Maurice
۲ – Madacasgar
۳ – Ile de France
٤ – Bernardin de Saint - Pierre
٥ – Paul et Virginie
٦ – Johannesbourg

ذی‌القعدهٔ همان سال ۱۳۶۳ یعنی ٦ آبان ۱۳۲۳ شمسی نعش اورا که ازژهانسبورك ببندر سویس (سوئز) و از آنجا بقاهره حمل کرده بودند در این شهر اخیر دفن کردند. این جنازه را با تشریفات بسیار مجلل از ایستگاه راه آهن عمدهٔ قاهره روی یك عراده توپ نهاده و جمعیت فوق‌العاده زیادی از مشایعین در خیابانهای قاهره در طول یك میل آنرا بمسجد رفاعی رسانده بودند. مدت سلطنت رضاشاه بیست سال بود.

حرف ت و ث

تاگور (۱۳٦۰-۱۲۷۸ قمری)

رابیندرانات تاگور شاعر معروف هندی که بسال هزار و هشتصد و شصت و یك میلادی مطابق سال هزار ودویست وهفتادوهشت قمری در کلکته تولد یافته دراثر عملیهٔ جراحی در تاریخ شانزدهم مرداد سنهٔ‌هزار و سیصد و بیست شمسی مطابق چهاردهم رجب هزار وسیصد و شصت قمری و هشتم اوت هزار و نهصد و چهل و یك میلادی در کلکته وفات یافت.

تربیت (۱۳۱۸-۱۲۵٦ شمسی)

میرزا محمد علیخان تبریزی مردی فاضل و متتبع بود لهجهٔ ترکی شدید واضحی داشت و کتابخانه مفصل معتبری از کتب خطی و چاپی جمع کرده‌بود ولی بواسطهٔ ضنت شدیدی که آن‌مرحوم درعاریه دادن کتب بلکه حتی در مجرد نام بردن و نشان دادن کتابی از کتب خود یا کتب غیر داشت در مدة العمر بدیار البشری اسمی از محتویات کتابخانهٔ خود نمیبرد و فقط بعد از وفاتش معلوم شد که کتابخانهٔ بسیار نفیسی داشته است و این صفت ضنت بکتب باندازهٔ در او راسخ و مستحکم بود که حتی در تألیف نفیس خود « دانشمندان آذربایجان » اغلب اوقات بلکه تقریباً در جمیع موارد بکلی ازذکر نشانیهای کتابی یا کتبی که ازآنها نقل میکند بکلی خودداری کرده و فقط اسم مجرد کتاب را برده ولی مطلقا و اصلا از خصوصیات و ممیزات مآخذ و مدارك خود و نام مؤلفین آنها و اینکه در چه موضوعی است و درچه عصری تألیف‌شده ودر کدام کتابخانه فعلاً این کتاب موجوداست بوجه من‌الوجوه

اسمی نبرده است ، باری کتابهایش را ورثه بعد از وفات او بحراج و طرق دیگر متفرق کردند .

دراثناء جنگ جهانگیر سابق ۱۹۱٤ — ۱۹۱۸ آن مرحوم باجمعی ایرانیان مهاجر دیگر ببرلین آمده بودند و راقم این سطور نیز در آن اوقات در آنجا بود و مدت سه چهار سال با هم معاشر بودیم ، تولدش درششم خرداد هزار ودویست و پنجاه وشش شمسی در تبریز اتفاق افتاد و در بیست وششم یا بیست و هفتم دیماه سنهٔ هزار وسیصد وهجده شمسی مطابق بیست و یکم یابیست ودوم جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ هزار وسیصد و پنجاه و هشت درطهران فوت کرد .

تیمورتاش
(فوتش در۱۳۱۲شمسی)

عبدالحسینخان سردار معظم بجنوردی وزیر دربار پهلوی و یکی از مقربین بسیار نزدیك باو ، درسنین اواخر عمرش مغضوب پادشاه مزبور و محبوس گردید و او را محاکمه کردند و در سه شنبهٔ یازدهم مهرماه سنهٔ هزارو سیصد و دوازده شمسی مطابق دوازدهم جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ هزاروسیصد و پنجاه و دو قمری و هفتم اکتبر ۱۹۳۳ میلادی درطهران درحبس وفات یافت درحدود پنجاه سالگی و مشهور کردند که بسکتهٔ قلبی درگذشت ولی گویا اورا هلاك کرده بودند .

من دوسه مرتبه آن مرحوم را در پاریس دیده بودم ، مرد فاضل ادیب بسیار خوش برخورد مبادی آدابی بنظر می آمد و دردفعهٔ اول ملاقات من با او در سفر اول آن مرحوم باروپا درسنهٔ ۱۹۲۸ میلادی از من جویا شد که آیا ممکن است از نسخ مهمهٔ فارسی وعربی‌راجع بایران که در کتابخانه های اروپا موجود است سوادی برداشت و بایران فرستاد . من جواب دادم که البته ممکن است ولی بسیار گران تمام میشود و بالاخره نیز اطمینان نمیتوان کرد که سواد درست مطابق با اصل باشد واز همه آسان تر و کم خرج تر که معمول به‌عموم کتابخانه هاست‌عکس برداشتن ازنسخ است .

مرحوم تیمورتاش این فقره را یادداشت کرد و پس‌ازمراجعت بایران مبلغ صد هزارفرانك برای‌امتحان درمرتبهٔ اول (که بواسطهٔ وفات آن مرحوم‌دیگر ثانی

وثالثی پیدا نکرد) برای من فرستاد ومن از آن مبلغ درعرض نه سال از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۸ میلادی هجده نسخه ازهر کدام بطور متوسط سه دوره عکس برداشتم که مجموعاً قریب هشتاد مجلد شدو بوزارت فرهنگ فرستادم که اکنون اغلب آنها در کتابخانهٔ ملی طهران و بعضی دیگر در کتابخانهٔ مجلس شوری وبعضی در کتابخانهٔ مدرسهٔ ادبیات موجود وچند نسخهٔ دیگر نیز بکلی مفقود است و معلوم نیست چه بر سر آنها آمده است.

ثقة الاسلام (۱۲۷۷-۱۳۳۰ قمری)

میرزاعلی آقای تبریزی پسر حاجی میرزا موسی ازمشاهیر علمای آذربایجان وصاحب تألیفات عدیده، تولدش درشب جمعه هفتم رجب هزار ودویست وهفتاد وهفت درتبریز، در نظم و نثر فارسی مهارتی داشت و مشهورترین تألیفات او کتابی است بنام مرآت الکتب، در اسامی مؤلفات شیعه نظیر کشف الحجب والأستار سید اعجاز حسین، این کتاب هنوز بطبع نرسیده و نسخهٔ آن گویا در تبریز در خانوادهٔ آن مرحوم باشد. فقید مرحوم در دهم محرم سنهٔ هزار و سیصد و سی قمری در تبریز بدست روسها بدار آویخته شد، سنش پنجاه وسه بود.

حرف ج

حاجی میرزا جانی کاشانی (قتلش در ۱۲۶۸ قمری)

مؤلف کتاب معروف «نقطة الکاف» در شرح احوال سید علی محمد باب و اصحاب و اتباع او و حوادث آن دورهٔ پر آشوب در تاریخ فرقهٔ بابیه.

وی از تجار کاشان و از قدمای گروندگان غیابی بباب بود و وقتی که بحکم حاجی میرزا آقاسی باب را تحت الحفظ که در آنجا قریب یك سال تحت حمایت منوچهر خان معتمدالدوله گرجی حاکم اصفهان زیست نموده بود بقلعهٔ چهریق آذربایجان می بردند چون بحوالی کاشان رسیدند حاجی میرزا جانی مزبور برئیس مستحفظین باب هزار تومان زر نقد داد و از او خواهش نمود که باب را یك شب در کاشان درمنزل او نگاه دارند واوقبول کرده باب رابخانه

وی آورد و حاجی میرزا جانی مانند کمترین خدام تمام شب را دست بسینه مشغول بخدمتگزاری بود.

دو سال بعد از قتل باب در تبریز جمعی از اتباع او در طهران بقصد انتقام خون او توطئه چیده چند نفر را بنیاوران شمیران در سرراه ناصرالدین شاه بقصد کشتن او نشانده در وقت عبور شاه یکی دو تن از ایشان چند تیر طپانچه بسمت او خالی کردند و شانهٔ شاه اندکی مجروح شد ودر نتیجهٔ این حرکت حکومت طهران با کمال عنف و شدت بنای تعقیب بابیان و توقیف توطئه کنندگان را گذارد و بیست وهشت نفر از معاریف آنان را در سلخ ذی‌القعدهٔ سنهٔ هزار و دویست و شصت و هشت قمری باشدّ انواع عذاب از قبیل شمع آجین ابدان ایشان و غیرذلك از عقوبات کشتند و از جملهٔ آن بیست و هشت نفر یکی همین میرزا جانی صاحب ترجمه بود.

جاوید بیك
(قتلش در ۱۳۴۵ قمری)

از اهالی سالونیك وزیر مالیهٔ معروف ترکیه در دورهٔ اقتدار حزب «اتحادو ترقی» وازرؤسای متنفذ فرقهٔ جوانان ترك و از همکاران انور پاشا و طلعت پاشا. وی ابتدامعلم ریاضیات بود درمکتب ملکی استانبول سپس بوزارت مالیه رسید ودر تاریخ بیست و یکم صفر هزار و سیصد و چهل و پنج قمری مطابق بیست و هفتم اوت هزار و نهصد و بیست و شش میلادی بتهمت توطئه بر ضد دولت مصطفی کمال پاشا آتاتورك بدار آویخته شد.

جمال پاشا
(قتلش در ۱۳۴۰ قمری)

که با انور پاشا و طلعت پاشا ارکان ثلاثهٔ دولت عثمانی فرقهٔ جوانان ترك را تشکیل میدادند. وی در جنگ بین‌المللی سابق حاکم شامات بود و جمع کثیری از رؤسا و زعماء و فضلا و اعیان سوریه را بجرم استقلال طلبی وبتهمت خیانت بدولت عثمانی اعدام نمود. در بیست و ششم ذی‌القعدهٔ هزار و سیصد و چهل قمری مطابق بیست و یکم ژویه سنهٔ هزار و نهصد و بیست و دو میلادی در تفلیس بدست چند نفر مجهول کشته شد.

سید جمال الدین معروف بافغانی (وفاتش در ۱۳۱۴ قمری)

رجل سیاسی معروف قرن اخیر و صاحب جریدهٔ عربی عروة‌الوثقی منطبعه در پاریس. در پنجم شوال هزار و سیصد و چهارده قمری مطابق نهم مارس هزار وهشتصد و نود و هفت میلادی در استانبول درحدود شصت‌سالگی وفات یافت.

شرح احوال او در بسیاری از کتب ومجلات فارسی وعربی آن عهدنگاشته شده و ازاعجب‌عجایب آنست که‌تا کنون هیچکس بنحوقطع ویقین نتوانسته‌معلوم کند که‌این‌شخص آیا ایرانی بوده ازاهالی اسدآباد همدان چنانکه بسیاری ازایرانیان ادعا میکنند وچنانکه‌یکی ازاهالی‌اسدآباد که خودرا خواهر زادهٔ اومعرفی کرده وچند سال قبل رسالهٔ در این خصوص منتشر ساخته و اعضاء خانوادهٔ اورا بعقیدهٔ خودکه هنوز در اسدآباد هستند یکایك برشمرده یا افغانی از اهالی اسعدآباد از قرای کابل چنانکه افغانها و مصریان و شامیان ادعا میکنند و چنانکه خود سید جمال‌الدین نیز در عموم نوشتجات و مؤلفات خود همیشه «جمال‌الدین‌الافغانی»امضا میکرد و چنانکه تاریخ افغان ازتألیفات او موسوم به «تتمة‌البیان فی‌تاریخ‌الافغان» نیز قرینه ایست قوی بر افغانی بودن او و قرینهٔ مؤیدهٔ دیگر نیز آنکه دراواخر سال ۱۳۲۳ شمسی (۱۳٦۳ قمری) دولت افغانستان از دولت ترکیه درخواست نمود که جنازهٔ آن مرحوم راکه ازهمان سال وفاتش درسنهٔ ۱۳۱٤ قمری در استانبول مدفون یا امانت گذارده شده بوداجازه دهند که بکابل انتقال داده‌شود، دولت ترکیه نیز جواب مساعد داده عظام رمیم آن مرحوم را با تشریفات فوق‌العاده مجلل از استانبول برداشته بکابل انتقال دادند وبعضی جرایدایران‌دراین‌باب‌اعتراضاتی نمودند و اگر فی‌الواقع چنانکه بعضی ایرانیان ادعا میکنند وی ایرانی و تبعهٔ ایران بوده اولا چگونه دولت افغانستان در مرأی ومسمع جهانیان این تقاضا را از دولت‌ترکیه نموده که جنازهٔ یکی از اهالی اسدآباد همدان‌را ازاستانبول بکابل نقل دهند ودر آنجا مدفون سازند ثانیاً چگونه دولت ترکیه این درخواست عجیب را پذیرفته و بدون هیچ چون و چرائی و بدون هیچ سؤال و جوابی و بدون هیچ مذاکراتی

با دولت ایران اجازه داده که نعش یك رجل سیاسی ایرانی را اگر فی‌الواقع ایرانی بوده از مملکت خود بمملکت ثالثی انتقال دهند؟

این فرضیات فی‌الواقع باور نکردنی وخارج از عرف و قیاس و منطق و مخالف عادات و رسوم متعارفه بین ملل و دول است و اشبه اشیاء بحکایات الف لیلة ولیله بنظرمی‌آید. باری حل این‌مسئله تاکنون برای کسی که خالی‌ازتعصبات خنك باشد بهیچوجه معلوم نشده است.

حاجی سید جواد کربلائی (وفاتش در حدود ۱۲۹۹)
از مشاهیر بابیهٔ دورهٔ اولی و ازحروف «حی» باصطلاح ایشان یعنی از آن هجده نفری (بعدد حروف «حی» بحساب جمل) از خواص اتباع باب که قبل از همه کس باو ایمان آورده بودند. درحدود سنهٔ هزارودویست ونود ونه قمری درسن قریب بصد سالگی وفات یافت.

جوهری (وفاتش درحدود ۱۲۴۰ قمری)
میرزا محمد باقرهروی الاصل قزوینی‌المسکن شاعرمعروف بجوهری‌صاحب کتاب مقتل‌فارسی‌موسوم بطوفان‌البکاء که‌در اواخر قرن اخیر در ایران مخصوصا بین طبقهٔ عوام بسیار معروف بوده و چندین مرتبه بچاپ رسیده، در حدود سنهٔ هزار ودویست وچهل و اند قمری در اصفهان وفات یافت ودر همانجا مدفون شد.

حروف ح

امیرحبیب‌الله خان (قتلش در ۱۳۳۷ قمری)
پسر امیر عبدالرحمن خان امیر افغانستان که درسال هزار و دویست و هشتاد وهشت قمری متولد و درهزار و سیصد و نوزده قمری بجای پدرخود بکرسی امارت نشسته‌بود. وی درتاریخ نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار وسیصد وسی وهفت قمری مطابق بیستم فوریه هزار ونهصد ونوزده میلادی بضرب طپانچه کشته شد و پسرش نصرالله خان موقتاً امارت افغانستان را متصرف گردید لیکن کمی بعد امان‌الله خان پسر سوم حبیب‌الله خان برادر را مغلوب کرد وخود امیر افغانستان شد.

حسابی (وفاتش در ۱۳۴۵ قمری)
میر محمد حسین خان عمیدالملك پسر مرحوم میرزا علی اصغرخان نصرة‌الملك که خانوادهٔ ایشان‌همه ازسادات‌محترم صحیح النسب تفرش بوده‌اند. من در پاریس با اوآشنا شدم

مرد بسیار مهذب الاخلاق مؤدب مطلع بصیری بود. وفاتش در هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری.

حاجی میرزا حسن آشتیانی (وفاتش در ۱۳۱۹ قمری) ساکن طهران ازاعاظم علما ومجتهدین واصولیین این قرن اخیر که بعد ازمرحوم استاد او شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه تا کنون ما بین علمای شیعه هیچکس مطلقا و اصلا بتبحر واحاطهٔ او درعلم اصول فقه وسعهٔ اطلاع او ازجمیع جزئیات و شقوق مسائل آن فن نیامده است وحاشیهٔ بسیار مفصل و مبسوط او بر فرائدالاصول مشهور برسائل تألیف شیخ اومرحوم شیخ مرتضی انصاری سابق الذکر درسنهٔ ۱۳۱۵ قمری درطهران بطبع رسیده است.

راقم سطور درسه چهارسال اخیر عمرآن مرحوم درمجالس دروس خارج او که همین فرائدالاصول را برای جمعیت کثیری ازطلاب درمنزل خود درطهران تقریرمیکرد حاضرمیشدم.

نام آن مرحوم درمسئلهٔ امتیاز توتون و تنباکو بانگلستان و مقاومتی که او با ناصرالدین شاه در خصوص ابطال انحصارآن بخرج داده وبالاخره در ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۱۶ قمری شاه مجبوراً آن امتیاز را ملغی نمود در تمام اقطار مشهور شد.

وفات او در روز بیست وهشتم جمادی الاولی سنهٔ هزار وسیصد و نوزده هجری قمری درطهران روی داد و تقریباً تمام اهالی طهران در تشییع جنازهٔ آن مرحوم یا مشاهدهٔ عبورآن بیرون‌آمده بودند و جمیع بازارها ودکاکین بسته شده بود و مردم در کوچه ها زار زار میگریستند. سنش قریب بهفتاد بود، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة.

حاجی سیدحسن رزاز (وفاتش در ۲۰ ۱۳ شمسی) که بعدها اسم خانوادگی خودرا «شجاعت» اتخاذ نموده بود از پهلوانهای بسیارمعروف وخیر و با شرافت طهران بود و من در سی و پنج سال پیش قبل از مسافرت از ایران کشتی گرفتن او را با اصغر نجار پهلوان دیگر بسیار مشهور طهران در تجریش دیده بودم که جمعیت فوق‌العاده انبوهی از هرطرف برای تماشای آن کشتی و پنجه نرم

کردن یك جوان بیست ودو سالهٔ تازه بدوران رسیده یعنی سید حسن رزاز با پهلوان مشهور پای‌تخت یعنی اصغر نجار در آن نقطه گرد آمده بودند و نزدیك بود که فتنهٔ بر پا شود ولی مصلحین خیراندیش در میان افتاده نگذاردند که کشتی بآخر برسد و در آن وقت سیدحسن رزاز جوانی بود در حدود بیست و دوساله و بسیار قوی هیکل و پیلتن باکلهٔ نسبةً کوچکی و بسیار خوش اندام که شخص از تماشای آن بدن عریان عظیم‌الخلقهٔ خارج از معتاد ودرعین حال بسیارمتناسب‌الاجزاء که شدت وقوت و صلابت و صحت از آن میبارید سیر نمیشد . در روز هشتم اسفند سنهٔ هزار و سیصد و بیست شمسی مطابق با یازدهم صفر ۱۳۶۱ در طهران مرحوم شد در حدود شصت سالگی .

حاجی میرزاحسن شیرازی وفاتش در ۱۳۱۲ قمری)

معروف بمیرزای شیرازی مرجع تقلید عموم شیعهٔ اثنی عشری در عصر خود ، در روز دو شنبه هشتم شعبان سنهٔ هزار و سیصد و دوازده هجری قمری وفات یافت و در جمیع بلاد شیعه‌نشین تا مدت مدیدی مجالس ختم و ترحیم برای او منعقد میساختند .

سیدحسن صاحب‌الزمانی وفاتش (در ۱۳۵۵ قمری)

از تلامذهٔ مبرّز مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه و شیخ فضل‌الله نوری و میرزا حسن آشتیانی و غیر ایشان ازسایر اساتید عصر ما مردی بود فوق‌العاده با هوش و تندفهم و سریع‌الانتقال باذهنی وقاد وخاطری نقاد و بسیارخوش مشرب و خوش محضر ولی در عین حال بسیار جدلی و سریع‌الغضب و متلوّن و هوسناك و متناقض با شخص خود در اقوال و افعال و عقاید مثلاً گاه مانند مردی متدین بلکه متصلب در دین و مواظب برادای وظایف عبادات و اجتناب ازمحرمات و محظورات خود را نشان میداد گاه بر عکس ظاهر بمظهر مردی سست‌اعتقاد بلکه ملحد و زندیق و آشکارا تارك تکالیف شرعی و مرتکب معاصی و مناهی میگشت و بلکه گاه از این حدود نیز تجاوز کرده بکلی منکر ادیان و شرایع و نبوت و امامت و بعث و نشور میگردید وچندان در مجالس در این مقوله مباحثات پای میفشرد و جدال و نزاع میکرد که مکرر دیده شد کار بجائی میکشید که

مخالفین او چون ازعهدهٔ جواب اعتراضات او بر نمی‌آمدند بر میخاستند و او را تا میتوانستند با مشت و لگد و چوب میزدند و تمام اعضاء او را از شدت ضرب کبود و مجروح میکردند و میرفتند و او تا چندین روز نالان و کوفته و مجروح ازخانه بیرون نمیتوانست بیاید و هیچیك از این اقوال وافعال متضاد بخود بستگی و تظاهر و تصنع بنظر نمی‌آمد بلکه ظاهراً مسبب از اوضاع و احوال مزاجی او بود.

باری مجموع این صفات وحالات عجیب متناقض مجتمع درشخص اومصحوب با فضل سرشار و اطلاع وسیع او از علوم متداولهٔ وقت از حکمت و فلسفه و کلام و فقه و حدیث و تفسیر و آراء و مقالات و غیرها و ذهن تند فروزان او وحافظهٔ خارق‌العاده‌اش وشدت ولع او بخوض درمباحث حکمی و کلامی ومذهبی و جدال و نزاع در امثال این گونه مسائل باندازهٔ صحبت و مجالست اورا مطبوع کرده بود که شخص هیچوقت باختیار نمیخواست از او جدا شود و دوستداران فضل و کمال وارباب ذوق وحال‌صحبت‌اورا بجان و دل خریدار بودند وبایکدیگر در این باب مسابقه مینمودند و بد خلقیها و تندی لهجهٔ اورا برای تمتع ازمجالست او باکمال تسلیم تحمل میکردند.

اما وجه شهرت او به «صاحب‌الزمانی» از قرار مذکور این بوده که وی در اوایل شباب در سفری از اسفار بتحریك شیخ احمد کرمانی (که بکلی غیرازسمی و همشهری خود شیخ احمد روحی ازلی کرمانی مترجم معروف کتاب حاجی بابا ازانگلیسی بفارسی است) در حدود همدان یا کرمانشاه ادعا کرده بود که صاحب‌الزمان موعود شیعه اوست و چون بعلاوهٔ مزیت سیادت منظری بسیار خوش وهیئتی بسیار مطبوع داشته با چشمان سیاه و بشرهٔ سفید و ریش سیاه خفیف و عمامهٔ ژولیده سیاه که رویهمرفته صورةً بسیار شبیه بود بشمایلهای خیالی که نقاشان از بعضی ائمه تصویر مینمایند و در خانه‌ها و دکاکین کسبه بدیوار آویخته و همه کس دیده است لهذا جمعی کثیر از اهالی قصبات و الوار و اکراد آن نواحی باو گرویده بوده‌اند و بمجرد انتشار این خبر و وصول آن بمسامع اولیای دولت حکم مؤکد

از طهران صادر شد که اورا با شیخ احمد کرمانی سابق‌الذکر توقیف نموده تحت‌الحفظ روانهٔ طهران نمایند و پس از ورود بطهران هر دو را بحبس افکندند. شیخ احمد کرمانی از کثرت آلام و اسقام و بد رفتاری با او پس از مدتی درهمان حبس بمرض اسهال در گذشت ولی سیدحسن چون جوان و بی تجربه و سید بود و بعلاوه قرابت نزدیکی با یکی از اعیان دولت وقت داشت و او وساطت نمود اورا مستخلص ساختند و سید خالصاً مخلصاً از آن دعاوی و خیالات توبهٔ نصوح نمود و مدت العمر گرد آن هواجس و وساوس نگردید.

در اواخر عمر سیدحسن در مشهد مقدس توطن گزیده بود واز قرارمذکور در همانجا در پائیز سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه قمری وفات یافت.

سیدحسن مدرس قمشهٔ (وفاتش در ۱۳۱۶ شمسی)

وکیل شجاع نطاق باجرأت مجلس شورای ملی که تاآخر عمر علناً و جهاراً باسلطنت پادشاه وقت رضا شاه پهلوی مخالفت میکرد. دردهم آذر سنهٔ هزار وسیصد و شانزده هجری شمسی مطابق با بیست و هشتم رمضان سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و شش قمری درحبس ترشیز خراسان وفات یافت و مشهور چنان است که اورا آنجا هلاك کردند نه آنکه باجل طبیعی در گذشته باشد.

ملك حسین بن علی (وفاتش در ۱۳۵۰ قمری)

ملك سابق حجاز وپدر امیر فیصل ملك سابق عراق و امیر عبدالله امیر ماوراء اردن. در روز پنجشنبه هفدهم محرم سنهٔ هزاروسیصد وپنجاه قمری درعمان (بفتح‌عین وتشدید میم) پایتخت ماوراء اردن درهفتاد و هفت سالگی وفات یافت. ابن سعود پادشاه فعلی قسمت عمدهٔ جزیرةالعرب و حجاز و نجد با او جنگ کرده مملکت حجاز را ازدست او و اولاد او بیرون آورد و صاحب ترجمه پس ازشکست مدتی درجزیرهٔ قبرس اقامت داشت.

میرزا حسینخان آزاد (وفاتش در ۱۳۵۵ قمری)

طبیب ظل‌السلطان یعنی سلطان مسعود میرزا پسر بزرگ ناصرالدین‌شاه، وی پسرمرحوم میرزا یوسف‌خان مستشار پستخانه بود که از آزادیخواهان و طالبین اصلاح عصر خود بقلم میرفت و او را رساله ایست در باب لزوم اصلاح

خط کنونی فارسی باسم «رساله در وجوب اصلاح خط اسلام» که بخط نستعلیق چاپ سنگی شده است ولی اسم مؤلف در خود رساله مذکور نیست.

اما مرحوم میرزا حسینخان ازمدتهای مدید باین طرف از خدمت ظل السلطان استعفا کرده و باروپا آمده در پاریس متوطن شده بود و من آن مرحوم را در اوقاتی که در پاریس اقامت داشتم ازدور صورةً میشناختم زیرا که گاه گاهی بکتابخانهٔ ملی پاریس می‌آمد و با مرحوم ادگار بلوشه ۱ کتابدار قسمت شرقی کتابخانه ملی پاریس بجامع سنخیت مشرب که هردو باقصی درجهٔ از نوع بشر بغایت متنفر و گریزان بودند رفیق بود.

صاحب ترجمه باهموطنان خود یعنی ایرانیان بوجه من الوجوه معاشرت نمیکرد و هیچکس از ایشان را حتی آقای صمد خان ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران را نه بخانهٔ خود راه میداد نه بخانهٔ آنها میرفت و اگر اتفاقاً در کوچه یکی از ابناء وطن خود را میدید میگریخت.

آقای ممتازالسلطنه حکایت میکردند که برای امری ضروری فوری لازم بود که با او ملاقات کنم و چون مطلقاً و اصلاً کسی را بمنزل خود راه نمی‌داد تدبیری بخاطر من رسید و صبح زود ساعت هشت که اولین توزیع نامه های پستی باشخاص شروع میشود بخانهٔ او رفتم ودر آپارتمان اورا قدری بشدت برسم فراش های پست کوبیدم، از داخل منزل صدای او را که میشناختم شنیدم که فریاد زد «کیست؟»، من صدای خود را برای اینکه او مرا نشناسد تغییر داده گفتم «فاکتور» (یعنی فراش پست)، او فوراً در را باز کرد و من فرصت ندادم که در را دوباره بعد از شناختن من ببندد و فوری خود را داخل آپارتمان افکندم و تغییر عجیب حال او را از این شیوه که خورده بود محسوساً مشاهده کردم ولی خود را هیچ بآن راه نزدم و اورا هم شرم حضور وادب مانع آن شد که کراهت قلبی خود را از حضور یکی از ایرانیان منفور درمنزل خود آن هم باین حیا و تزویر ظاهر سازد و دست بهم دادیم و مشغول صحبت شدیم.

---

۱ - Edgard Blochet

باری من بعلت همین فقره که وی از ایرانیان گریزان بود و با وجود پیشنهاد مکرر مرحوم بلوشه که مرا با او آشنا سازد و بمنزل او ببرد هیچوقت نخواستم با او آشنا شوم.

صاحب ترجمه در یکی ازدو تألیف آتی الذکر خود از عمر خیام و رباعیات او وازاینکه انگلیسها ترجمهٔ رباعیات خیام‌را در تمام اروپا وامریکا ازپرتو ترجمهٔ فیتزجرالد منتشرومشهور کرده‌اند بشدت انتقاد کرده و درحق آن حکیم وشاعر بزرگ طعن زده است.

مرحوم آزاد دو مجموعه از منتخبات اشعار و رباعیات فارسی یکی بـاسم «گلزار معرفت» دیگری باسم «صبح امید» باترجمهٔ جداگانهٔ هریك ازدو کتاب مزبوربفرانسه درسنوات ۱۹۰۶ و۱۹۰۹میلادی درلیدن از بلاد هلاند بطبع رسانیده است که درغایت نفاست است.

وی درماه مارس هزارونهصد و سی و شش میلادی مطابق ۱۳۵۵ هجری قمری درنتیجهٔ تصادم با اتومبیلی درپاریس وفات‌یافت و کتابخانهٔ بسیارجامع نفیس عدیم‌النظیراورا بتوسط کتابفروشی معروف «کواریچ» در لندن بحراج متفرق کردند.

حاجی میرزا حسین حاجی میرزاخلیل طهرانی (وفاتش در ۱۳۲۶ قمری)

بکسر نون حسین یعنی حاجی میرزا حسین پسر حـاجی میرزا خلیل، مجتهد بسیار معروف عصر اخیر و یکی از ارکان ثلاثهٔ مشروطه درعتبات عالیات و آن دودیگریکی مرحوم ملا عبدالله مازندرانی متوفی درسنهٔ ۱۳۳۰ قمری بود و دوم مرحوم ملا محمد کاظم خراسانی متوفی در ۱۳۲۹ قمری.

مرحوم حاجی میرزا حسین در ماه شوال هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری در حدود سن نود سالگی در نجف وفات یافت.

جغرافیای بلاد و نواحی

بلوچستان*

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

- ۱ -

موقع و حدود

سرزمینی که امروز بنام « بلوچستان » خوانده میشود صرف نظر از تقسیمات و حدود سیاسی حالیهٔ آن، واقع است بین ۲۵ و ۳۲ درجه عرض شمالی و ۵۸ درجه و ۷۰ درجه طول شرقی از رصدخانهٔ گری‌نیچ و ازشمال محدود است بقسمتی از خاك کرمان (نرماشیر) و سیستان و افغانستان، ازمشرق بهندوستان، از جنوب بدریای عمان و از مغرب بکرمان (رودبار - بشاگرد) و مجموع مساحت آن بالغ بر ۴۷۱۰۰۰ کیلومتر مربع است.

این ایالت قسمتی ازنجد ایران و جزء ساتراپی چهاردهم داریوش کبیر بوده

---

* ازآنجاکه اطلاعات عمومی راجع بجغرافیای نواحی مختلفهٔ ایران بسیار ناقص است و کمتر کسی است که باحوال طبیعی واقتصادی ایالات ووضع زندگانی مردم آنها کما هوحقه آشنائی وافی داشته باشد ازدوست فاضل گرامی خودآقای مهندس مخبر خواهش کردیم که درطی چند مقاله خوانندگان یادگار را باجمالی ازاین احوال‌آشنا سازند وشروع اینکار را از بلوچستان کردیم که بالنسبه ازسایرایالات بمرکز دورتر و بهمین جهت معرفت ما باوضاع آنجا ومردم‌آن ازسایر نقاط کشور کمتراست.

آقای مهندس مخبر که خود مدتی در این ایالت مأموریت هسای علمی داشته وکاملا باحوال آنجسا آگاهند استدعای مسا را بلطف پذیرفته و علاوه برقبول زحمت در نوشتن مقالاتی در این باب نقشهٔ دقیق و روشنی نیز از تمام بلوچستان تهیه کرده‌اند که بهمین مقاله ضمیمه شده.

مجلهٔ یادگارازاین عنایت آقای مهندس مخبر کمال تشکر را دارد وامیدوار است که خوانندگان گرامی ما ازآن استفادهٔ کامل بنمایند.

(یادگار)

که در کتیبهٔ بیستون بنام «ماکا[1]» مذکور است و بعضی از مورخین یونانی آن را «گدروزیا» خوانده‌اند و گدروزیا از شمال محدود بوده به زرنکا (سیستان کنونی) و هرخواتیش(واقع درمحل قندهار امروزی که یونانیان آنرا آراخزیا و اعراب - الرخج نامیده‌اند) ، ازمشرق به میندوس (رود سند) ، از جنوب بدریای عمان و ازمغرب به کرمانا (ایالت کرمان) .

بلوچستان را بقولی درزمان ساسانیان «کوسون[2]» میگفتند ولی قدیمترین نام آن همان «ماکا» است وهرودوت نیز آنرا «مکیا[3]» یا «میکیان[4]» خوانده وپیدا است که این اسامی تا پیش از اسلام در بین اهالی شایع بوده زیرا که در قرن اول هجری[5] که اعراب براین ناحیه دست یافته اند « مکران » نام آن بوده و جغرافی نویسان اسلامی هم آنرا باهمین املاء ضبط کرده اند [6] و ظاهراً صحیح املای آن مکران (بفتح میم و ضم کاف) باشد چنانکه حالیه هم بلوچها همینطور تلفظ می کنند .

بارتولد استاد و مستشرق مشهور روسی در وجه تسمیه گدروزیا و مکران میتویسد :

« ازقرارمعلوم آریا ها منطقهٔ ساحلی را بعد از کرمان تصرف کرده‌اند و ظاهراً این ولایت نام یونانی خود گدروسیا (گدروزیا) را از نام آن شعبه از ملت ایران دارد که هرودت « دروسیایوی » نامیده‌است .

اسم کنونی ولایتی که مکران است اسمی نیست که قومی ازاقوام آریائی روی این خطه گذاشته باشند . بعقیدهٔ علماء کلمهٔ مکران مشتق از نام یك قوم

---

۱ — رجوع شود بمرآت البلدان جلد اول، دراسم «بهستون» یا بیستون .

۲ — Kussun . هشت سال در ایران تألیف سرپرسی سایکس ، ترجمهٔ آقای حسین سعادت نوری .

۳ — Mekia ۴ — Mykian ۵ — فتح بلوچستان بدست لشکراسلام درسال ۳۰ هجری بوده .

۶ — درحدودالعالم که بسال ۳۷۲ و تاریخ سیستان که قسمت اصلی آن در حدود ۴۴۵ هجری تألیف گردیده اسم «مکران» مکرر دیده میشود . «مکران» بالضم ثم السکون وراء وآخره نون» معجم البلدان تألیف یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶)

دراویدی است که یونانیها ماکای یا موکای میگفتند و در کتیبه‌های میخی ماکا و ماسیا خوانده میشود.

در کتاب استفان بیزانسی که از جغرافیا نویسان یونانیست اسم این ولایت بشکل ماکاره نه دیده میشود[۱] ... »

و نیز در باب اسم «مکران» بعضی از مسافرین و مأمورین سیاسی انگلیسی



آثار خرابه‌هائی در بالای زرآباد تیز

مانند سر توماس هولدیچ[۲] و سر پرسی سایکس تحقیقات سودمندی کرده‌اند که قسمتی از آنها در اینجا نقل میشود:

۱ - عبارات فوق را نگارنده عیناً از کتاب موسوم به « تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران » تألیف استاد بارتولد و ترجمهٔ آقای حمزهٔ سردادور (طالب‌زاده) نقل کرده واز صحت وسقم املاء اسامی اعلام آن بی‌اطلاع است.

۲ - Sir Thomas Holdich ، این شخص در سال ۱۸۹۶ میلادی = ۱۳۱۳ قمری با درجهٔ سرهنگی سمت ریاست هیئت فرستادگان دولت انگلیس را در سرحد کلات داشته و سایکس هم با درجهٔ سلطانی عضو آن هیئت بوده و نیز در همان تاریخ از طرف دولت ایران هیئتی بریاست میرزا علی اشرفخان احتشام‌الوزاره بسرحد کلات فرستاده شده که شرح آنرا بعد خواهیم دید.

بعقیدهٔ هولدیچ ، مکران مرکب از دو کلمهٔ فارسی «ماهی» و « خواران » یعنی ماهیخواران است که بر اثر کثرت استعمال تبدیل به «مکران» شده .

سایکس میگوید : «در ایام اسکندر مکران را بواسطهٔ نزدیکی بدریا « ایکتیوفاجی ۱ » یا ماهیخواران و ناحیهٔ مشرف بداخلهٔ کشور راگدروسیا می‌نامیدند . . .

« کسانی که در تاریخ آشور تتبعات و تحقیقات کافی کرده‌اند بطور قطع نمیدانند که آیا «مکا» شبه جزیرهٔ سیناست یا اراضی مشتمل بر عمان واقع درماوراء بحرین ولی در هر حال «مکیان» یا «میکیان» که در کتاب هرودت ذکر شده‌همان کلمهٔ «مگان» است که در کتیبه‌های قدیم نیز ثبت گردیده .

« مکران از قدیم بکثرت باتلاق معروف بوده و از حیث اوضاع طبیعی شبیه به ناحیهٔ ران کچ۳ میباشد که درمحاذی آن واقع‌شده . این کلمه رابسانسکریت «آرانیا» یا «ایرینا» میگویند که بمعنی باتلاق است بنابراین آیا نمیتوان احتمال‌داد که «مکاایرینا۴» بمعنی باتلاق مکا باشد ؟

در حوالی سند مکران را با کاف مفتوح تلفظ میکنند در اینصورت‌تردیدی نیست که مکران مرکب از دو کلمهٔ ران (باتلاق) و مکا باشد۵ .

اما در باب نژاد و زبان مردم بلوچ و اینکه از چه زمان این سر زمین ببلوچستان شهرت یافته در جای خود بحث خواهیم کرد .

کوههای بلوچستان

کوههای بلوچستان متعلق بعهد دوم وسوم معرفةالأرضی و سنگهای آن گچی و آهکی است حتی بعقیدهٔ علمای زمین شناسی بعضی از کوههای بلوچستان مانند آتشفشان «تفتان» متعلق باواخرعهد سوم و اوایل عهد جدید (دورهٔ پلیستوسن) است .

۱- Ichthyophagy ۲- Magan،

۳- Ran of Kach « کیج » یا « کیز » که انگلیسها « کچ » یا « کچ » بکسر می‌خوانند یکی ازشهرهای قدیم بلوچستان بوده چنانکه صاحب حدودالعالم مینویسد: « پادشاه مکران بشهر کیج نشینند» و «کسکوران» مرکب ازدوکلمهٔ کیج و مکران است که تا امروز هم مصطلح است . (هشت سال درایران)

۴- Maka Irina ۵- هشت سال درایران

خاك بلوچستان در سمت مشرق و مغرب و ناحیهٔ مرکزی کوهستان و در قسمت شمال غربی تا حوالی «گود زره[1]» بیابان وشنزار است ودر نواحی جنوب یعنی اراضی نزدیك کرانه‌های دریا مرتفعاتی است که از شن وماسه و رس تشکیل یافته است.

از سلسله‌های مهم شرقی، کوههای سلیمان است که دنبالهٔ جبال افغانستان و تقریباً از شمال بطرف جنوب بین ۲۹ درجه و ۳۲ درجه عرض شمالی کشیده‌شده و قلهٔ معروف آن تخت سلیمان بارتفاع ۳۴۴۳ میباشد ونیز سلسلهٔ خیرتار است که مشرف بر درهٔ سند است و حدود طبیعی شرقی بلوچستان را تشکیل میدهد.

کوههای جنوبی بلوچستان یعنی سواحل مکران دنبالهٔ همان جبال غربی ومرکزی ایران است که از شمال غربی بطرف جنوب شرقی با ارتفاعات مختلفه امتداد یافته و نیز سلسله‌های غربی بلوچستان دنبالهٔ جبال مرکزی ایران است که مشهور ترین آنها یکی بزمان است بارتفاع (۳۴۹۷ متر) و دیگری تفتان که ارفع قلل آن ۳۹۷۲ متر از سطح دریا بلندتر است وتا امروزهم جزء آتشفشانهای فعال میباشد.

در بلوچستان غربی چندسلسلهٔ دیگر ازشمال بجنوب کشیده‌شده که مهمترین آنها مورپیچ و بیرك و پیر شوران است که ارتفاع آنها بترتیب ۲۸۶۳ و ۲۷۵۰ و ۲۲۳۳ متراست وازجمله سلسله‌های معروف کوه بم‌پشت میباشد که امتدادش از شرق بغربست (بارتفاع ۱۷۰۰ متر) و سیاهان کوه که از جنوب غربی بطرف شمال شرقی امتداد یافته و بلندترین قلهٔ آن بارتفاع ۲۰۰۰ متر است.

۱ــ گودرزه دریاچهٔ آب شور کم عمقی است بطول تقریباً یکصد و عرض ۲۵ تا ۴۰ کیلومتر واقع در جنوب رود هیرمند و جنوب شرقی دریاچهٔ هامون (هامون سابوری یا شابوری وهامون پوزك). هرچند زره یا زریه درفارسی قدیم بمعنی عام همان دریای امروزی است ولی بطوریکه در کتب جغرافیائی قدیم دیده میشود اسم خاصی برای دریاچهٔ هامون نیز بوده ومیتوان احتمال داد که گودرزه همان «زره» قدیمی است که شهرمعروف «زرنگ» منسوب بآن میباشد یعنی سابقاً دریاچهٔ هامون وسعتش تا حدود گودرزه کنونی میرسیده و بمرورایام این دریاچه بدو قسمت تجزیه شده چنانکه تا امروز هم دریاچهٔ هامون بوسیلهٔ شیله (شلاق رود) که بمنزلهٔ ترعه‌ایست بین این دو دریاچه در هنگام پرآبی به گودرزه متصل است ونیز مؤید این نظریه رود هیرمند است که بعقیدهٔ بعضی سابقاً به گودرزه میریخته وبعدها تغییر مجری داده داخل دریاچهٔ هامون شده.